
هذا
تذکرهٔ دولتشاه
بن بختی شاه سمر
قندی بسعی و اهتمام میرزا
محمد ملک الکتاب

إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا فصیحی که مسیح از مهد عزت به محامد

او زبان می‌گشاید و ملیحی که عزیز خلافت در ملاحتش تقدیم میدارد بیت

یتیمی که ناخوانده قرآن درست | کتب خانهٔ [illegible]فت ملت بشست

صلی الله علیه وآله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله ظلال سلطنه

دعای شهنشاه دیهیم و کاه
فروزندهٔ ماه و نیک اختری
فشانندهٔ گنج دریا بزم
ظفر یک سپاهست از لشکریش
بر آفاق گسترده ظل همای
چو بندیست شمشیر او در میان
نه بیند نظیرش نظر جز در آب
بلفظ صدا با تک آید کوه
سزاوار شاهی و دیبا و تخت
نگین است خورشید برافسرت
همه پادشاهان غلامم تواند
زهی در تن مملکت جاودان
ندادش جز از چشمهٔ تیغ آب
بگرد تو شهزادگان جهان
چو حور نداشان و جنت پری
بدیدار شهزادگان شاد باش
جنود ملایک جناح تو باد

وله

پس از حمد داد لغت نبی است
پدر بر پدر خسرو پادشاه
ز آب گفش ابر گریان شده
در آگندهٔ قلب خارا بزم
کجا لشکر عزم او سیر کرد
در آن سایه آسوده خلق خدای
چو از خانهٔ شیر تابنده خور
گر از کوه پرسی که در بحر و بر
که سلطان حسین آفتاب شکوه
سر فرقدان پایهٔ تخت تست
حبابیست ناهید بر ساغرت
شب مملکت را مه و اختری
وجود تو چون جان و حکمت روان
اگر حمله بر کوه خارا کنی
همه خسروان و بدیع الزمان
درین عالم از هر چه بایستنی است
ز اندوه آیند دا زاد باش
کسی را که بالتست در سر غرور

وزانپس دعائی که فرضست پیت
فرازندهٔ پایهٔ سروری
ز تاب نقش پیر بریان شده
سپهر از کمر بستگان درش
رود چرخ گردنده آنجا بگرد
زگیسوی ظلمت وگیسوا مان
نه بیند بصر روی او جز بخواب
که زیبد که بندند پیشش کمر
الا ای جهاندار فیروز بخت
بلند آسمان پایه تخت تست
زمین و زمانه بکام تو اند
تن سلطنت را سر و افسری
کسی را که کین [illegible]اش داد تاب
چو خاشاکش از جای خود برکنی
ز کان شرف هر یکی گوهری
نکو تر ز فرزند شایسته نیست
صبوح سعادت هم صباح تو باد
کلاه از سر و سر ز تن باد دور

در بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و از گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ هیچ وجود انسان بصدر ظهور بنیا ورده و در جیب حقایق بجان فشانی و دلگشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقهٔ نطق آدمی طوطی جان از جملهٔ مرغان اول اجنحه به نبات حسن نه پرورده بیت

نخستین فطرت پسین شمار
تو ئی خویشتن را بهازی مدار

اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت بیت که ان خلقة الانسان فی

تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمید‌ی که شاهباز بلندپرواز اندیشه بساحت و فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قلهٔ
قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت بارفعت واجب الوجود را سزاوار است
جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواص آباء هفتگانه علوی و آثار امهات چهار ارکانه سفلی موالید سه گانه بحيز
وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کاینات برحسب استعداد و قابلیات به تحلّی و ترتیبی لایق و
ممهد گردانید شعر ففی کل شیئ له آیة تدل علی انه واحد واز بدو فطرت نوع انسان را از جمله اجناس
موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت
وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَیٰ کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِیلًا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاده ربقهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ
تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب
آن جماعت مودع ساخت

قدرت اوست که پرورد بشیرین کامی
طوطی ناطقه را در شکرستان وصال
حکمت اوست که پروانهٔ دل را بعقل
تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال

لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکر آن
نعمت منیع آن موهبت بدایع در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و منطق کلام لَا أُحْصِی ثَنَاءً
عَلَیْکَ بتقدیس تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند و علی الدوام بحبل المتین کرمش متمسک می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
تب علینا واننا بشر
ما عرفناک حق معرفتک

و آلاف تحیة و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن
روان ایمان نثار روضهٔ [illegible] معطر محرم راز سر ما اوحی و مسندنشین دنی فتدلی شیرین کلام
ان هو الا وحی یوحی درة التاج سروران ممالک اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی

مبعوث کرد چنانچه معجزهٔ نوح را علیه السلام دعا این بود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
و معجزهٔ ابراهیم صلوات الله علیه دخول او در آتش قلنا یا نار کونی بردا و سلاما و معجزهٔ موسی علیه السلام عصای
مبارک که جمیع آلات ساحران سحر را فرو برد قال القها یا موسی فالقیها فاذا هی حیة تسعی معجزهٔ عیسی حکمت
بود و طبابت که بدم جان بخش او مرده زنده شدی و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی و بوقت ظهور خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند
و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن
گمراه نزول کرده دایم دعوی باطل کردی و قران عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظروف بلاغتست معجزه
حضرت رسول ص گشت قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله
قرآن شفا بخش سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون علم قدم قرآنی بذروهٔ عیوق
رسید فصحاء عرب سر در گلیم خمول و ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ
قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد شیخ عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرماید

عرش شرع و شعر از هم خواستند	کار عالم زین سه پس ار استند	غرض ازین اطناب آنست که پایهٔ
فصاحت و بلاغت رفیع است	کرد بدی کوهری ورای سخن	آن قسم و آمدی بجای سخن

حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان مبارک
آن حضرت گذشته الشعراء لحکمة باتفاق جمهور علما در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام نشان
شعرا شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند و تربیت یافته اند و قبل از مبعث از حضرت رسالت ص شعرا را
حکما نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله و قوم میشده و امرء القیس که یکی از استادان
شعر است پادشاه بوده است یمانی و او را ماء السماء لقب بوده و صاحب کتاب شرف النبی می آورد
که حسان بن ثابت رضی الله عنه یکی از شعراء حضرت رسالت ص بوده و همواره مدح حضرت رسول ص کردی
و جواب اشعار شعرا گفتی و ماریه قبطیه خواهر ملکه که شیرین نام بود ملک شام بهدیه پیش رسول صلی الله
علیه و آله فرستاد و ماریه را حضرت رسول ص بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از ماریه است و
شیرین را حضرت رسالت بصله شعر حسان روز غزاء خندق جهت حضرت گفته بود بخشید و نیز حضرت امیر
المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس
باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی و عملی نباشد حکایت
کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدی آنکس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن
و گفتندی همچون محمود کسی باید که او را بزند جائی که مخلوق بل بنده و بنده زادهٔ را عزت بدین

اَحْسَنِ تَقْوِیم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقتست ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ السَّافِلِین پس بر فحوای کلام کریم مقرر شد
که از حضیض حقارت باوج ملایک جز به اوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید بیت
تو ز آدم خلیفهٔ به کُهنا ؛ | قوت خویش را بفعل آور | نطق و فصاحت انسانی را کلید
ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمییز از حیوان
ممتاز است وگرنه در وجود بر جمیع خلایق باز است زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است
وگرنه همه اشیاء نزد شان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید | جنس حیوانی ندارد اعتبار
ای اخی در کوی قصابان گذار | فربهی حیوان کند از خورد و نوش | می شود انسان قوی از راه گوش
دریغ نباشد چنین طوطئ از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان
آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صافیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافی است
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم | صاحبدلی از انجا که مقام و حال
اوست لاشک شاهد قال و مقال اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه بر عبث در بادیه جانگداز
از حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این
بادیه گلی چیده اند و از غواصی این بحر لامتناهی بدر دانه رسیده اند | زاتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جملهٔ خویشان شوند
بیان تخصیص شعرا از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان
معانی غریبه را و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوهٔ نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری دانسته اند
هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عودی مجمره خام است | عشق مشاطه ایست رنگ آمیز
که حقیقت کند برنگ مجاز | تا بدام آورد دل محمود | بطراز د بشانه زلف ایاز
مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن
مستقیم ایشان در لمحهٔ از لجه لامکانی هزاران درر معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
فشانده تحقیق شاهباز معانی مقید دام آن جمع و توسن تعدد تک رام این فرقه است قال السنائی فی هذا المعنی
شاعران را از شمار راویان مشمر که هست | جای عیسی آسمان و جای طوبی شاخسار | علماء آثار و راویان اخبار اتفاق
کرده اند که از زمان هبوط آدم پاک بدین توده خاک هر وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی و قدری
می یافته اند و حکماء آن اقوام و علماء ایام بدان مجمل می کوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج
می پوشیده اند چنانکه عهد نوح علیه السلام علم آتش کاری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا
و بروزگار عیسی علیه السلام طبابت و مهره این فنون عن عمی العیون دعوی نبوت کرده اند و این علوم را
معجزه میدانسته اند پس قدرت بی علت آلهی بر فحوای وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اقتضای آن
کرد که انبیاء اولو العزم را صلوات الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان و گوشمال سروران آن زمان

ذکر فضایل و کرم و ایادی و نعم آن قوم می کردم هرون گفت چرا این چنین قومی فاضل از خدمت درگاه گردون
اشتباه من عاطل باشند فی الحال بحضور ایشان مثال داد و آن قوم را تربیت داد و اقطاع و مراسم و مرتبهٔ
امارت یافتند و هرگاه مرا دیدندی گفتندی ما بزرگی را از تو بگو سفند لاغری چند خریده ایم صاحب
ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کریان کرمان
بوده و وزیری باستقلال بوده و شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلا به آوازهٔ سماحت و کرم
ان وزیر مکرم از نیشابور عزیمت کرمان کرده و بمدح وزیر قصیده انشا کرده که مطلعش این است

دَعِ العَیشَ تَذرَعُ عَرضَ العُلا	الی ابن العلا و الّا فلا

صاحب گفت این قصیده چند بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر کردند و عذر خواست
که هر بیت قصیدهٔ ترا بدرهٔ زر صله میباید داد و در خانهٔ من چهل بدرهٔ زر نیست و اگر چنانچه ذکر انعام سلاطین
و اکابر که در حق شعرا بصدور رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه همیشه نزد سلاطین
کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی
صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده و امیر عنصری بعهد سلطان
محمود غزنوی مرتبهٔ امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب خاص بخشید
اما درین روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متروک شده اند بسبب آنکه نااهلان و بی استحقاقان
مدعی این شغل شده اند هر جا که گوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هر جا نظر کنی لطیفی و ناظریست اما شعر از شعیر و ردف
از ردیف نمی دانند مصراع

هر چیز که بسیار شود خوار شود

و ایشان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار اسرار است و در درون حجرهٔ مخدرات
ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان رنجی میبرند حکیم فاضل اوحد الدین انوری
از روی غصه و رنج در باب این طایفه میفرماید

شعر در نفس خویشتن بد نیست	ما لهٔ من زخست شرکاست

اما این داوری و گله مندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جماعه را نیز هر آینه
دانند و توانند معذور داریم

اگرچه شاعران از بزم اشعار — زیک جامند در طرز سخن مست
ولی با باده با بعضی حریفان — فریب چشم ساقی نیز پیوست
زبان معنی ایشان که نظم است — دهان از گفته صورت فروبست
همه غواص دریای کمالند — که در بحر حقیقت افکند شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم — ورای شاعری چیزی دگر هست

حسب حال مؤلف و سبب تحریر

این تالیف مسوّد این سواد نورانی و مصوّر این صورت پر معانی اقل عباد الله الغنی دولتشاه بن
علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت
و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب

نوعست پس علمی که شکسته شده قرآن عزیز باشد هیچ عالم را نتواند شکست و بر وزن کار قدیم شعرا را التعظیم و تکریم
بلا غایت بوده و ملوک و اغنیا و وزرا صله شعرا را بر ذمه فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند و در اثار
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بنور قدوم خود مزین میفرمود انصار
و اعیان در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بودند و کنیزان شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه و آله اشعار
تهنیت بدینمنوال می خواندند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع	وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و چون رسول رب العالمین در خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود اول بخشش این بود که کنیزان
که بقدم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت می گفتند لابدست که ایشان را از انعام عام خود محظوظ گردانیم
و از راه آورد تشریف خود ایشان را حصه و از جیب با ترحیب خود هر یکی را قراضه بخشید حکایت کنند که اعشی
یکی از بزرگان شعراء عرب بود و او از بنی ما است روزی بمجلس احنف بن قیس در آمد دید که احنف بن قیس
و حنظله بن شیب که از ابناء اعمام بودند نشسته اند و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم
در مناظره و مفاخره اند و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مرد منصف
است و فاضل میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال روی بحنظله کرد و این شعر بر وخواند شعر

کمیتک من ودده اقره	ودارک من دارة انزه	وثوبک الفس من ثوبه
واسمک من اسمه ابنه	ولکن ما الصدر او لابه	وافعاله بالعلی اشبه

حنظله درهم زده و آشفته از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفت و بوسها بر روی او داد
و در اثناء آن حال اعشی گفت ای امیر اگر بپذیری نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار در مجلس بمفاخرت خود سخن
مگوی و مناظره مکن که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت | اگر مشک خالص تو داری مگوی
که گر هست خود فاش گردد ببوی احنف گفت سه هزار گوسفند ترا بخشیدم صله شعر و هزار شتر ترا
بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر بخشیدم که بدین نصیحت از گنج شایگان بنزد من
بهتر است در یکر و ز سه هزار گوسفند و دو هزار شتر بتسلیم اعشی شد و اعشی و اتباع و ذریه او بمالداری
در دیار عرب مشهور شدند و انوری درین باب میگوید بیت | چه الشعر مجد و مفاخرت تحکم
ز شاعری چه بر آید جریر و اعشی را | اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی بقبیله از بنی اسد رسیدم
و بخانه اولاد طلحه بن حبیر اسدی که امراء بنی اسد بودند نزول کردم ضیافتی که رسم باشد کردند اطوار ان
ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابدست مدحی جهة این قوم گفتن این سه بیت در مدح الجماعت انشا کردم

اذ طیب المجد و العلیا مجدهم	فاسمهم ناصره عن وجوههم مشرق	ویوجهم حاسد عن فضلهم عدهم
صغیرهم کبیرهم فی انشاء علاء	من تلق تقل لاقیت سیدهم	ابناء طلحه طابوا بالندا جمحا

و ان عزیز سه هزار گوسفند با سه نفر غلام جوان بمن همراه کردند بعد از ان در مجلس هرون الرشید

ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده اند

و یادگاری گذاشته اند بیت | آنچه مجهول مانده در عالم | ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست

الا آنکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانهٔ محقر قلم رنجه نکرده و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات
مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده
از فضلا ضبط ننموده اگر سطری بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود و این
شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز استماع نمودم دانستم که این صید تقیید صیادان این صناعت
جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه
که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین و متأخرین
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و تقریب شمه
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر
و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع والامکان درین تذکره بایراد رسانیدم و چون
این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تأمل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دلی تواند بود و قدر
این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلودهٔ خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این درمعانی
قابل گوش کدام اهل هوش است عقل دانا متهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری از رموز الهام
دولت تعلیم شد که این خدمت جز صدر رفیع کبیر را شایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از
هیبت و اجلال او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب رایات العدالت والنصفة والکرم امیر الامراء والحکام الی ولایت الایام ناظم دواوین
الملوک والخواقین اعدل من خیل الماء و الطین نظام الممالک ملجأ الضعفا من ورطات المهالک ذی المفاخر والمکارم
ناسخ کمالات الاوایل والاواخر مؤسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین العلماء مربی الفضلا مقوی
الفقرا افضل الامراء العظام ولی النعم والایادی الجسام نافذ فنون العلم معیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان
ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر * نظام الملة والدین علی شیر * زین الله سریر الوجود بعزه
و افاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و منظری که مجموع مکارم اخلاق ذات
عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیت او عین شفقت و رافت است ارباب فضل را سدهٔ منیعش مقر
معین و اصحاب علهٔ فاقه را دار الشفاء کرمش مقری متین عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار است اما بحقیقت
یا رب دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ
دم دارا دکه شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص

در جهالت و بطالت بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بما لا یعنی
تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حسب حال خود یافتم رباعیه

تا بودم دو بسی زبون افتاده
تا بیست و سی ز زه برون افتاده
در جهل و عمی داده چهل سال بباد
در پنجهٔ پنجم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ
کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را
چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعده که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت سر
فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست و در مهلت روزگار تاخیری نه بیتی از تخلصهای
شیخ آذری باخلاص یادم آمد

آذری عمر بازیچه و غفلت بگذشت
آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب

ع کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است بیت
آخر مصلحت این دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در
سنگلاخ اجل مجروح شود ع

دست بکاری زنم که غصه سر آید

علم را پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند
یافتم اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس جز بمجاهدهٔ روزگار صبا نقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی
الحجر اگرچه طفل راهم اما قرین پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال
از قال ترا ره ننمایند بحال

من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف
پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد قصه و غصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را چگویم اگرچه این
طریق شعار و دثار آبا و اجداد این مستمندان است اما نفس را در مراسم آن خدمت نامؤدب دیدم
به ضرورت پای از کریاس منیع در کشیدم بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی ٭ عاقبت سودا در فکر این زیان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت متخیله
برین رباعی ترنم می نمود رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان در مردان زده اند ز چه مرا
چون نامردان خواب و خیالی حاصل

آخر از حسرت پشیمانی و اندوه و
پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشهٔ تنهائی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد
ع هاتف غیب این ندا در داد

بیت عاطل منشین و ورقی میخراش
گر ننویسی قلمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نمود دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز
دانش بتو مشورت می کنم که بسعی بنان من بدندان تو کدام رقم است قلم بصدای صریر با من تقریر کرد بیت

که هر چیز کان گفتنی گفته اند
در و بوم دانش همه سفته اند

علمای دین دار اخبار آورده
اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین انوار معطر باد در تذکره
اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و کتابها

فردوسی طوسی	فرخی	معزی	نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصرخسرو	عمعق بخاری	قطران اجلی	فصیحی جرجانی
فرخاری	ابوالعلاء گنجوی	ملک عماد رودباری	استاد ابوالفرج
	طبقهٔ ثانی نیز ذکر بیست شاعر است		
حکیم ازرقی	عبدالواسع جبلی	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحدالدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشابوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیرالدین فاریابی
مجیرالدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیرالدین	سیف الدین اسفرنگی
	طبقهٔ ثالث در این طبقه ذکر [illegible]		
شیخ نظامی گنجوی	سید ذوالفقار	شاه شفور نیشابوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسمعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لبنانی	سعید هروی
قاضی شمس طبسی	امامی هروی	فرید احول	اثیرالدین اومانی
رکن الدین غباری	مجدالدین فارسی	پوربهاء جامی	عبدالقادر نائینی
	طبقهٔ رابع		
شیخ فریدالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	فخر بناکتی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی
	طبقهٔ خامس		
خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر یمین الدین	طغرائی فروندی	ابن یمین فرومذی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کجج تبریزی	مولانا لطف الله نیشابوری
شیخ کمال خجندی	طبقهٔ سادس		خواجه عبدالملک سمرقندی
امیر سید نعمت الله کهستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری

و محض رشاد معماء سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید

در زمانش چون نه ویرانی نمی بیند اثر	جغد از بیم و سواس و سودا میکند نوحه گری	پاکبازی بجلوه ابکار عالی قناعت نمود

و علیی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا	انظروا بعدنا الی الآثار	رعیت پناها دولت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد	خدایت همه خیر شایسته باد	جوانمردی و دانش و دین و داد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم	شرف برد بر خاک یونان و روم	ترا فضل همت و بخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق	مرا در جهان نام نیکیست و بس	بجز نام نیکو نماند ز کس
ترا خیر و احسان و نیکی نام	بماناد تا جاودان والسلام	

رجاء واثق بلکه یقین صادقست که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور سها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد ؛ بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن	عیب است ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر متعذرست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بود و از جهة تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل می گردد اسامی اکثر از جماعت در ستر خفاست از انها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جملهٔ فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نزد ساطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمیناً مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعراء عرب باشد با بعضی فواید خاتمه ؛ ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

مگر عذر هم بزرگان درپذیرند	بزرگان خورده بر خوردان نگیرند	وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا	که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست	درخت بلندست در باغ و پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان	بناچار حشوش بود در میان	

مقدمه در ذکر شعراء عرب و درین محل ذکر ده فاضلست

	لبید	فرزدق	و دعبل خزاعی
ابن الرومی	متنبی	ابو العلاء مغربی	حریری
ابو الفتح بستی	معین الدین طغرائی	کعب بن زهیر	طبقات هفتگانه

طبقهٔ اول و درین طبقه ذکر بیست فاضلست

استاد رودکی	استاد عضایری رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شصت کله
بندار رازی	استاد عنصری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلمان

قال وماکان شعره قال لما نزل من السماء فی الارض فرأی تربها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل فقال

تغیرت البلاد ومن علیها | فوجه الارض مغبر قبیح | تغیر فی کل ذی لون وطعم
وقل بشاشه وجه الملیح | فوا اسفی علی هابیل ابنی | قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یغنی | لعین لا یموت فنستریح | فاجابه ابلیس علیه اللعنه
تنح عن البلاد وساکنیها | وفی الفردوس ضاقت بک الفسیح | وکنت بها وزوجک فی قرار
وقلبک من اذی الدنیا مریح | فلم تنفک من کیدی ومکری | الی ان فاتک الخیر الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحی | یکفیک من جنان الخلد ریح

وپیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است سخنهاء شعراء اسلام است مقدمه در ذکر شعراء عرب درین محل ذکر کرده فاضلست و بر فحوای تلک عشرة کاملة لبید فرزدق دعبل ابن الرومی متنبی ابو العلا مغربی حریری ابو الفتح معین الدین کعب بن زهیر قال رسول الله زینوا مجالسکم بذکر علی بن ابی طالب ع هرچند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه دادن محض بی ادبیست اما چون آنحضرت بدین فن التفات نموده و دیوان مبارک آنحضرت متعارفست مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهة تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که جواهریست ماخوذ از معدن ولایت دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین چه داد نیست وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشاء صنع جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت ص از آنجا اخراج می شود و بر نسق معماست

الاخذ و عند موسی مرتین
وضع اصل الطبایع تحت ذهن | و ثبت بیت سطرنج فخذها | وادرجها خلال الدرجتین
فهذا اثم من یهواه قلبی | وقلب جمیع من فی الخافقین

فی المقطعات

رضیت بما قسم الله لی | وفوضت امری الی خالقی | لقد احسن الله فیما مضی
کذلک یحسن فیما بقی | رضینا قسمة الجبار فینا | لنا علم وللاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب | وان العلم باق لا یزال

ذکر امام الشعر لبید اسود الباهلی ره از اکابر شعرا و فصحاء عرب بوده و همگنان بر تقدیم او درین مقر و معترفند و پیشتر از مبعث حضرت رسالت ص شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش اینست

الا کل شی ما خلا الله باطل | وکل نعیم لا محالة زایل

بر در خانه کعبه بیاویخت و مدتی آویخته بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره اقرأ نزول کرد حضرت رسالت ص فرمود تا آیات اقرأ را در مقابل قصیده لبید آویختند لبید خبردار شده آیات را قرائت نموده مقر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست سخن خالق است و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقهٔ

ابو اسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفراینی	مولانا سیمی نیشابوری	مولانا یحیی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرمی	امیر شاهی سبزواری
	طبقه سابع		
مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجه اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین ترلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قراوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین رضائی سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی	قنبر نیشابوری	طاهر نیشابوری	مولانا ولی قلندر
امیرزاده یادگار بیک	خاتمه		محمود برسه

در ذکر اکابر و افاضل که الحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلال افضالهم الی
دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود والله اعلم مقدمهم | عبدالرحمن جامی

امیر کبیر نظام الدین علیشیر	امیر شیخ احمد سهیلی	خواجه افضل الدین محمد	خواجه عبدالله مروارید
مولانا خواجه آصفی	مقدمه		در تذکره شعراء عرب رحمهم الله

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند بتخصیص علم بدیع شعر که
اعراب را درین فن مهارتی کاملست و شعراء عرب که بیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند دواوین و
ذکر ایشان مذکور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و
بیکبار از آن در گذشتن نقص این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب
چندان فایده متصور نبود ذکر کرده فاضل از جمله شعراء عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه
در فهرست اسامی انجماعت بتحریر پیوست علماء آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفت آدم
صفی علیه السلام بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب ان مظهر پاک بعالم خاک نزول فرمود ظلمت این
زندان فانی بخشش ناخوش نمود گرد عالم بندامت میگردید و ربنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم میبود و بعد
از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام تسلی شد در انحال هابیل مظلوم را قابیل میشوم
بکشت و آدم را باز غربت و ندامت تازه شد در ان حال هابیل و ندامت دنیا در مرثیه فرزند شعر گفت و
شیخ ابو علی میگوید که در کتاب آداب العرب والفرس این قصیده را بدینمنوال بیان میفرماید قال
امیر المؤمنین الحسین بن علی علیهما السلام کان ابی علیه الصلوة والسلام بالکوفة فی الجامع اذ
قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام

استاد طایفهٔ شعراست فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس
معارف متانت جمیع شعراء اسلام متنبی آمد و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را
عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلطان دیار بکر بوده اند بسیار است از ایشان صلات گرانمایه
بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابو المظفر بن یاقوت مشیر از خروج دیالمه که حاکم اصفهان و فارس
بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از و صله چنانکه میخواست
نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زراندوده از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو
او این قطعه را بدیهه انشا کرد قال

لا یشرف الرذل بان یکتسی	من الغنی تاجا و دیباجا
وهل یخفی هدهد من ینتقه	بلبسه الدیباج والتاجا

ذکر ابو العلا سلیمان المعری معری از جمله شعراء بلاد شام است
در جوار حمص و ابو العلاء از آنجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیفست
و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القائم امر الله العباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی در مدایح
خاندان عباسی ابو العلا را قصاید است حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بود و ابو سعید از
اکابر و اعیان فضلا و شعراست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه
ابو العلا مدحی جهة خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی که علمداران علم بدانجا خم ناکرده در
آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی خم شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان
دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معری این قطعه در نابینائی خود و نکوهش اهل دنیا گفته

ابو العلا ابن سلیمانا	عماك قد اولاك احسانا
لو تبصر الناس انسانا	الا انما الدنیا ابناء واحد
فلا تطلبن من عند یوم ولیلة	خلاف الذی مرت به سنوات الی
فانا تمانون حولا لا اری عجبا	الدهر كالدهر والایام واحدة
انك لو ابصرت هذا الوری	وهذه اللیالی كلها اخوات
من راعه سبب وهاله عجب	والناس كالناس والدنیا لمن غلبا

ذکر ملک الفضلا حریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و اصل بصریست اما در بغداد بودی
مردی ذو فنون بوده در انواع علوم مشار الیه است بتخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوبست
و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایت کنند که حریری کتاب مقامات التصنیف کرد و پیش
المقتدر خلیفه برد خلیفه او را نوازشها نمود و او را لقب شعلی دادی و پیوسته محاسن خود در از کندی و اقربا و فرزندان
او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من بر ریش من
حاکم کردانند و مرا بریش خویش باز گذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و این بیت او راست

قنعت من الدنیا بقوت و شملة	وشربت ماء کوزها متکسر
فقل لبنی الدنیا اعزلوا من اردتم	

اصحاب رسول منظم گشت وحضرت او را تحسین فرمود و کاهی او را بر جواب هجو شعراء کفار رخصت داده امر القیس را هجو میکند که پیشوای شعراء مشرکانست و محمد ادریس می فرماید

شعر
ولولا الشعر بالعلماء یزری
لکنت الیوم اشعر من لبید

ذکر فرزدق النجدی رحمة الله علیه از کبار تابعین بود و از فضلاء عربیت و دیوان او در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است نقلست که سالی عبد الملک مروان بحج آمد و امام الهمام حجة الله علی الخلایق علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام نیز در آن سال به حج آمده بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیهه در منقبت امام خاندان مبارکش قصیده انشا کرد و از جمله ابیاتست

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم

هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا

فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت والعجم

مؤمنان بر فرزدق آفرین کردند عبد الملک بر او متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک ولید پسرش باطلاق او اشارت کرد و ذکر دعبل بن علی الخزاعی رة فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشت و همراه امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهوطه الحنظلی مهار شتر می کشیدند دران سفر دعبل امام را بنوادر و امثال و اشعار متسلی می کردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا ع خواند بدین بیت رسید

فقبر ببغداد لنفس زکیة

امام فرمود یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود این بیت را امام علیه السلام فرمود

تضمنها الرحمن بالعرفات

دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام فرمود که آن قبر منست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعه اجداد عظام من میشود و دعبل بکر بیت و امام نیز بکر بیت و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف وقصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعراء والفضلاء ابن الرومی او را ادیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست و در حمص بودی و دیوان اشعار او بسیار است و در عرب نظم او مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجه معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک

اذا ما اکلنا بقلة وکسیرة
وقمنا عراة فوق حصر مششش

تمنا امیر المؤمنین مکاننا
بتلک القلایا والفرش المنقش

ذکر استاد الشعراء متنبی نور مرقده کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

طبقهٔ اول

حوادث آباد عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت
شاهد دهر فریبنده عروسیست ولی منیست معلوم که کاوین و کیش دارا بود طوفانات و حادثات و انقلاب
و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعرا را نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب
آن بوده که او را محبوبه بود که ویرا دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال وی است

ای زسر تا پا چو چشم خویش عین مردمی		می تواند بود چندین حسن در یک آدمی

و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دوستکامی و عشرت بهم کردی روزی بهرام
بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از غایت تفاخر بر زبان بهرام گذشت

که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله		

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن گفت

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله		

پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد بحکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی ابوطاهر قانونی گفته که بعهد
عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر نوشته یافتند
که بدستور فارسی قدیم است این بیت

هژبرا بکیهان انوشه بذی		جهان را بدیدار توشه بذی

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می‌پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند
و یا از جهت قرات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر
و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین
امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان چغربیک سلجوقی
بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و
نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی
کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما
بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از ین جهت تا روزگار آل سامان
اشعار عجم را ندیده اند اگر احیانا نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار

و دلوا وخلوا من البعد فنظر

ذکر الشیخ الجلیل ابو الفتح البستی مغربی از اکابر وفضلای روزگار است و در زمان محمود سبکتکین بود و اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در جریدهٔ شعرای فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله

زیادت المرء فی دنیا نقصان
وربحه غیر محض الخیر خسران

واین قصیده قریب بشتاد بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی ترجمه بفارسی کرده و ان ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد

نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا
بکسب المکارم بالاحسان والجود

وانفقوا بیتکم والنجم فی شرف
لا ینتهی باختلاف البیض والسود

الا انتها لنا فی ذکر محمود
هذا ذخایر محمود قد انتهب

وشیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است و ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید

شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام

چارصد با سی چو از تاریخ احمد در گذشت
در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر ملک الکلام عین الدین طنطرانی از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة نظام الملک در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد مدرس بوده لاشک فن شعر از ادنی مراتب وست و اورا اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر کعب بن زهیر رحمة الله بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعهٔ امیر المؤمنین ع بوده و علو همت کعب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویدا است نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایض گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه ص خون او را مهدر ساخته بود و چون کعب را این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بدیع او که بحکم وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ ذات وجود عالم را شامل است پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعمت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برهم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت رسالت ص استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشید و بردیمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان یافت از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرد و با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و آن بردیمانی که حضرت رسالت با و ارزانی داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید میپوشیده اند و چون اختصار مطلوبست بابیات چند از آن قصیده اقتصار نموده

لا الهینک انی عنک مشغول
فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم
وقال کل خلیل انت ناسبه

اتیت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول
فکل ما قدر الرحمن مفعول

اذنب وان کثرت فی الاقاویل
ان الرسول لسیف یستضاء به
لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم

مهند من سیوف الله مسلول

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آن تذکره تحمل نیاورد گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخن وری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضایل وقوفیست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هند و ترک گذاشت قیاس احوال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست

بی آلت و سلاح بزور راه کارزار
چون با دولتی نبود مرا بختی فتنه‌جو
زردا و حسرتا که مرا دور روزگار
بی کردن شکفت نبود هست راه آن

اما امیر رودکی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ما وراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد و بشعرا یادی و فقرا دادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت یافت در مستقبل استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت

نه کس بود ازان سامان مذکور
دایم به اطراف خراسان مشهور
بود اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور

بحمد الله اینجا روییست و عنوان تمام الکتاب ذکر عضایری رازی رحمة الله علیه از اکابر شعر است در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند
اگر مرا دیگاه انداز سیست جاه جلال
هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
مرا ببین که به بینی جمال را بکمال
و درین قصیده اغراقی هست که

سلطان عضایری را صله آن هفت بدره زر بخشید که از چهار ده هزار درم مملو بوده و آن این است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو به بخشیده روز عطا
امید بنده نبودی بایزد متعال

و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصا در صنعت اغراق و استغراق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما ذکر مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گردد امام منصور ثعالبی را برسالت بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه

که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت
روز عیدان کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لمحه‌ای آن جوز نیز بر سبیل رجع
القهقرا بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع

غلطان غلطان همی رود تا لب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس
شعر است و ابودلف و رزنیت الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند
مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند
و چند گاهی دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
شاید گفت و چندگاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند

گل بود بسبزه نیز آراسته شد

اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی
درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنودیم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمایم

ذکر مقدم الشعرا ابوالحسن رودکی ره استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده وجه تخلص برودکی گویند از آن جهتست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو
نواختی بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه
بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای اعتدال آن شهر
جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده
میکرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندانست از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند
و به هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانة باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت
بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی	آب جیحون با همه پهناوری	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی	شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که انجا که نظم فردوسی آخر شد و به نظم اسدی رسید ظاهر الفرق است معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

هر دو را خواست جدال از سبب پیشی و اصل
روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست
بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت
روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
عید و آدینه و فرخ عرفه و عاشورا
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک
دیده خلق ز من نور فزاید نه تو تم
تو بچهر از حبشی فخر به حسن از چه کنی
بگریزند چو خورشید من افرخت علم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس است و
ز آفتاب من دانند همه سال عجم
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور
زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم
ور بقولم نشدی راضی و خواهی که بود
بار رضا ده برئیس الوزرا کان کرم
بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
هر مهی باشد و سی روز بفرمان شب قدر
راحت از هست شب و روز فزاینده الم
منم آن شاه که تختم ز میست ایوان چرخ
نیز بر ماه منست از پر جبریل رقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
خامشی کن چه درائی بسخن نامحکم
روزه خلق که دارند بروز است همه
همه روز است چو بینی هم از عقل و فهم
تو بعاشق نه بگنجی و بر اطفال نهیب
من چو تابان ضوء نارم تو چو تاریک فحم
مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
چه زبان گشت ببینی پیش ز من داشت خدای
به ز موت است بهر حال حیوة آخر هم
گرچه زرد آید خورشید همو به ز منست
وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سبکتر رود او پیک است و
درمیان حکم کنی عدل خداوند حکم
زاد بونصر خلیل احمد کز نصرت و حمد
سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد زانکه
ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم
بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
هست در روز زاوقات که نیست نماز
به سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید
کم بکاهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز را عیب بطعنه چکنی کایزد عرش
بحرم حج و بروز است هم از رب حرم
روز خواهد بد برخاستن خلق بحشر
در تن دیو دلی بر دل بیمار و رحم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک
ورنی نیز هم از پیش سمیعست اصم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
گرچه زرد آید دینار همو به ز درم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
پیک چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
پاپسند آر به گفتار شه عادل زاد
افسر جاه و جلالست سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابو الفرج سنجری استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور

تردد میکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و باشوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام متأمل شد که این سخن بنده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پرشوکت مبادا که قصدی و عصیانی از و در وجود آید با کابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله و ولی امیر المؤمنین و ولی در لقب هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بهر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابونصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروت و فتوتست اگر یک حرف بصد هزار درم فروشد و مضایقه کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین شود و مظنهٔ طرف ذم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و با لقاب والی سالها امثله و سجلات از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمایه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود ذکر اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسانست او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استغنا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت و حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرد بوطن مالوف آمد و دران حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است متیقنم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری که بدست تو این کار بر آید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب است

خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
و انچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید و ناشکفته بامداد
وان من چون شنبلید و ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
از فراق تو شب تاری شدستم سفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خام حق
نه طلبکاری نکیت تن نه وفا اندر دو تن
راز دار من تویی ای شمع یار من تو لی
غمگسار من تویی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم به مهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصر دین و دلش بی عیب و بی عشق و فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فرو تر شاعران دعوی به ولاف کرده‌اند
این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
وز ذغن هرگز نباشد فن اسب راهوار
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز ذغن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خواهی شکر
تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن

الحق این قصیده پر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدلست و السلام ذکر ملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان می‌است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بندار بیت

در نهانخانه طبیعتم بتماشا بنگر
تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری

و این رباعی هم از وست

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

و این رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری از اکابران اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام بندار دیدم و از وراست بزبان دیلمی در غربت گفته خدائی

مرا گویند زن کن انکه اندر دل بلاک آیی
عروسک پر جهیز کن پر از جامه طمطراق آیی
نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بگذرد حالی
رید در ریش تو گرچه در خانه دیگ آیی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حقتعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولتست و اکثر ایران زمین و هند او را مسلمست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من ننشینم

ظهور یافته و مداح این خاندانست مرد بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و ازاکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را به استشهاد می آوردند و این است

چندانکه گرد صورت عالم برآمدیم
عنقای مغرب است درین دور خرمی
کس را نداده اند برات مسلمی
غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی
خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنت اند

نقل است که امیر ابوعلی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین منازعت افتاد و دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابوعلی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد به تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را میفرموده اند که هجو آل سبکتکین میکفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود و خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را باموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نفس همی اموال را به ابوالفرج بخشید و استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرد و در مدح قصاید شاکرد دارد ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرا سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از اوان ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و شصت کله ازان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و ازانجمله قصیده میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت ازان قصیده وارد میگردد

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن
گرنه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ورنه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری ولیکن هست معشوقه لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هرکسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است
هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهان
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو و دوستدار انجمن

گفتم اندر کفش چه دیدستی تو
گفت پاسخ دهد بدره زر ناب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم آن کز همه شه بفتراست
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد

گفت دریا بجای او چه پرات
گفتم آزاده را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم از حلم او برون جا چیست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او عنا برکیست
گفت داد دستش ایزد وهاب
گفتم از مدح او نیاسایم
گفت عمر دراز و دولت شاب

گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم این تیغ چیست و دشمن چیست
گفت اگر ضایع است و خراب
گفتم آفاق را بدو ندهیم
گفت برجامه باف و برصراف
گفتم او ملک را کجا دارد
گفت ز لیسان کنند الوالالباب

و از مقالات استاد برین قدر کفایت کنی چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دارالملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اما سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر در منازعت افتادند و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانیدند و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندانرا بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را منخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه با رای و تدبیر بوده | تا دوست کرا خواهد و میلش که باشد

ذکر عسجدی نور حضرته اصلا هروی است قصاید متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری است و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است رباعی

دل در هوس گناه و برلب توبه
از شرب مدام لاف مشرب توبه
وز عشق بتان و سیم غبغب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور حضرته جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا فضلا و اکابر شعار او را معتقدند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود می کند بیت

برین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی
بجان صد آفرین کردی روان حنظلا

و این قطعه مسعود راست

جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست
و فتح نامها به ممالک چگونه نویسد مصرع | چه مردی بود کز زنی کم بود | من میدانم که سلطان مرد عاقل
و فاضلست هرگز اقدام برچنین کاری نخواهد کرد و من درعری این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهت
غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد گفت
ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد
مملکت فخر الدوله نکرد و قتل فخر الدوله در سنه ۳۸۷ بود ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن بن احمد
العنصری رضی الله عنه مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود
و او را طور شاعری فضایلست و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود
همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بودند و همگنان بر شاگردی او
مقر و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات
سلطان نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب
و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی قلمرو
خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هرکجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عرضه
دارد استاد با غث و سمین آنرا منقح کرده و حضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا را
مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهة جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند
و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در صنعت سؤال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین
برادر سلطان محمود شعر

گفتمش جز بشب نشاید دید
گفت از تو که برده دارد خواب
گفتم آن زلف بخت خوشبوی است
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفت هر دم زروی خسرو شتاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی از و شده است اداب
گفتم از وی بجرب کیست رسول
گفت بایست تر ز عمر شتاب

هر سؤالی کزان گل سیراب
گفت پیدا الشب بود مهتاب
گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم از روی تو نتابم روی
گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از خدمتش مرا خیر است
گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم آگاهی از فضایل او
گفت نزدیک نیز دور شتاب
گفتم اندر جهان چو او دیدی

دوش کردم مرا بداد جواب
گفتم از تو که بر ندارد مهر
گفت بر زر زخون مکن تو خضاب
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت
گفت کس روی تافت از محراب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم او را کفایت و ادب است
گفت بیرون از و شدست حساب
گفتم او در زمانه بایست است
گفت نی و نخوانده ام ز کتاب

در شصا کسب کرد جمله علوم	در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی رح

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود
ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و مشاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده
و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی گفته اند بیت

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچکس از جملهٔ فرسی نشاند	اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند	وعزیزی دیگر راست بیت	در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لا نبی بعدی	اوصاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت بلکه کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ
بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیبا تر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی تمام فاضل
شعر گوید و کرا باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در باب ید بیضا است
و درین سخن بضاعتی نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معنا نیست اما از راه انصاف
تامل در هر دو شیوه نیکو بکن و ممیز بوده حکم براستی گو بیا. اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در
بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و او گویند از قریهٔ رزان است من اعمال طوس و بعضی
گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسانی گفته اند و در رستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس
نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای
حال فردوسی آنست که عامل طوس بد و جور و بیدادی میکرده و بشکایت عامل از طوس به غزنین رفته و
مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متمشی نگشته و بخرج الیوم درماند عاقبت شاعری پیشه ساخته
قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاش بد و میرسید و بهر او آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از
غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نگشت تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و دران مجلس عسجدی
و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از
روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
مایهٔ شروعی هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل
نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ
پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین
وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را
در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز
نوش داروی صدق خواست کنون
لهجهٔ تو نوای خوش نغمه
چون فزون شد خرد بکاست کنون
مدتی خدمت تو شاه کردم

که جهان منزل فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
شکر یزدان درست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سر آسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر را
پرده عشوه و دغاست کنون
وز عطا قیرخانهٔ تو به
با فرح حضرت خداست کنون
عزت جامهٔ قصب بر من
هیچ کز پشم و پنبه راست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمکین والی جرجان و دارالمرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس می کند

فقه خوانی لیک در جهنم باد | همچو قابوس باش و چون شمکین

میان او و فخرالدوله دیلمی خصومت افتاد او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نشاپور آمد و التجا به امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشاپور بسر برد و علما و زهاد و صلحا را انعام داد و در مدت غربت قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابو سهل صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة خراسان و بسر آمدان روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و تصانیف دارد چون فخرالدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در آن حین بر دست خاصان خود و بسعی منوچهر فرزندش در قلعهٔ جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در ریختن خون حرصی تمام بوده جماعت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را بران آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بر هلاک او رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبدالله حمالی سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه پسر قابوس از عبدالله سوال کرد که آخر شما را چه برین داشت که برازار من جرات کردید عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردند میر قابوس گفت خلاف نیست من مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول تو را میکشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلاً بخارائیست و پدر او عبدالله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته و از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی و در خطهٔ اصفهان بمرد برحمت ایزدی رفت و این قطعه در حق او گفته شد

حجت الحق ابو علی سینا | در شجع آمد از عدم به وجود

نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از ان مخفی بهراة آمد و در خانه ابو المعالی
صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان بتفحص فردوسی بهری رسیدند و در شهر با منادی میکردند فردوسی خود را
بمشقت تمام بطوس رسانید و در انجا نیز نتوانست بطوس بود اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در ان ایام
اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد و سپهبد او را مراعات کرد و از فردوسی ابیات هجو
سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر بار بطوس رجوع نمود
و پیری برو مستولی شده بود و در وطن مالوف متواری می بود و وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی می نوشت
رو بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر جز بکام من آید جواب | من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال وی چیست خواجه محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز
و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده
جهت انعام فردوسی بطوس فرستاد رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازهٔ
فردوسی بدروازهٔ رزان همان بعد از ان جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت ع

مرا بمال سلاطین چه احتیاج منست

و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بود و قبر در شهر
طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجا است چنین
گویند که شیخ ابو القاسم کرکانی علیه الرحمه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته ان شب در خواب دید
که فردوسی را در بهشت علیا درجات عالی است از و سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت
که در توحید گفتم این است بیت

جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چه هر چه هستی توئی

اما اسپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شقانست و بر سر راهی واقعست
که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بنای اوست و دیواران چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود
و سقف ان چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز ازان جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل
مؤید مفضل نظام الحق و الدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت ان رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک
مایه روزگاری دیواران چون سد سکندر محکم و سقف ان چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن
عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است حقتعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را مستدام بداد

الهی تا جهان را آب و رنگست | فلک را دور و گیتی را درنگست
زهر چیزیش فزون ده زندگانی | ممتع دارش از عمر جوانی

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمة

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را
و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار

خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال
بهانها میکرد و میتوان بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل
این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری
ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است
گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عنصری
فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه و این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست	ز گهواره محمود گوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت
خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید و گویند که او را در سرا بوستان خاص فرمود تا حجرهٔ
مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد
از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود
و باز به غزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا
خاصیت سلطانی شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی
و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات با ایاز که جملهٔ خاصان سلطان
بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و از روی سعادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی است سلطان
محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفهٔ دشمن تر از رفضه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب
بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب به او گفت که تو قرمطی بوده ای بفرمایم تا ترا در زیر
پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم
بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند اما من ترا
بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت
که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آورد
مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود صلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درم
نقره انعام فرمود که بیتی را درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست آنرا بستد و
ببازار رفت و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی بخرید و بیست هزار درم
بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد بیت

چه سی سال بردم بشهنامه رنج	اگر شاه را شاه بودی پدر	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
بسر بر نهادی مرا تاج زر	نیارست نام بزرگان شنود	چو اندر تبارش بزرگی نبود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد

سلطان این را پسند فرمود و مرتبهٔ پایهٔ معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جایگه	در گوشش بهر گوشواری گوست

سلطان رسالهٔ روم بدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماشش با صفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول
و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذو قافیتین را نیکو گفته و شعرا بتتبع آن قصیده

را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست	ای تازه تر از برگ گل و تازه بر تر	پرورده ترا خازن فردوس به بر تر
امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است	تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار	ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد شجاع الب ارسلانست و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار در دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا و آخرت نظام الملک بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت از خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود تربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت التماس نمود بخیال و چهار ماه تاج الملک به استحقاق وزارت کرد و خواجه معزول و نا امید و تحمل میکرد تا وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند

و در وفات این قطعه بسلطان فرستاد	چهل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت	زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت	پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم	چون شد ز قضا مدت عمرم نود و پنج
در حد نهاوند ز یک زخم بمردم	بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم

و غزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست

بعد از شهادت خواجه بچهل روز امیر معزی حسب الحال این رباعی انشا کرد		نشناخت ملک سعادت از قهر خویش
در شفقت وزیر خدمت کرد خویش	بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش	تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
و همو گوید در حال این قطعه را قطعه	رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر	شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
ای دریغا آنچنان شاهی و وزیری آنچنین	قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر	و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و

ثمانین و اربعمایه عمره ۴۳ سلطنته ۲۰

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین بنظم آورده گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد

ازان گویند آرش را کمان گیر	که از آمل بمرو انداخت آن تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش پهلوان زادهٔ طهمورث است اقالیم قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حد و آمل تا ابیورد و مرو در طرف جیحون تا حدود فرغانه

سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بود و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر اوراست

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ‌ ‌ ‌ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس ‌ ‌ ‌ بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیم‌شب بوی بهار آورد باد ‌ ‌ ‌ حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین ‌ ‌ ‌ باغ گوئی لعبتان جلوه دارد بر کنار
نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله ‌ ‌ ‌ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل ‌ ‌ ‌ پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ‌ ‌ ‌ آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ‌ ‌ ‌ باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ‌ ‌ ‌ کاندرو از خرمی خرم بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ‌ ‌ ‌ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست مست ‌ ‌ ‌ هر کجا سبزاست شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان نغزگوی ‌ ‌ ‌ خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ‌ ‌ ‌ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
پرده در پرده سرای خسرو پیروزبخت ‌ ‌ ‌ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ‌ ‌ ‌ گرد چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ ‌ ‌ ‌ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ‌ ‌ ‌ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باروی او درگذار ‌ ‌ ‌ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکویان خوب گیسو تاب‌خورده ‌ ‌ ‌ همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ‌ ‌ ‌ شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار
هر کرا اندر کمند تاب‌خورده افکند ‌ ‌ ‌ گشت نامش بر سرین شانه و رانش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ‌ ‌ ‌ شاعرانرا با لگام و زایرانرا با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی‌نظیر شمرده‌اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می‌آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست

ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و اورا مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهة رؤیت هلال عید بر بام قصر برآمدند و به اشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور به امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شاعر برین صورت انشاد و بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد

ای ماه کمان شهریاری گوئی ‌ ‌ ‌ یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی ‌ ‌ ‌ نعلی زده از زر عیاری گوئی

بنام تو ای قدیم قدیر
همه خویش و بیگانه خیر و خبیر
به ایست رسانیم پیغام تو
مگر جبرئیل آن مبارک صفیر

ز اهل خراسان صغیر و کبیر
مقرم بفرمان پیغمبرت
محمد رسول بشیر و نذیر
مقرم بحشر و بکت و حساب

چه کردم که از من رمیده شدند
نه اینان ز گفتم ترا نه نظیر
قران را به پیغمبرت ناوید
کتابت زبر دارم اندر ضمیر

واین قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان می کند چون مطلع قصیدهٔ اول برزبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

بی بال در مشیت سفلی گشاده بال
از باختر بجا ور وز نجد تا برند
بی دانشان اگرچه نکوهش کنند شان

بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید

جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان
چون نیک بنگری همه شاگرد آذرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران
حقا که دشمنان خدا و پیمبرند
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
چون گاو می خورند و چو کرگان همی درند

پروردگان دایهٔ قدس اند در بقا
بی پر ز آشیانهٔ علوی همی پرند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار
آخر مدبران سپهر مدورند
گوئی مرا که جوهر دیوان آتش است
اینها ز آدمند چرا سر بسر خرند
در بزمگاه مالکت و طوف زبانیه
از بهر لقمه همه خصم برادرند
وانانکه نیستند محبان اهل بیت
مگذارشان بهم که نه سلمان نه قنبرند
نه کافری بتا سده نه مؤمنی بشرط

گوهر نیند گرچه با وصاف گوهرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض
هم می توانند با تو بیک خانه اندرند
وانگه ز بیان نفس و عقل کل چند
دیوان این زمان همه از گل مخمرند
دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
آن بهشتیان که سیرتشان بغض حیدر است
مؤمن مخوانشان که به کافر برابرند
بان تا از آن گروه نباشی که در جهان
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

ودیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از وراست و ظهور حکیم امیر خسرو که سی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمگان است از اعمال بدخشان و مردم کوهستان را با میر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که سید بوده و آنکه میگویند چند گاه در طاق کوه نشسته و ببوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سؤال کردم فرمود که اصلی ندارد و فات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده **ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه** از شعراء بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست و سوزنی را هجو کرده این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم را
گفت حوا به سه طلاق از هست

دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست

وعمعق در شیوهٔ مرثیه گفتن ید و بیضا است و ابو طاهر خاتونی در تاریخ

و تخجند میکشید و ارشمس از عجم التماس کرده یک تیر پرتاب در قیمت ملک عجم ازو مضایقه نکرد و عجم یک تیر پرتاب بدو داد
و حکما تیری مجوف کرده از سیماب و دو دیه پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
آنرا جذب کرده از آمل به مرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این از عقل دور می نماید که تیری مستعمل
چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که آن حکایت
دور نیست تا این زمان آنست که نو دیه دهی است در نزدیکی مرو آمل نام همچنانکه دهی است در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دیه
بغداد نام ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در باب سخن او بسیار گفته اند
بعضی گفته اند موحد و عارفست و بعضی طعن می کنند که طبیعی و دهری بوده مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجة میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما بسیار بود
و حجه و برهان محکم داشته و در اول حال از اصفهان بگیلان و مازندران افتاده و مدتی با علما آنجا بحث کرده
قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و به صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره العزیز مشرف شد
و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت بدینجا خواهد
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد شیخ را مردی دهقان امی است
و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را
اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار میخواهم از بعضی قیل و قال درگذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد
و گفت ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد سالهاست اسیر نفس ناقص مانده ای من اول روز که قدم
بدرجه مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است
بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرموده که آن عقل انبیاست دلیری در این میدان مکن که عقل ناقص عقل تو
و عقل پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بدین آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته
که گوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست فی الحال بزبان مبارک شیخ آن قصیده گذرانیده شد
و مطلع آن قصیده این است | بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند | کز کاینات و هر چه در و هست برترند
حکیم چون آن فراست از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را
بدان اطلاعی نبود و اعتقاد او خاص او با ستانه شیخ درجه عالی یافت و چند گاه در خدمت شیخ روزگار
گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه
و تسخیر سخن گفت علماء خراسان بقصد او برخاستند و در آن اوان اقضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان
بود در نیشابور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی سخن تو بلند واقع شده چنین که
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نمود
به بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

غزان خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود در دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار حق پیوست بود در
وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بسی قلاع کشودم بیک نمودن دست
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌کشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای

بقا بقای خدا لیست و ملک ملک خدای
بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی از جمله استادان شعر است

و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست اما در بلخ می‌بوده و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی و لواحی و شمس سمکش و عنانی و سپهر عجبانه و اکثر شعراء بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران بوده‌اند و در اخر بعراق افتاده و انجا اقامت نکرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیف است و رشید وطواط می‌گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران در اشعار مربع و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده و این ترجیع ذو قافیتین او راست

یافت دیگر بار ابر کوهربار
باغ و بستان یافت دیگر زابر کوهر بار بار
چون ز باریدنش هر دم این زمین خرم شود

بر زمین هر دم زچشم خویشتن کوهر ببار
هر کجا کلزار بود اندر جهان کلزار شد
مرغ شبکیر از سرایان بر سر کلزار زار

با دلیفشاندی همی بر سنبل و غنچه عبیر
ابر لیفرو زد همی بر لاله و کلنار نار
تا کشت از صبا بر چین چو بر بازار باز

ولہ
باغ بفزود اندر و چون لعبتان طناز ناز
چون بطرف جوی بنماید کل خود روی روی
جای با معشوق می‌خوردن کنار جوی جوی

برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بستد لاله کلنار رنگ

یافت از کافور و عنبر خیری شب‌بوی بوی
از نسیم سنبل و کل گشت چون فرقر باغ
و ز سر زلف بت من گشت چون مشکوی کوی

چشم من چون چشمه آهوی گشت از هجر او
تن بخون در خون میان چشمه آهوی هوی
گرچه گرد در سپهر از مهر او هر ماه ماه

ولہ
خون دل هر شب کند زین چشم بی‌ماه آه
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کاوری بر وعدها تاخیر خیر

هست مردم را شب و شبگیر و پیچ بیم تیغ
موی را شب کن قیاس و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار

آبی از من یافته زردی بماند تیر تیر
غمزه تو بید لان با دل بدوزد بر جگر
همچو خنسر و بر جگر دوزد بزخم تیر تیر

بوالجلیل آن زو کیستی زو شده موجود جود
جعفر آنکش حرب گشت از طالع مسعود عود
از جمله طرازمان عنصر المعالی کیکاوس

ابن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن داشتم بتر در هوس تالی بودم نیافتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او دران داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می‌کند و از غایت تاسف این بیت میکوید بیت

چه فرخ وجودی که از بخشش
مبیر د بپای و لی نعمتش
اما امیر کیکاوس نبیره پادشاه

قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کردانیده و درگیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابو السوار که والی کنجه و بردع بود بغزای کرجستان رفت و آنجا بسعادت

آل سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمعق آمد پیر و نابینا شده بود از قصیدهٔ مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت که انوا قعه در هنگام بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان / رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر / بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در اوان در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر شامیانهٔ سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان از آن منزل بجای دیگر رحلت می کرد فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل / در پیغمبری زند عادل

اما از شعراء بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک علی سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی دبیره که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد / وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد

تا در حرکت سمند زرین نعلت / بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان بن زکریا در کتاب صدر اقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از اداء صلواة اسبی ابلق با زین طلا بر در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرده کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانت هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفه صلحا را بر بست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان بر وی خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ما وراء النهر و عراقین و اکثر معمورهٔ عالم در آن غوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد / و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد / محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالیست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را بشکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید

ست گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از
باشی عار نداری که فردای قیامت از زمرهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملکت را این سخن مؤثر افتاد در دی درس
شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث
بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گر د این آرزو مگرد که رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا شود که ما
و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت حکیم این جهات را امام گفت بسر آمد و هر که خواهد صاحبی کند
…ت همچنان کرد طبقه دوم در ذکر بیست فاضلست ذکر حکیم ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده و را
…م می نویسند امرو است ظهور او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از دست عدتر پادشاهی نشان نداده اند
تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بوده
با و حکمای روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هر گاه سلطان در ان
ب تصنیف و تصویر ان نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و
یم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغانشاه نرد می باخت و چندانکه سه شش میخواست سه
…ت می آمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بدیهه انشا کرد

گر شاه سه شش خواست یک زخم فتاد	…طن نبری که کعبتین داد نداد
از هیبت شاه روی بر خاک نهاد	شش چون بکف حشمت حضرت شاه

سلطان طغانشاه پادشاهی نکو صورت پاک سیرت بود مقر سلطنت نیشابور است چهار باغی و قصری در
نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشابور است و طلال آن قصر را طلل طغانشاه
گویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف کرد و بدست او گرفتار شد و آن روسیاه
…مان بی ادب او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت | تا دست قضا چشم مرا میل کشید
…ریا ز عالم جوانی برخواست | طغرلبیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بکشت و چون این بیت
بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادی
…بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود درخواست تا او را طول نگذارد و ندیمان خوشگوی
…طبیبان خوشخوی با او مصاحب ساز طغرلبیک التماس او را بجای آورد ذکر استاد عبدالواسع جبلی
اصل و منشا او از ولایت غرجستانست در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکل بسیار
گوید در اوائل حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان
غزنین بوده رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مداح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و
تقویت بهرام شاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده را انشا کرد

بعدل کامل خسرو و زامن شامل سلطان	تذرو و کبک و گور و مور شد پاس در کانها
خداوند جهان سنجر که همواره چهار است	یکی همخانه شاهین دوم همخانه طغرل
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان	بود در رایت و رای و جبین و روی و پهنان

شهادت رسید در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسید این قطعه گفت

آهنگ شدن کن اجل از بام در آمد
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال
کیکاوس ای عاجز کرداب اجل
شب زود در آید چو نماز دگر آید

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر ولایتیست فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا وصاف هوا و خوبان آنجا را کرده اند فرخار ترکستانست چنانچه سلمان ساوجی این بیت می گوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال
بت ما چین نشنیدیم بدین شیوه و شنگ

معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

اسبی دارم که هر گز ایزد
از خرمن ماه خوشه چینند
پوشیده پلاس و پارهٔ کاه
قانع تر از و نیافرینند
گفتند که چو نماز این غم
می خواهد تا در و نشینند
تا روز ز عشق جو همه شب
می خواهد تعزیت گزینند

ذکر ابو العلای گنجوی رحمة الله

او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اختان منوچهر ملک الشعراء مملکت شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز هوس دامادی او شد چون دست نداد و برنجید میخواست که سفر کند استاد جهة رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهاء پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلا اند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نه شادم
چرا حرمت من نداری تو گر من
گر نسیان سخنها نباشد به یادم
بخاقانیت من لقب بر نهادم
ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم
بمن چند گوئی که گفتی سخنها
بکادم بکادم نکادم نکادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعراء اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاسفور و قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت باردشیر بابکان میرسد ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله علیه بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد استاد ابن غزنویست مدت مدید شاعری کرد و روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بوسیله موانست بصحبت ایشان رفت این قطعه را نظم کرد و بزیارت رفت

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان از تو
بعهد علم عز الی بعهد علم غزالی
شد از غوغای شیطان فرسوده خاطرها
امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فرصت دریافت که صاحب کمال
خرد گفتا عجب دانم که میدانی و میپرسی

جواب آن اقدام نموده‌اند بیت | بال مرصع بسوخت مرغ لمع بدن | اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

واکابر مطلعها در این باب گفته‌اند غالبا در صنعت طلوع آفتاب بدین سیاقت نگفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب
نیز گفته‌اند و جواب اکابر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام قولی تمام یافته
امّا صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و
لشکریان او را در مزارع اهالی ری چارپا گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریان
از خرابی منع و زجر کلی نمود و قطعه اینست

لطف تو آستین کرم پاک می‌کند | ای خسروی که سایهٔ حکم تو بر فلک | برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است | گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است | بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت
باران عدل بار که این خاک سالهاست | شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ | بر گرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
| تا بر امید وعده بآن نشسته است | امّا سلطان غیاث الدین ابو الفتح

محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار مؤید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و
برکیارق در ان حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید
و در دین و مذهب و ملت متصلب بود و هرجا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام
و اسلامیان یکی اینست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعهٔ شاه دز را فتح کرد و عبد الملک عطاش را
فرود آورد و بر گاوی نشاندند و در بازار و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک گردانیدند
و مسلمانان او را درین کار تخیر کنند و چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیک دانستی بوقتی که سلطان قلعه را
محاصره کرد بسلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه بشود که بوصف در نگنجد خواص
و عوام بمن گرد آیند و مامور من باشند و بعد از هفته گرفتار شد و انچنان که ذکر رفت به گاوی تشهیرش کردند
و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کارگر نشد عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد امّا بر طریق فضیحت
نه بر طریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز بدین نوع کارگر آید
سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو کردم آخر
الامر اجل امان نداد سلطان درگذشت والا سلطان بالکل ملاحده را استاصل میساخت و بعد از وفات
او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار بلاکوخان بمسلمانان میرسید امّا از شعراء بزرگ که در زمان
سلطان محمد بوده‌اند ابن المعالی نحاس و ابو المفاخر منجک و شبل الدوله بوده رحمهم الله علیهم اجمعین عمره ۲۵
مدت سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۴۹۸ ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه
ابو الفضل افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم
و شعر استاد بوده و درجاه مشار الیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته‌اند که از اصغیر الضمیر نام کرده که میگوید

دیوان ازل منشور کاول در بیان آمد | امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی | برای حجت معنی براهیمی بدید آمد

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت | سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان | بنای اوست در بخشش بنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوا او ست در میدان | یکی ازراق را باسط یکی ارواح را قابض | سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر | سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان | شد اندر قرآن و باطل شد اندر قیصر و خاقان
شداندر فرق و حاصل شداندر ورق او برهان

و انچه مشهور است که عبد الواسع در اول جلف عامی بوده و انچه که بر رومی نهند
که در اول چگونه شعری گفتست تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده از اینجهة بقلم در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که
در سخنوری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند و در پایان شباب چنین عامی بوده و تربیت اهل شده
باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دار الملک غزنین
بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او
حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد
فصاحت و بلاغت دران کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از وست بیت

ای فلک هیچ بار کاهستی | شاه بهرامشاه شاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود
می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف نمود و با وجود انکه
دویست فیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناه بخرابهٔ دهقان مردی برد گفت طعام چه داری ما حضری که
بود پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ایجوان خدا امید اندکه جز
جل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت ما را چرا بروی جل اسب نپوشی بپوش چون اشب دهقان
از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان ماست بامداد از سلطان سؤال کرد که بحق خدای که تو سلطانی
گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این شوکت و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاده است که از
غوری بدگهری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقان را گفت پیل بر دار پیل بر داشت چوبه تیر از پیل گذراند و تا سوفار
در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت مینست اما بخت روگردانست و دران هزیمت بهندوستان رفت و
علاء الدین غزنین را بعد ازانکه قتل و غارت کرد به باد داد و بهراة آمد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و
برادر ملک علاء الدین را بر گاوی نشاند و گرد غزنین بگردانید و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی
غزنوی و سید حسن و عثمان و مختاری و علی فتحی بکرات و مرات گفتی که لقمه از فطیر دهقان در عمر خود لذیذتر
نخورده ام و باسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه
بوده

ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی

در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند
کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و در شاعری او را
انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز و انقست و این صفت او را مسلمست و در مناقب سلطان الاولیا
و برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما انچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

...امی بود و سخن خود از سخن خاقانی مقدم میدانست و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

...خامهٔ بنان منست	سخن چو تیغ به برخاطر و بیان منست	بگرد کار که دور زمان پدید آورد
...ع زمان زمان منست	منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن	که میزبان گرسنه دلان بان منست
...و نامهٔ ضمیرم از انکه	کبوتر فلکی پیک رایگان منست	زژاژ خواهی هر ابلهی نترسم از انکه
...ی پیمبر شعرا	که معجز سخن امروز در بنان منست	تویی که صاحب قدر منی اگر روزی
...نشرف هم ان منست	واثیر الدین این قطعه در جواب نوشت	گره گشای سخن جامهٔ نوان منست
...ن خاطر روان منست	کشید زین من این دیدهٔ هلال رکاب	از انکه شهپر روح القدس عنان منست
...نا همچو گوهر پر در شد	که در ولایت معنی گدای کان منست	من ارسلان شه ملک قناعتم زین رو
...صد یک جهان منست	کمان من نکشد دست و بازوی شروان	که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
...م سفر بود گفتن	هنوز در عدست انکه هم قران منست	زمان زمان و زمین گستر خرد بخش است
...مان زمان منست	وگر زبان هنر می سراید این دعوی	بحکم عقل سجل می کنم که آن منست

...قانی معارضات بسیار است و هردو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است و وفات خاقانی
...مشهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور
...فضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شامغور بن محمد نیشابوری هر د
...ست رحمة الله علیه اتا سلطان غیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاش
...ست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است
...سلطان در عیدگاه دران عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب
...سوا کیمخا و اطلس پوش و دیبا پوش شمردند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهٔ ترکی
...سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهارصد یوز داشته مجموع با قلاده
...روح اثیر الدین آخسیکتی واین قصیده را اثیر در حق او می گوید . بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل
...شاه ارسلان طغرل | وکمال الدین اسمعیل اصفهانی وخواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته اند

...لدین است	ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل	وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل
...ت می گوید بیت	زنجیر بند زلفت زد نقطه بر در دل	حیّل خیال خالت در دیده ساخت منزل

در روزگار الب ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین
...نیشابوری و ذوالفقار و سید عز الدین علوی است ذکر حکیم اوحد الدین انوری
...فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرا روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او
...سیت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند واو

زپشت آذر صنعت علی نجار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفای خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شروان گریخت و به بیلقان رفت گماشتگان شروان او را گرفته بدرگاه فرستاد خاقان او را مقید فرمود در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس از غایت ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده مثبت

فلک کژروتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا	پس از تعلیم دین از صحف مردان
پس از تنزیل وحی از صحف قرا	پس از میقات حج و سعی و عمره	پس از قرآن و تعظیم مصلا
مرا از بعد پنجه ساله اسلام	نزیبد چون صلیبم بند بر پا	روم زنار بندم زین تحکم
روم ناقوس بوسم زین تعدا	وگر قیصر سگالد راز زردشت	کنم زنده رسوم زند و استا
بسر کین جست عیسی بر بندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا	

و چون این قصیده موقوف شرح است زیاده ازین تقلیم نیاید و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامن گیرا و شد شرف حج در یافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و همراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصلی طریق حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و وصف بادیه میکند چهار مطلع در این قصیده بکار داشته

این مطلع از آن قصیده است | سرحد بادیه است روان باش بر سرش | تریاق روح کن ز نسیم معطرش

در آخر این قصیده را تخلص باسم جمال موصلی میکند و جاه او را تبیین میسازد بدین طریق و این است بیت

سلطان دل و خلیفه هم خاتمش از آن | سلطان پدر نوشته و خلیفه برادرش | صاحب خلاصه بیاکنی میگوید که

خاقانی نزد خاقان کبیرا مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص داشت خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت و از لطایف او یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد | باوشاقی که در برش گیرم

وشق موینه التایی را گویند و وشاق چهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت نکتی را بال و پر برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که باوشاقی را یاوشاقی ساخته خاقان دریافت و دل خوش کرد نازکی آنست که خاقانی از خاقان رنجیده که چرا امر و طلب نکرده مگر در همت من قصوری دیده و خاقانی باوشاقی طلبیده که هر دو باشد همت بزرگان از زمان چنین بوده و لطافت طبع شعرا بدین مثابه اگر شاعر از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارند و منت دارند که تخفیف تصدیع کنند و فاضل زمان اثیر الدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معارف

ومعارض خاقانی می بود وسخن خود از سخن خاقانی مقدم میدانست واین قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

خرد خریطه کش خامهٔ بنان منست
که دور دور منست و زمان زمان منست
بشرق و غرب رود نامهٔ ضمیرم ازانک
منم بوحی معانی پیمبر شعرا
یقین گشته شوی اشرف همه ان منست
خزینه دار روان خاطر روان منست
کنار رود امن جان همچو گوهر پر در شد
جهان قیصر و خان صد یک جهان منست
نه من قرین وجودم سفیه بود گفتن
محال باشد گفتن زمان زمان منست

سخن جنیبه برخاطر و بیان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
کبوتر فلکی پیک رایگان منست
که معجز سخن امروز در بنان منست
واثیرالدین این قطعه در جواب نوشت
کشیده زین من این دیدهٔ هلال رکاب
که در ولایت معنی گدای کان منست
کمان من نکشد دست و بازوی شروان
هنوز در عدست انکه هم قران منست
وگر زبان هنر می سراید این دعوی

بحر و کار که دور زمان بدید آورد
که میزبان گرسنه دلان بان منست
زراز خواهی بر الهی نترسم ازانکه
تو ئی که صاحب قدرمنی اگر روزی
گره گشای سخن جامه نوان منست
ازانکه شهپر روح القدس عنان منست
من ارسلان شه ملک قناعتم زین رو
که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
زمان زمان و زمین گستر خرد بخش است
بحکم عقل سجل می کنم که آن منست

ومیان اثیر وخاقانی معارضات بسیار است وهردو فاضل و دانشمند وخوشگوی بوده است ووفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهور سنه اثنین وثمانین وخمسمایه ودر سرخاب تبریز آسوده است ومرقد او الیوم مشهور ومتبرکست قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه وملک الشعرا شامغور بن محمد نیشابوری هردو در پهلوی خاقانیست رحمة الله علیه اما سلطان غیاث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع ومعاشر بوده شعرا را دوست داشتی وهمواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روز عید سلطان در عیدگاه دران عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمخا واطلس پوش ودیبا پوش شمردند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند ودر عهد او جائه بریشمی بهای تمام یافت وسلطان با یوز وسگ شکاری ذوقی تمام داشت وگویند چهارصد یوز داشته مجموع با قلاده زر وجل سقرلاط وممدوح اثیر الدین اخسیکتی واین قصیده را اثیر در حق او می گوید

بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل

الب ارسلان ثانی شاه ارسلان شغل	وکمال الدین اسمعیل اصفهانی وخواجه سلمان ساوجی هردو جواب آن گفته اند
این بیت از کمال الدین است	ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل / وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل
سلمان این بیت می گوید بیت	زنجیر بند زلفت زد نقطه بر در دل / خیل خیال خالت در دیده ساخته منزل

واز شعرای بزرگ که در روزگار الب ارسلان بوده اند خاقانی وظهیر الدین واثیر الدین ومجیر الدین بیلقانی وکمال الدین نخجوانی وشامغور نیشابوری وذو الفقار وسید عز الدین علوی است ذکر حکیم اوحد الدین انوری اوصاف سخنوری وفضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی فرد انشمندی وانواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه وآن صحرا را دشت خاوران میگویند واو

زیشت آذر صنعت علی نجار شروانی در آخر او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان

کبیر منوچهر انارالله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا می خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد و خاقان چون

دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان رفت کماشتگان

شروان او را گرفته بدرگاه فرستاد و خاقان او را امر فرمود در قلعه شابران مدتی هفت ماه مقید و محبوس از غایت

ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده می گوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند

و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده مثبت

فلک کجروتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا	پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرا	پس از میقات حج و سعی و عمره	پس از قرآن و تعظیم مصلا
مرا از بعد سی چند ساله اسلام	ز نسید چون صلیبم بند بر پا	روم زنار بندم زین تحکم
روم ناقوس بوسم زین تعدا	وگر قیصر سگالد راز زردشت	کهن زنده رسوم زند و استا
ببرکین جنیبت عیسی به بندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا	

و چون این قصیده موقوف شرح است زیاده ازین تقلیم نیاید و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامن پیر او رشد مشرب

در یافت و بعزیمت حج از شیروان بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصلی

غم جهان از پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه می گوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع در آن قصیده بکار داشته

این مطلع از آن قصیده است	سر حد بادیه است روان باش بر سرش	تریاق روح کن ز نسیم معطرش

در آخر این قصیده را تخلص باسم جمال موصلی میکند و جاه او را تحسین میسازد بدین طریق و این است بیت

سلطان دل خلیفه هم خانمش از آن	سلطان پدر نوشته و خلیفه برادرش	صاحب خلاصه نا کسی میگوید که

خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی

ارزانی داشت و از لطایف او یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد | وشقی ده که در برم گیرد |

| با وشاقی که در برش گیرم | وشق موئینه التایی را گویند و وشاق چهره امرد است چون خاقان این بیت

تمامه کرد خشم گرفتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت مکسی را بال و پر برکند

و نزد خاقانی فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که با وشاقی را با وشاقی ساخته خاقان دریافت

با و دل خوش کرد نازکی آنست که خاقانی از خاقان رنجیده که چرا هر دو طلب نکرده مگر در همت من قصوری

دیده و خاقانی با وشاقی طلبیده که هر دو باشد همت بزرگان آنزمان چنین بوده و لطافت طبع شعرا بدین مثابه

و اگر شعرا از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کنند حقیر ندارند و منت دارند که تخفیف تصدیع کنند و فاضل

زمان اثیر الدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک

شیروان کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معاشر

اتفاقا دران شب شخصی بر سر مناره مرو چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشاند صباح سلطان
انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال
ظاهر نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود دران سال چندان باد نبود که خرمنها و مزارع مرو پاک شود و تمامی خرمنها
تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسر میبرد و بعلم نجوم مشغول
بود بی آنکه آزاری از بلخیان باو رسد هجو مردم بلخ گفته بود مردم بدو بیرون آمدند و معجر بر سر او کردند و میخواستند
از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را
ازآن بلیه خلاص کرد سوگند نامه درآن باب می گوید که مطلعش اینست

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری

و درهمین قصیده می گوید بیت

برسر من مغفری کردند کله وان درکه
بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری

وفرید کاتب دراین باب گوید

گفت انوری که ازجهت بادهای سخت
ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در سال حکم او نوزیدست هیچ باد
ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع واربعین وخمسمایه در بلخ بوده و قبر او هم در بلخست در جنب مزار سلطان احمد
خضرویه رحمة الله علیه **ذکر افضل الفضلا رشید وطواط** وهو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل
الکاتب العمری بنسب او بیکی از صحابه پیغمبر میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون عالم بوده و بزرگواری و فضل
او همگنان معترفند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخست اما در خطه خوارزم
مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرا اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت
او می کرده اند و باستفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را وراء شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده
مردی فصیح بوده و بر سخن شعراء اطراف ایراد و تخطیه کردی و بیشتر شعرا با وخوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای
رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او ازین افتراءات مبراست و در فضل و هیچ سخن نیست و او مردی تیز
زبان و حقیر الجثه بوده ازان جهت او را وطواط میخوانند و وطواط مرغیست که او را فرشته روک می خوانند
نقلست که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید درآن مجلس مناظره بحث
و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود
خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند
رشید گفت المرء بأصغریه قلبه ولسانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر
داشتی و بانعامات مستفیدش میساخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غراست و این قصیده از الجمله اینست

شاها بپایگاه تو کیوان نمی رسد
کانجا بجهد فکرت انسان نمی رسد
در ساحت تو گنبد گردون نمی رسد
جز امر تو بمشرق و مغرب نمی رود
یک خطه نیست در همه اطراف خافقین
کانجا ز بارگاه تو فرمان نمی رسد
جائی رسیده‌ای بمعالی مرتبت
جز امر تو بتازی و دهقان نمی رسد
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو

در اول حال خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس
بتحصیل علوم مشغول می بود فلاکت و افلاس بدو عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند که در آنحالت موکب سنجری بنواحی
رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میگذرد
پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک پستی و او این
چنین با عز و جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول شوم آنشب بنام سنجر این قصیده گفت

گر دل و دست بحر و کان باشد ‌ ‌ دل و دست خدایگان باشد

علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بغایت
مستحسن داشت و از وی سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمدهٔ انوری زمین خدمت بوسید گفت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ‌ ‌ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش فرمود تا ملازم درگاه بود در آن سفر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع آنست

باز این چه جوانی و جمالست جهان را ‌ ‌ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش
گفته است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرده چنین
گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواسته اند که نجم ایشان نبوده چنانکه در این باب گفته اند بیت

تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران ‌ ‌ تا شبانگاه آمدش جا پا آفتاب خاوری
خواجه چون بوعلی شاذان وزیر نامدار ‌ ‌ عالمی چون اسعد مهنه ز هر شری بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ‌ ‌ شاعری در چو مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابوعلی احمد شاذان خاوری وزیر طغرل بیگ سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل مدبر کاردان بود و
خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست
بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الب ارسلان بن جغر بیگ نصب کرد و گاهی که الب ارسلان
از نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعاء خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول
علما بود و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با افضل العلماء محمد غزالی مناظره کرد و علماء خراسان بتقویت استاد
اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی
گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد و نه شافعی براتی
استاد اسعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین بوئی میداشتی هرگز نمی
گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر ماندهٔ و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی
و راه تحقیق بتو نمودمی حکایت کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت
کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد
برکند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خزیدند

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که رشید را هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته است و مطلع آن این است | اتسز غازی به تخت ملک برآمد | دولت سلجوق و آل او به سر آمد
القصه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کردند اتسز قوت مقاومت نداشت شب ز قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب را سلطان گرفت و رشید پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند رشید بشفاعت قصه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان درخواهد عرضه کرد که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد اگر سلطان بفرماید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه از خون وطواط درگذشت و وطواط خلاص یافته بترمذ رفت و مدتی در ترمذ می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سنجر اکثر خراسان را مسخر ساخت رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید مصاحب بود ناگاه اتسز در خرم دره خبوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه رشید در سر تابوت اتسز می گریست و این رباعی می گفت رباعی

شاها فلک از سیاستت میلرزید | پیش تو به طبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد | تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بود مدت عمر او نود و هفت سال بود و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصانیف مرغوبست کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر آن مفید ساخته اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه

ذکر استاد شهاب الدین صابر

دانشمندی بود ماهر و فاضل و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بمرو افتاد و اصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته و معارض رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را هجوها رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات از حرمت این کتاب دور بود خاقانی معتقد اوست و خلاف وطواط انوری صابر را در شاعری مسلم داشته و الحق صابر بسیار خوش گو بوده است و سخن او صاف و روان است و لطیف طبع تر دیگر و مربی صابر سید اجل بزرگوار ابوجعفر علی بن حسین قدامه موسویست که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده و بغایت سید کریم و مدبر و صاحب ناموس بوده و این سوگند نامه را صابر بمدح سید انشا نموده است و بعضی ابیات

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی | همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص | خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را | ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملامتست از این عشق عشق بر مجنون | غرامتست از این حسن حسن بر لیلی
از آن سبب که عسل را حلاوت از نیست | خدای عز و جل در عسل نهاد شفا

و در تهنیت آنکه سلطان سید را برادر خوانده قصیده می گوید این ابیات از آنجاست

اگرچه بهترین خلق آدم است پسر باشد | بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه در خوارزم سلطان عصیان ظاهر کرد

بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جاهل بمسند اندرو عالم برون در
وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
آنم که چون بخنگ فصاحت شوم سوار
گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت

جهال ز خشم ارباب فضل را
جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد
در داو حسرتا که بپایان رسید عمر
آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع
در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد

بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
آزرده شد بجرم حرص جان عالمان
وین حرص مرد ریگ بپایان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
در حق من کرامت و احسان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست
در علم جز بقوت و برهان نمیرسد
دیوان رشید قرب پانزده هزار

بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که بیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و این بیت مطلع آن قصیده و هفتاد بیت ا مجموع او مرصع

ای منور بتو نجوم جلال — وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو مقول دولت — ساحت تو مقبل اقبال

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد و گفته اند که پیر و ضعیف شده گفته البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست — هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر او ست و در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقربی تمام یافت هر سال یکبار بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار و تاتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا درجه او بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر گریخته بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود و چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت

و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند — ای شاه همه ملک جهان حسب تراست — در دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر — فردا خوارزم صد هزار اسب تراست — رشید در قلعه بود در ملازمت اتسز این
رباعی را جواب گفت در منقبت اتسز — گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد — یک خر ز هزار اسب نتواند برد

ابو علی فارمدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در حضر مرید او شده و فارمد قریه ایست از
اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین
مدحی جهة سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند حکیم میخواست که به تعجیل
قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانهٔ بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
همواره در شراب خانه درد شراب جمع کردی و در گلخنها بجرعه نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن ترنمی می شنود
قصد گلخن کرده بشنود که لای خوار با ساقی خود می گوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی
گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی
ناخشنود و ناانصافست غزنین را چنانکه شرطست ضبط ناکرده در چنین زمستانی سرد میل ولایتی دیگر دارد
و چون آن ولایت بگیرد آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن
قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی
طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است
لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش
ابلهی بپای ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز
عرض اکبر ازو سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد اینچنین کسی را چرا ابله
و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال رفت و این سخن کارگر آمده دل و از خدمت مخلوق
بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار
ساخت و ریاضت بمرتبهٔ رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان جهة او
کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده دور کرد و گفت
ای سنائی دیروز در نظر شاه بودم و امروز خلاف آنم غالباً سد راه این کفش است و حسن و در این معنی گفته

بیت
آنکه ترک از خود ندارد کفش از آنک
هر شکاف از پاشنایش کفش را در است

از گفته حکیم سنائی کتاب طریقه
گوهر الخمس حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل باستشهاد میآرند
و از حدیقه این تمثیل در این کتاب لایق آمد

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بو الفضولی سؤال کرد از وی
کین چه خانه است شش بدست و سه پی
با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علماء ظاهر غزنین
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و علماء بغداد
و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقهٔ

سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مشخط حالات و متفحص و منهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد
تا بروز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده بمرو فرستاد تا آن
شخص را طلب کردند و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری
کرده ادیب را دست و پا بربست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و
اربعین و خمسمایه **ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه** غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است و در روزگار
سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده چند
در مدح او گفته و مطلع یک قصیده اینست
نبود دبیر و خورشید و دو مه تاری تیر ‖ که بود لمعه از خاطر مختاری تیر
و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم است
مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود حالش ‖ در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش
و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا زیبائی این قصیده نگفته باشند
مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش ‖ دم تعلیم و سر عشر و سر زانو دبستانش
و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده
داد سخن وری داده و درین روزگار نقاد جوهری بازار سخن دران عالم عارف عبد الرحمن جامی جواب این قصیده گفته چنانچه
در وصف نمی گنجد و بعضی افاضل در این امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه
دین دار مؤید بوده و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد
و مدت سلطنت یک خشت جهة منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد اخت و قریب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد
و مدارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین بر آمدی
و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعهد او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزینه او بردندی
و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفات او در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوده
ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد آدم السنائی (ره) از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زبانها
ستوده و در مشرب فقرا آن چاشنی که خدای تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود
کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت
عطار روح بود و سنائی دو چشم او ‖ ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و جائی دیگر در مثنوی میفرماید
ترک جوشی کرده ام من نیم خام ‖ از حکیم غزنوی بشنو تمام
و در آخر حال عمر تا ض از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان
بهرامشاه غزنوی می خواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب
در معذرت سلطان بهرام شاه میفرماید
من نه مرد زن و زر و جاهم ‖ بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو تاجم دهی و احسانم ‖ بسر تو که تاج نستانم
و چون از غزنین بخراسان آمد دست
ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ
ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر درستی دیگر باید کردن امروز را همان روز انگار و دست از پی [illegible]

بدار دو وفات و عمر غزالی از بیت معلوم میشود

النصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج	حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج

ذکر حکیم سوزنی رحمه الله سمرقندیست خوش طبع و ظریف است در ابتداء حال تحصیل کردی اما طبع او بهزل مایل بودی و با علماء مدرسه اتفاق کردند و پسر حجامی را برین داشتند که هجو سوزنی بکند و او هجوهای رکیک گفت و سوزنی نیز با او معارض بشد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نباشد اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبه نصوح واقع شد و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از انجمله این قصیده ثبت شد

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
من ایستاده همبر عارض لعب [illegible] گاه
بنمود خیل خیل که پیش سپاه من
وز دیو دیوتر شدم از سیئات تباه
هرگونه گناه ز اعضای من پرست
اعضای من شوند بر اعمال من گواه
در قدرت آله نگه کن بچشم عجز
همراه دیو تا نروی در چهار ماه
گر آب دجله بطلبی معصیت سوزن
گر از ندم سیه باری از دیدگان سیاه
در پیش چشم عقل جهان فرخ و بسین
تو توبه را و سایهٔ طوبی شمر پناه
زانهٔ سموم هاویه گر طمع کنی
تا در بحار رحمت رحمان شوی شناه
یارب بلطف خویش ببخشای ای کریم
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
ای راوی این قصیده بخوان شعر من [illegible]
وشطرنجی ستا گردان سوزنی اند

آمد به پیش سینه ام از سفله سپاه
دیو سیه گلیم بر آن بود تا کند
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
یکروز بی گناه نبودم همیشه خویش
چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
تا عجز خویش بینی در قدرت آله
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
از طاعت خدای طلب [illegible]
ای سوزنی اگر کنت از کوه آهن است
چون چشم سوزنی کن و بنشین [illegible] گاه
نا آمد از تو هیچ گناهی زکوه کم
بسیار رنگها ست بسودای این کلاه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
بر من یگانه عاصی بر جمله عصاه
کافی تویی قاضی حاجات ما تویی
از ما جدا مکن بجدا گشتن جباه
السمع للسعید یخیر لمن یراه
تا لی زگردش فلک آبنوس رنگ

لشکر که سفاهت من عرض داده بود
همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او
گویا که بود بی گنهی نزد من گناه
فردا بروز حشر که امروز منکرند
هم بنده از آنکه آله است پادشاه
قامت دو تاه کردی یکتا شو و مباش
یا رسفید روی سیه موی را مخواه
نیران دوزخ از تو برارد شرار و دود
در کورهٔ دل آر چو سوزن ز غم بکاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون زکاه
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
ما را مران بقصد قضاه و در کفاه
بر با لباس خاک چو جیب گلیم کن
ولامعی بخاری ولسفی وسمش حاله
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

در کن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را صفت بدر و صله داد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود برسد و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع وستین وخمسمایه و قبر او در مقبرهٔ چاکردیزه است

درویشان شیخ ابویوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چیزی.
قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند

طلب ای عاشقان خوش رفتار / طرب ای شاهدان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ / در قدح جرعه و ما هشیار
خیز تا زآب روی بنشانیم / باد این خاک توده غدار
تا خود بشنود نه از من و تو / لمن الملک واحد القهار
ع کوکب از سقف گنبد دوار
ای هواهای تو هوا آمیز / ای خدایان تو خدا آزار

واین قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی وغیر ایشان تتبع کرده اند وجواب گفته اند

مکن درجسم و جان منزل که این دونست و آن والا / قدم از هردو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

واین را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را بشیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریص تمام میکند وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهور سنه ست وسبعین و خمسمایه بود والیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است واهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمدی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر احوال محمد غزالی رح محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را می گویند و او دوک مادر خود که رشته بود در بازار میفروخت از آن جهت بغزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه ابوالمعالی امام الحرمین عبدالملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان وی انداخته برکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند که غزالی از صدیقانست گویند بصفا دنوع علم خوانده که گشاده کار من در کدام است از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشده رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده گفتی و حجه و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علماء ظاهر بر وطعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظهاری گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام را بجهة تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوه والسلام علی محمد وآله وعترته اجمعین اما خدمت خواجه و ملجاء جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد میخواند کرم و بزرگی می نماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی برساند ای عزیز از طوس و بغداد راه بخدا وند یکسانست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراقست نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

واین دو خواجه از کریمان جهان‌اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم‌پرور و خوش‌طبع و صاحب ناموس‌اند و
فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه
بنام او تصنیف نموده‌اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد ودیعت حیوة او نمودند و آن کار ناتمام
مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگذرانید

دنیا چو محیط است و کف خواجه اوزا
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که و مه و دون و وسط
دولت ندهد چند ای کس را بغلط

خواجه دوات و قلم خواست و به پشت رقعه شاعر بدیهه این رباعی نوشت

سیصد بره سفید چون سینه بط
در روی سیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص مانده جای غلط
چوپان بدهد بدست دارنده خط

اما در روزگار اباقا خان خواجه متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک
یزدی بر او تقریر کرد و بدان تقریب خواجه را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد
و خان بر او متغیر گشت و او را بیاساق رسانید و اعضا او را به اقالیم تحفه عبرت تعلیه فرستاد و خواجه درین باب میگوید

روزی دو سه دفتر ز تزویر شدی
جو نیمه ملک و مال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
القصه بیک هفته جهانگیر شدی

و قاضی بیضاوی در تاریخ می‌آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین
از صنادید خراسان‌اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین
و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی این مرثیه را جهت صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود
و گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه محمد را تحسین نمود

در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح
بر زد فلکی سرد و گریبان بدرید

ذکر فرید کاتب رحمة الله فرید شاگرد انوریست خوشگوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه
سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب او راست

گفتم بدان نگار که خورشید انوری
گفتا زروی نکوترم ار نیک بنگری
گفتم مه چهار دهی بر سپهر چرخ
گفتا سه مر است هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنیم
گفتا چو تو بنده است انوریم بچاکری

صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم متوجه مملکت ما وراء النهر
لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کورخان جمعیتی کردند و در حدود بامرغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام آن
ولایت را الذهب میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که بثبات
قدم پیش برد و دشمنان پس و پیش گرفته‌اند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را بگرفت
که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از جنگگاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبره
عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود و در این باب این رباعی میگوید

شاها ز سنان تو جهانی بدرست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره نصیر الدین

بقرب مزار امام العالمین ابومنصور ماتریدی و شهاب الدین ابوحفص عمر النسفی ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی رحمة الله

شاعری خوشگوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه‌اند و حمدالله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبع قادر داشت. و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

سپهر مجد معالی محیط نقطهٔ عالم — جهان جود و معالی چراغ دودهٔ آدم — خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم

جم دوم بمعظم خدایگان معظم — زحل محل و قضا پایه قدر مراد و فلک تمکین — شمال طبع صبا فر مسیح دین و ملک دم

ستوده رای جوارش سخا فزای چو بهمن — هنرنمای چو بیژن جهان‌گشای چو رستم

و این قصیده مطولست و خالی از تکلفی نبود و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند بر فلکی آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الغ بیگ گورکان بردند مطالعه کرد اما گفت تخلص عجب دارد بتفاول خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الحسینی رحمة الله بزرگوار فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه را می گوید و شعرا بعضی جواب آن گفته‌اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری سینه گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته است

داند جهان که قرة عین پیمبرم

شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم — روزی و طای کحلی شب در سر آورم — بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم

و مجیر الدین این بیت گفته است — هر شب که سر بجیب تفکر بر آورم — ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم احوال بجهان و کمی می طلبند و از مقام فقر عار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ می‌گفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد و شمشیر نزد سید فرستاد تا در یک غلاف کنند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت کرد که بحج رود و چون زیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین ع رسید ترجیع گفت و التماس خلعت کرد

یا رب این مائیم و خاک جناب مصطفی است — و ترجیع عربی گفته این است — یا رب این مائیم و این درگاه صدر انبیاست

مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین — سلّموا یا قوم بل صلّوا علی صدر الامین

در جنتی آورده‌ام یک خلعتی بیرون فرست — و در حسن الطلب این بیت فرموده — لاف فرزندی نیارم زد ولی در حضرت

خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت از روضهٔ حضرت رسالت پناه بیرون آمد و بر صحت آن اطناب می کند و چون از حج بازگردید مردم آن کرامت بدیدند بسیار معتقد او شدند و در عهد سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار خلیفهٔ عباسی سلطان مسعود را اکرام و اعزاز سید مبالغه کرد و تحفه‌ها زر انداز ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار فجأة بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنهٔ خمس و ستین و خمسمائه و اکنون تربت شریف او در قصبهٔ آزادوار مذکورست و آزادوار مسقط رأس و موطن مألوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای نوشته

بن ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده باج قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن وری دران داستان داده و در باب دیوان ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیتست

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی

و خواجه ظهیر خوشگوست و واجب بود که از و قصیده و قطعه و غزلی در این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان
مالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان

از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر
بلند شد ازین شکوه سر تاج آسمان
ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع

گیتی همی بدولت فرمان ده جهان
در هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد
دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان

و در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاه امان او نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ارزقی است روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده گوهر ردیف را بنا الحال میگوید

میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر
رخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه آنکه
گرفت در دل کان تا ارغوان گوهر
سپهر را که ز دست حشر دمی یابد
بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
بهیچ وجه نیفکند بر کران گوهر
درین دیار بسی شاعران با هنرند
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
کنند نثار بر اطراف بوستان گوهر

بخنده چون لب یاقوت تانک بگشائی
فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس
چرا که ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد
که بذل میکند از جود بر جهان گوهر
همین بخت چو گیرد قلم بدست کند
بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
خروس عقل تو پر زد ست در عالم
مرا نهاد ز مدح در دهان گوهر
زمانه گرچه نیازاردم نشیند از د
قصیدهٔ که بمدح تو گفت بنده چو زر
از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا

ترا است لعل شکربار و در میان گوهر
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنکه
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
ز بس که خون معاند بریخت و ز مصاف
بصورت شبه ز نوک آورد وان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
بجای بیضه نهد دست ماکیان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
ردیف ساختمش از بهر امتحان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
که در حساب نیارد بها چنان گوهر

گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجائی نشست التفاتی چندانکه میخواست نیافت تافته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

بن خلف است که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بجرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده در روزگار
سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار
مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند که اول کسی از عجم که بر خلفاء بنی عباس خروج
کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل
سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از کرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ گویند دویست قطار شتر مطبخ او را میکشید
والله اعلم **ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله** شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را
نیکو میداند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرع لازم داشته

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
سنگدل یاری و سیمین برنگاری زانکه هست
همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی بسست
همچو سیم از سنگ تا کاهی فتنی از کنار
من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی چو سنگ
زخم سنگ و عهد سیم از تست گوئی یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امراء بزرگ
امیر تیمور گورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری
مردی فاضل و ظریف است و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب
او علاء الدین بوده و درجه عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار او بنا کرده
و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحراء ری با
طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و ننگ نگذاشت و جنگ میکرد تا اسیر
شد او را بنزد تکش بردند تکش از و سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی
طغرل از شاهنامه این بیت بر خواند بیت

زبیژن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت را در ری بر دار کرد و آن حال بر و مبارک نیامد و بعد از اندک
مایه روزگار بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت آل سلجوق از خاندان ایشان انتقال کرد
بخوارزمشاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۸۱ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب **ذکر حکیم روحانی** رحمه الله
خوشگوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا
سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض داری

تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
مرد آزاد و بکیتی نکند میل دو کار
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت بدهند

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی رحمه الله و هو ظهیر الدین بن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و
در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انوری است و بعضی قبول نکرده اند
و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواستند گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوه شاعری
مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک

و اکابر اصفهان ازو درخشم بودند شرف الدین شفروه گفتند او را هجوهای رکیک گفته و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر می گوید

شهری که به از جملهٔ ایران باشد
کی لایق هجو چون تو کشمان باشد
سر سه چه کنی که از صفاهان باشد
سیل تو بمیلست فراوان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته و لزوم شمع در هر بیت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم نمود شعبدهٔ آسمان
باسر دستم فکند تیر فلک چون کمان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
گریه فروشد رواست ور بگذارد روان
زنده شوم همچو شمع از پی یدن که هست
ضمره برخود گریست عالم نامهربان
ظلم که بنشسته بود توی بتو همچو شمع
قدرت قدرش که هست اره در هر زبان
هست چو شمع بروز روی عطارد زرشک
هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
تا که بود شمع سه بر فلک نیلگون
پیکرش از باختر تافته تا قیروان

گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
سرو بود همچو صبح بزم حریفان عمر
مرده نفس میزنم برلب این خاکدان
از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
مستمع این سخن خسرو صاحبقران
فتنه بحاجت چه خواست بانش ان ملک صفدر
از تف شمشیر او سوخت زسر تا میان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عدو آ
تا که بتوقیع دید کلک ترا از میان
خاطر او آتش است گرچه بر و طعنه زند
بر دل پاک تو باد ستر الهی عیان

بر سر پایم گداخت سفره خالی چو شمع
تا نکشندت چو شمع شب همه شب در میان
دهر مرا همچو شمع بی کنه آویخته است
پای به بندم چو شمع گردش این بیغخان
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان
ساخت بگرد ار شمع در ره عشقت مجیر
انکه هنوز زش چو شمع سیر و دآب از دهان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختران

اما اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والدهٔ ارسلان بن طغرل را بنکاح خود درآورد مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار داردم این روزگار خرابست و وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعراء بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوجی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانیست صاحب تمور اقالیم میگوید که چون هولاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان ناکست و دشت و سنگ بجهت منجنیق نمیا فتند خواجه نصیر الدین تعلیم داد تا درختها بزرگ افکندند و از چوب آنها سنگ منجنیق برتراشیدند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ انداختند یا رو و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و از و جز اسمی نماند و اما خاقان عید شاهرخ سلطان منجوست تا آن شهر را

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت | که هیچ بار نزیبد بدان سرافرازی
بدین نعیم مزور چرا همی نازی | شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
ببین نکه تو ببازی مکن ازانکه به عقل | دلم بگیسوی حوران همی کند بازی
چنانکه آنرا دستور حال خود سازی | تو این سپر که ز دنیا کشیده در روی
که از جواب سلامی که خلق را بر تست | بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

زصیت کاهل هنر را بشکنی تمییز
تو نیز هم به هنر در زمانه ممتازی
اگرچه خوشت نیست یک سخن ز من بشنو
بروز عرض مظالم چنان نینندازی

وچندانکه خواجه مراعات و مردمی کرد شش در اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز ورا تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیده که تشکایت نامه باتابک فرستاده است شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز حسرو مازندران دهد

بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و اذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان گریخت و به اتابک پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتها کلی کرد چنانچه هر هفته اورا جامه کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته
کو بدیبا های فاخر آدمی گردد کسی | پس در اطلس حلیت کرگ و در عبائی سگ بود

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال خجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کراج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند و اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافت و پادشاه دانشمند بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود و اتا میخواست همچنانکه پدر و برادرش نایل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بر تخت کشته یافتند و کسی ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر رفت تکش در صحرای طغرل را بردار کرد و حدیث نبوی کار گر آمد که من اعان ظالما سلطه الله

ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر وحسد بردند و اورا بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی
گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد | لعلیست مروت که در دو جهان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند | با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

او با بر پراکنده نشد عاقبت این سلسله جهان گیتی است و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت گیتی خوشا وقت آنکسی که از دروازهٔ
هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه زین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را
بر میداشت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار داد کس داد و فریاد از روزگاری که نمی رسد به فریاد

میکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد
سید هدهد کنون خاک سلیمان بر باد

که کجا رفت اویس و حسن کو دلشاد   پیش ازین با دلفریبان سلیمان بودی

ذکر اثیرالدین اخسیکی رحمة الله علیه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از اقران اسیر خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیهٔ اخسیک من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را برخود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی

گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است
هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان
بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
و اثیرالدین در جواب خاقانی میفرماید

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان
ای عقل خنجر تو ناورده کاه جان
بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان
ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس
و زننگ مدح گفتن خلقانش وارهان

و در تحریض نفس بقناعت و ترک دنیا
عنین رکیست و هر مده تاب در کمند
تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
این بیت در آخر قصیده می گوید
جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر
و چون اثیر از سخن و دران متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند
مجیر را کرده که مداح ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است
برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میا
هر سر که بی دماغ تره ز بوی مجمر است
از آسمان مشام تنفر فراز گیر
کاول بر سنگی است که شطرنشا و در است
خلقان برنگ زیرهٔ طبیعت مده از رنگ
به زین عمل کم است که بر تو مقرر است
زورق ز آب دیده کن و در نشین از رنگ
تو شادمان و غره که کویش معنبر است
در قرص مهر و گردهٔ مه ننگری که هست
شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
از سر و تا بسوسن آزاد کس نماند

بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای آن
در عهد انس هست نه زین چار گوهر است
دانی بدین بخور مزور که خوش بود
لیکن نه بر حمیت مرورانه عنبر است
بر شط حادثات برون ای ازین لباس
و ز چهره جوی زر که طلای معصفر است
بر چین و کان چشم که در دار ملک روح
در خور دهم طویلگی زر سیم خر است
فصاد روزگار زهر آب داده نیش
بر بحر روز اشک شفق نیز احمر است
در عهد ما که تا در دولت عقیم ماند
در جستیار ازین دو یکی تن مخیر است

کو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است
کین سایه دار گرچه شکوفست بی بر است
کاهی نشان دهند درین قلزم کبود
کین سبز برکه آبخور شیر اخضر است
از اشک خواه سیم که نقد محرو جست
هر دست نا کت او تختین سیه تر است
جبرئیل میزبان مسیح است بر فلک
دریای آتشین تو دشوار معبر است
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام تنگ
بی این همه صداع دو نانی میسر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان

عمارت کنند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن شهر معمور شود سلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در محصول قشلاق پدید آید و بیشتر زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله خراب شده ملاحظهٔ زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما بعضی جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نموده و آن جوی را جاری ساخته اند و طواحین دایر کرده اند والیوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد استاد ادیب صابر است و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی و از اشعار او

قصیده نوشته میشود که جهت شراب گفته

چون صبح برکشد علم سادهٔ پرنیان / باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر از کوه برزند / باید بمی بسوی گل و رنگ ارغوان
آن باده به نور مه و عکس آفتاب / گر آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی / درمان درد و قوت جسم و غذای جان
اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن / عین تواضع و تن لطف و سپهر جان
هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط / قوت دل و توان تن زار ناتوان
دارد نگاه آنکه کنی رنگش آزمون / باشد محل آنکه کنی بویش امتحان
رنگ عقیق و گونهٔ یاقوت و لون لعل / بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
در فعل او نهاده که تربیت فلک / در طبع او سرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه / آرام پیر و حرمت کحل و تف جوان
آن می که گر ز دور بداری ز عکس او / شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند / باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر / آمیخته بمشک بود آب ناردان
آنرا که سود با زیان آورد فلک / چون زو بخورد سود شمارد همه زیان
روی چو زعفران شود از روی معصفری / وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
در باغ و بوستان تماشا نیافتی / بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود بادهٔ تازه گل / بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار / وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت و طیبیست بی [illegible] / نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
می بر حرامزاده حرام است کو بعمد / آزار میهمان طلبد رنج میزبان
می خوار و میگسار بمی شاد باد از آنک / ما را خدای وعده همی کرد در جنان
در ده شراب ناب که باشد حرام خواب / چون تیغ آفتاب زند چرخ بر نشان
تا جوهری زرگر و جام شراب پر / نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ بزرگوار نظامی قدس سره گفته والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاهزادهٔ نیکو بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز را ولیعهدی داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از حرم بیرون نیامدی و دوران او چون گل هفته بیش نبود و ران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تری که از صرصر تندباد

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را طبع خوشاینده تر یافتم بعد از آن قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف

جواب می گوید مطلعش این است | تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من | گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب | جبهه بر اکلیل ساید فرق گردون سای من | و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار

دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیدهٔ ظهیر شده در مطلع آن | شرح غم تو لذت شادی بجان دهد

شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد | مطلع قصیدهٔ مولانا سیف الدین اینست | آنرا که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد

این است خون بها که بیاد تو جان دهد | دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در لغز گوئی متابع مولانا

بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بعلاء عطار مشهور است و عدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا

سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء

کتاب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند معتبر

از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۵۸ و بعضی گویند در سنه

اعو ۵ ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان و تکش خان جهة سلطنت خراسان نزاع

بود و در آن غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید سلطانشاه این رباعی به تکش فرستاد | خمخانه ترا مصاف میدان ما را

کاشانه ترا منبر و جولان ما را | خواهی که نزاع از میان برخیزد | خوارزم ترا ملک خراسان ما را

تکش در جواب این رباعی فرستاد | این عم اخیا جنون و سودا گیرد | وین قصه نه در شمانه در ما گیرد

هم قبضهٔ شمشیر که خون پالاید | تا دولت و اقبال که بالا گیرد | تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف

شد تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت الخانیزش نگذاشتند و در صحراها می گردید تا فوت شد و فاتش در

سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بوده و سلطنت باستقلال به تکش خان مقرر شد.

طبقه ثالث

و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده **ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمه الله** مولد شریف او گنجه است

و در صدور اقالیم ان ولایت را صره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر

عاجز است سخن او ورای طور شاعری ملاحتی و آنیتی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ

نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان

شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام صنایع شعری در آن مندرج است و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن قصیده

ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید

گل رعنا درون غنچه حزین | همچو من گشته اعتکاف نشین | و اتابک قزل ارسلان آرزوی

صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزوی است و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد

اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان می آید و بچشم

حقارت بشیخ می نگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ بچشم اتابک نمود اتابک دید تخت پادشاهانه نهاده اند از جواهر و کرسی

الا ولی که بندهٔ شاه مظفرست
چون پشت بر سر کند روی دولتست
عطا بخلق او لعبارت چه شکرست
در شان آن درخت چگوید کسی کزو
لیکن برای مصلحتی نامفترست
هر کس ز بحر طبع برارد دری ولیک
آن چابکی که در پر باز سبک پرست
شارشک فیل را بستان بر زمین زند
کابیست از صفا که در و عکس اخترست
ور کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
سنز لکه شفای از آن روز محشرست
با دم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
گوید بطعن حال فلان از که کمترست
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
تا راز دار مؤتمن فکر دفترست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش

دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
چون روی در مصاف کند پشت لشکرست
ان ابر بارز رفتست حسامش که در مصاف
فرخنده میوهٔ چو قزل ارسلان برست
بانگ خروس حربهٔ دیوست پس بجای
دُردانهٔ خاطر من بحر دیگرست
بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت
لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصرست
کاندیشهٔ خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منبع شرست
که چوب آستان تو ام نازبالش است
گر نه درین زبانم با دل برابرست
گر من خریدهٔ کرم این برادرم
در بطن این دو بیت که گفتم مسترست
آن روزنامه با ضمیر تو کاندرو
از هر عطیهٔ که دهد عمر خوشترست

دایم صدف گهر ده و ماهی زره ورست
معمار عدل او که بنا ثابت مهندس است
هر قطرهٔ که رشح کند بحر اخضرست
تنزیل حمادشت مرا در ثنای شاه
تفسیر آن برحمت الله اکبرست
نهاده اند در پرچند و غراب و زاغ
کوزتی کوکبت . که حمال افسرست
سوگند میخورم بحسام سرافکنت
از تختهٔ مخیله بس نامصورست
در عهد دولت تو که عهد مضائش را
که خاک بارگاه تو ام نازبسترست
تو همچنان مکن که چو بینند مرا حسود
او هم گزیدهٔ نظران برادرست
تا پاسبان معتمد ملک خاتمست
اسرار سفت خاتم گردنده مضمرست

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی بر آنند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن بیشتر رعایت می کند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع

هر خوش پسر پدرا حرکات دگرست

غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دُردانه بیرون آورده اند نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند

خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رح

اسفرنگ در ما وراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و سخنوری مرتبهٔ عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک دیوان او را دانا علما و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اند اما این حال مکابرهٔ عظیمست و مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان در ا مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید و مطلع آن اینست

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من	چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته اما در قافیه مخالفست چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده اینست

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من	خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

سید ذوالفقار شیروانیست و از افاضل عهد خود است ظهورا و در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بود
است در علم شعر بغایت ماهرست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع
صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت
چندین ابیات و مصاریع متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد ساخته
و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته
و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الماستری
که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت خروار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان
بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه قصیده من تا قصیده
او تفاوت باهر و ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرج است رضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من
کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه
و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود
سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی
نوشته خواهد شد تا نموداری باشد

بهار یافت بهاری زباد در گلزار	چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار	
ارم ز روی تناسخ ببوستان آید	لسان فاخته چون بیدلان بنالد زار	نهال چون قد دلبر چنان شود در رقص
		خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار

و از هر چند بیت این قصیده بیتی اخراج میشود بدین نسق در بحور مختلفه

بهار تازه در گلزار چون بلبل خزان آمد	گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آمد

ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف
انقیاد امر او را لمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را
مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره
و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی
بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهة این دو موهبت عظمی در کهدستان
هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندیده بود در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
ماضیه نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت
مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگزادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب داشت
و استفسار کرد گفت خوش عظمتیست و مزیدی برین متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت السلطان نوبتی
سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو بنوی بکار برده او در کهنگی در آن جشن بکار برده بود سلطان
تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توچه باشد گفت الحذا وند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند

دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت
نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
از عالم غیب بشهادت دید که پیر مردی حقیر بر در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند
پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه
خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بگفتم بوسمش همچون زمین پای		بدیدم آسمان برخواست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست
قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصه
خسرو و شیرین را بالتماس طغرل ارسلان نظم کرد چهار دیه معمور مزروع صله آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکر این انعام کرده

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد		دیه حمدونیان را خاص من کرد

و این فارسی از اشعار شیخ است

جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را عنان درکش	زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش	کلاغان طبیعت را زباغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش	چو خاص الخاص جان گشتی زخلوتهای سری تو	هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گران جانی مکن هر گز تو در بزم سبک روحان	چو ساقی گرم رو باش و سبک رطل گران درکش	چو مست حکمتش گشتی ملکت را خیمه برهم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش	طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین	حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری	کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش	

و شیخ قبل از خمسه داستان ویسه
و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند از نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد
سلطان ملکشاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود
پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال به نیابت او لشکر کشید و پادشاهی عراق و
آذربایجان کرد و یکبار بدم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف
کرد و شکست خورد روز دیگر با دو سوار بسراپرده سنجری درآمد و عم را سلام کرد سلطان را شفقت عمومیه در کار آمده
فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهت او مهیا کردند و یخ و فواکه پیش محمود فرستاد و از خود تناول بیکرد و بعد ازان همراو
میداد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای خطائی او را مشرف ساخت و اکابر و سرداران
عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند
و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد و در آن
فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با جهد مرصع و تجمل دیگر سال بحجله سلطان
محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه سبعین و خمسمایه بود و مرقد شیخ
در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
در یک جلد جمع کردند و مجملا آن کتاب را خمسه نام نهادند ذکر سید ذو الفقار شیروانی ره

ستقامت ننود و در شعبان سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد می کردند که ما را ببلا گرفتار
ساز در جواب می گفت که حصارها بسازید مسلمانان از درماندگی در شهر و قصبه و مواضعی حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین
روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور قصد ری کرد و آنجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند ما زندران
جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرفی دیگر نزدیک خوارزمست که تختگاه اصلیست سلطان از ری بر ستمدار
آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب و آتش درون و اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد
خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان گشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود
که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته بآسایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه بودم گفت ... مرا طلب کرد رفتم
سلطان دست بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی می بینی که روزگار غدار بقهر مشغول شد و بخت
ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم گشت این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر
و این محنت را چه چاره و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات نوشت

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست
چو شاه معرکهٔ چرخ مسکن ماواست
یقین بدان که بوقت نزول سر قضا
حصار محکم تو همچو دامن صحراست
ز روز دولت اگر مسکن تو ماهوست
ترا گشادگی خلق دامن خضراست
تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض
بروز نکبت و دولت که کار کار خداست
و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا از دروازهٔ فنا
بیرون برد و جان بجان بخش سپرد و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه و از اکابر عصر که در
روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة والدین احمد الخیوقی بوده است و اتباع
و اصحاب او و از علما و ائمه امام فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بود و مدفن مبارک او در خیابان

است و عزیزی در تاریخ امام گوید
امام عالم عادل محمد الرازی
که کس ندید و نه بیند و را نظیر و همال
بسال ششصد و شش درگذشته شد ز جهان
تا از دیگر شنین عشره شوال
ذکر ملک الکلام شاهفور

بن محمد نیشابوری خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد
تکش بمنصب انشا بود و متعلق بوده رساله شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب انشا
تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر
مشغول بود شاهفور در روزی چهار نوبت بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاهفور این

رباعیه گفت و بمجلس خواجه فرستاد
خال تو به چشم ماهرویان ماند
روزگار آشفته تر یا زلف او یا کار من
فضل تو و این باده پرستی با هم
مانند بلندیست و پستی با هم
آنجاست مدام نور و مستی با هم
و این غزل هم از اوست
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو

که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت را نوزدن رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع
خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنید که بیش از این مصلحت بودن او اینجا نیست
صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفهٔ
عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میانه بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی
عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
و خانه‌زادهٔ علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند
و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر شهروردی را برسالت پیش
سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حدود نهاوند بعساکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان
بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان بر پای خطبهٔ در منقبت آل عباس خواند و گفت این
خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هرچند این خاندان را شما مبارک
ساخته‌اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این فعال که از این مردم می‌شنوم
بشامت نزدیکتر است اگر عم ایمان در خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق می‌بود بمصالحهٔ ناصر
من مشغول نمیشدید بلا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کند که رسیدم شیخ برخاست و از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد در آید
بدان گرفتاری و زوال دولت سلطان محمد گویند از این دعا بود لاجرم چنین گفته‌اند
تا دل مرد خدا نامد بدرد ؛ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف بجید در عقبهاء دینور بیامد
و سرما سخت واقع شد که اکثر چهارپایان معسکر تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ زوال کرد و چون
اندک روزی گذشت چنگیز خان بر وی خروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید
سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هرچند روبرو شدی با وجود صد هزار
سوار مسلح بی جنگ از آن قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال کرد که جهانبانا
را مردی و سیاست شما معلوم است قریب بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون از این مشتی
بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار عاجز و ذلیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر من سخنی میشنوم تو نمی‌شنوی
جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست میکنم می‌شنوم که جمعی رجال الله از غیب
میگویند ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و وحشت مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین
منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده‌اند که راه نمائی آن لشکر میکرده‌اند عقل عقلا
از این حال مبهوت و حکمت حکما از این حکم فرو بسته لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری
قدس سره در آن فرصت این رباعی گفت
ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل ؛ کشتند هلاک بندگان تو بکل
مستی سگ را بهانه تو ساختهٔ ؛ اینست چه میکنی ز تاتار و مغل
سلطان را با لشکر مغول هیچ و چه پای

فهم بحضور سلطان بکشاد سلطان از ری ببر سید از زدم ورق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده شورش شد و دست و پای او می لرزید و بتعجیل دفتر را فراهم ببرد سلطان باتک بر وزد خواجه بعرض رسانید که ایخداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه با و رجوع کرد دم نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابو الفضل نام بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را بمذهب زندقه و الحاد فریب داد شبی رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان را و وزارت این روستائی را برهم زنم رئیس تعقل کرد که ملکی از کاشغر تا مصر این مرد با یک یار چگونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده آن روز روغن بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعهٔ الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت استغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برای پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بداد و بفروخت و چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف دروازهٔ قلعه بکر دانید و صباح کس بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بهای قلعه را رئیس ابو الفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار را بپیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کردند و بیشتر اهل ایران و توران به بلای این مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود بتطویل می انجامد در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

سال عرب چو ششصد و شصت و چهار بود
روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت
برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی

ازجملهٔ زبده و اکابر علماء اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیک گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع حضرت رسالت صلعم او راست

ای طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
ای از بر سدره شاه راهت
وی قبهٔ عرش بارگاهت
هم عقل دویده در رکابت

شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای تو یا شکوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

نظم پروین خوبتر یا دُر و یا دندان تو
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من

قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی‌اصل‌تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

وتنسب شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه اما عمر خیام نیشابوری سیت بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکوخان رسانید که فضل من صد برابر فضل عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و هر سه هم درس بودندی و با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ صفهان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیاست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بعادات او برخواست و همواره بندماء سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را تألیف و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچندگاه مکمل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایم بیکسال این مهم منتشی گردد شب دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و بکاردار خود را گفت تا بغلام حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بدرگاه سلطان درآئیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجهٔ ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر است یا دفتر خواجه من چون دفتر بدست تو درآید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بلی گفت بیار حسن

وتمام قدر در فرصتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجهیر که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خانرا
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بامیرغ و حدود قرشی جیحون را عبور کرده براه ماهیان بغزنین
رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود و لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکرد و
جلال الدین در آنطرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و بنشست و دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه فکند
تا خشک شود و خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاهزاده میشنوم
که قد و بالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان نعره زد که بنشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند آنست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بمولتان میرفتند در نواحی لهانه
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم اوغان چهار صد مرد بسلطان ملحق شدند و در آنچین هزاره لاجین
که امیر خسرو دهلوی از آنجاست از بحر ملخ از لشکر مغول رسیدند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرکش خانرا
فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده صلبی بند بود دختر بسلطان داد
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت
قبچاق شنود از دیار هند براه کیج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را
بذل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد و مال
داد و با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان شادیها
کردند و شحنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرده در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی ملک
بتصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دسیمای بهادر با سی هزار مغول بز با یران آمد سلطان باز از اصفهان بتبریز
و با آذربایجان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بتفلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر
مغول باز قصد او کرد و ملک اشرف بارها می گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای آن
میگوید که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود و سلطان را بیدار
کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوئی
درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک

هم عرش خریده در پناهت
مه طاسک کردن سمندت
ثقل ارچه بزرگ طفل راهت
خورد دست قدر زد و ی تعظیم ؛
نام تو ردیف نام خود کرد ؛

ای چرخ کبود ژنده پوشی ؛
شب طرهٔ گیسوی سیاهت
جبریل مقیم آستانت ؛
سوگند بروی همچو ماهت

درکردن پیر خانقاهت ؛
چرخ ارچه رفیع خاک پایت ؛
افلاک حریم بارگاهت ؛
ایزد که رفیق جان خود کرد

و این ترجیع بالغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته و این قصیده هم او راست در حقیقت احوال روز قیامت

سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق براندازند ؛
نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون
فلک بسر برد از شغل کون و فساد
که کس نماند از ضربت زوال مصون
به احتساب ببازار قهر یابد کون
چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون
چهار ما در کون از قضا عقیم شوند
ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت
سبک گریزد از رخنهٔ عدم بیرون
نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر
برقص و ضرب برالقان کوهها مشحون
چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند
که چند خواب گران کرنخورده افیون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون
چو در دمند بنا قوس لشکر ارواح
سوا د قالب باری دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد ؛
اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

چو قلعه گردد میخ طناب هر دو رنگ
بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
عدم بگیرد ناکه عنان هر شموس
قمر بریزد ادوار عاد کالعرجون
بقذف مهر برآید ز معدهٔ مغرب
ز هم بدرد این گنبدهای ناموزون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب
بصلب هفت پدر تا سلاله گردد خون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم کان
بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت
نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای
نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون
به اقتضای مقادیر ملتئم گردد ؛
چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون
پس الهی ز صواب و عقاب حکم کنند
یکی به سبق قضا هالک عذاب الهون

چو در نورد فر آتش امر کن فیکون
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
فنا درارد در زیر ران جبال حرون
مکونات همه داغ نیستی گیرند
چنانکه گوئی این ماهیت وان ذوالنون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود
نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر
همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون
چهار ماشطهٔ قابلهٔ سه طفل حدوث
چو یافت قبهٔ خضرا ز فور دور سکون
به نفخ صور شود مضطرب فنا موسوم
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
نه دار رسد سوی اجزاء مرگ فرسوده
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود معیون
بقصر جسم درارند باز هودج روح
بجیب کردهٔ خود هر یکی شود مرهون
هر آنکه او نه ورا معتقد بود جاهل

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت

در موعظه و حکمت گوید امینت
عقبازی و هوس نوبت خود داشت بگردون
که بهر بادی چون زلف پریشان گردد
چون خط خوب که هر روز سیه روی ترست
تا دلت منتظر رحمت رحمان گردد
عقل را بندهٔ شیطان کنی آنرا نه رواست
تا ببینی که چو شمعت همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر پشت صبا بنشینی
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
کام دل می طلبی بندهٔ ناکامی باش
آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج ابستر
کار از انسان که دولت خواست سامان گردد
صبح پیری ز همه سوی برت تیغ بزد
زین عجایب دهن ذکر تو خندان گردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کو رسد تحقیق مسلمان گردد

وقت آنست دلم را که بسامان گردد
وقت نیست که دل با سر ایمان گردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
بکه پیرامن زلف و لب ایشان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
گر ملک بیمه کش مطبخ شیطان گردد
بت شکن همچو براهیم شوار می خواهی
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا
تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد
حرص آنست این که همه چیز ترا نایابست
کو تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند
پارهٔ دیگر ازان مهر سلیمان گردد
بچهٔ ایمن ازین عالم ناپایدار جای
انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانبان گردد
جاودان رستم حب علی و اولاد

کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار
فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت حذر بیرون نه
بنکه لولوی منزل سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز
گر ترا آتش نمرود گلستان گردد
اهل و نااهل رها کن چو در قدس زدی
اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
از پی شغل دنیا سر هر چه خواهی
متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
خود دگر فتم که پس از سعی تکاپوی دراز
که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد
گر تو درکار که صنع بنظاره شوی
که سراسر سخنت حکمت یونان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت ببرد
برسر نامهٔ گفتارم عنوان گردد

دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بد و بدمعاملگی کردند و منکر شدند و او ازان مردم رنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره ؛ پادشاهی فرست خونخواره ؛ تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جو باره ؛ عدد مردمان بیفزاید ؛ هر یکی را کند به صد پاره ؛

و عنقریب لشکر اوکتائی قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال در خرقهٔ صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و مردم او را از نجابت ندو احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویهٔ او پنهان کردند و الجمله در چاهی

برسر رخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق برگوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از سلطنت و شغل دنیا ول سرد شده بود در لباس فقر در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی می کرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاه میرسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول خروج میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهة بدست لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز نقلست که فرمود روزی یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخواستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز کردانیدند و سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند تا گاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه درویشان در آمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بدرجه رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم لمن الملك الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملك فانی را مطلقه ثلثه سازد حق سبحانه مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی فرمود

چیست دنیا و خلق استظهار	خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یک خاکش این همه فریاد	بهر یک توده خاک این همه باد

سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا بمردارخواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا بتاریخ انتقال او از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی براحت نعیم پینه دوزی افتاد

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما	بمیرای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق اصفهانی

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیده غراست چنانکه می گوید و مطلع آن اینست

رکن دین ساعد سعد اکه در نوبت او	جای تشویش خم موی بتان یغماست

و درین قصیده در هر بیتی موی لازم مندرجست و ممتنع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها در و درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما از شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمرست که بعد از چند نوبت که مطالعه کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت شمه طبع سلیم معلوم کنند بیت

بخاک پات که آب حیات از و بچکد	اگر مسوده شعر من بیفشاری
سزد که خواری و حرمان کشد معانی من	بلی کشند غریبان هر آینه خواری

باد و خاک و آب و آتش بردرش
شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و باز
باد فراش آسمانش تا زند
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
مطربان در بزمگاه او بکف
گلبن و شمشاد و سرو و نارون
بر تن بدخواه او خیره شده
بلبل و قمری و کبک و فاخته
کرده از نعل سمندش خسروان
جوشن و خود و قزاگند و سپر
بارور گر صد هزارش شهر و ده

حاجب و دربان و پیک و لشکری
در کف خدام و غلمانش بهم
بارگاه کندلان چتر و علم
بحر و کان کرده نثار حضرتش
بربط و چنگ و رباب و نای و دف
صید و باز و یوز و چرخ او شده
خارپشت و لکلک و زاغ و زغن
باد در باغ مرادش جلوه گر
گوشواره یاره و طوق و کمر
کارگر بر پیکر خصمان او
سیب و نارنج و ترنج و نار و به

در پناه عدل او با هم براز
نیزه و روئین و شمشیر و قلم
بر سر خوانش برای میهمان
لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
کرده در بستان عیش او وطن
کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
رودها در بوستانش ساخته
عندلیب و طوطی و طاوس نر
پاره پاره بر تن بدخواه او
گرز و تیغ و نیزه و تیر و تبر

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین

لنبانی علیه الرحمه از اقران خواجه جمال الدین محمد است و لنبان از قرای اصفهان است بر دروازه محله تره و جای دلگشای است. و رفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از این جهان فانی تحویل نموده و اثیر الدین اوصاف سخنوری او را بسیار بنظم آورده است و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده او راست در مدح سید اجل فخر الدین محمد بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و ملک او در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد
ایثم نه بس که دردی هجرت بما رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
وستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
ملکیست محنت تو و خلقیست منتظر
از عاجزان بیار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
گز لفظ او بگوش اجل مرحبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
از خاک پات گر بفلک توتیا رسد

هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
خاک رهت بدیده رسد نه بجای آن
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
این کار دولت است کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود
از ما بسید اجل مجتبی رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل درکشد صبا
هر روز کآفتاب بوسط السما رسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
هرگز ترا چنان ز چنین ناسزا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی آن
در شاخ بید است که برگ و بار رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
بشنو حدیث من که بسی فضلهای آن
درد دل و وفای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین مهدی بن حسن
گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که همت ما تا کجا رسد

بود در میان سرای که نوبت مغول بچه کمان در دست برادیه کمال درآمد و سنگی بر مرغی انداخت زنگبر از دست
او بیفتاد و بچاه رفت بطلب زنگیر سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه
هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست
قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمایه **ذکر اوکتای قاآن** بعد از چنگیز خان باستحقاق
بر تخت خانی نشست و برادران و اعمام او را تفویض میفرمودند و او از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای
بزرگ تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تا الیدا
و اطنابی دارد که در حیز وصف نمی گنجد و هرچند از دین بیگانه بود اما مروت آشناست صاحب تاریخ جهانگشای
می آورد که نوبتی قاآن بار دو بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدرهٔ زر ببر و عناب
بخر و زر گفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بهای آنرا کافیست خان گفت چنین است اما این فقیر
سالهاست که نشسته است بامید چنین سودائی و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدرهٔ زر
بفرمود تا در بهای یکمن عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که بروز در
آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه از آن بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در
آب رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را میباید کشتن و تو اهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص غریب است
و از یاسای ما خبر ندارد جغتای بغایت مشهور و بی باک بود گفت اگر خبردار است یا نیست بجهت تشدید یاسای کشتنی است
هرچند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است
فردا او را بجهت عبرت بردار کنند و آنشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی
میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدرهٔ زر بدو دادند و گفت برو و زر در همان جوی آب انداز
فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم آن چنان کرد و خلاص شد بدرهٔ زر بحضور خان
آوردند خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و تشویش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو و این زر را بعیش
و عشرت بخور و بر من دعای خیر کن سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر هشیاران را مساعدت نماید نور علی
نور باشد و رفیع لبنانی و اثیر الدین دیانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله علیهم
ذکر شرف الدین شفروی رحمة الله علیه از فضلا است و صاحب قابلیت و فاضل و ذوفنون و در صفاهان
در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شعرای اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال
الدین محمد پدر کمال او را هجوها سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

پیش سلطان شدند در فرمان بری	آدمی و وحشی و دیو و پری
تاج و تخت و افسر و انگشتری	مطرب و طباخ و لعل و کابش
طغرل آنکه هفده سلطان دارداو	
زهره و خورشید و ماه و مشتری	

با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بود
تمام ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگارها واقع شده بود نمود و بدعتها بر انداخت و قانون
ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر
طوسی در الموت و بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است
و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین و غیرهما و استیصال آل عباس
و خلفاء بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس
مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است والله اعلم
ذکر ملک الفضلاء شمس الدین طبسی رحمة الله علیه از جمله اعاظم علما و فضلاء خراسان است هرچند
قاضی زاده طبس است اما در دار السلطنه هرات مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق
و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده
که مشهور است بر رئیس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان الفضلاء صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلا است و بایکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
قاضی شمس الدین او از فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت و او
صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلاء در غش و تحسین این
سخن می گفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریعه

واواز خروس سحری خواست ز هر سو
می نوش از این بیش که معشوقه شب را
شکلی تو درین شیشه کردنده مینو
از حسرت شفتالو سرخ لب لعلت

برخیز که برخاست پیاله بکی پای
تا صبح بکیرند و ببرند دو گیسو
ای آهوی مشکین ترا صید دل من
نیلی رخ سر خم لطبانچه است چو آلو

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو
بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
در شیشه مینا می رنگین خور و بنگر
وی زلف پریشان تو چون نافه آهو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست
و فی الحال الطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت از آن است

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو
کز مشک تر آورد فلک غالیه هر سو
خواهی که صدف دیده که مار ندارد
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
گفتی که بزرگان تو روزی سره گردد
زین خانه شش گوشه این پرده نه تو

فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه تا شیر تو ماند است
هنگام سحر عرضه مکن رشته لؤلؤ
آخر دل بیچاره مرا چند برآری
آری همه امید من این است ولی کو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز
در وادی غم با جگر سوخته آهو
ای زلف شب آمیز و رخ روز نمایت
زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو
بستم در اندیشه که چیزی نگشاید

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او
در حلقه درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از اکابر بخارا است

چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت ‌ ‌ کی همچو گل بتاج و کلاه و قبا رسید

دایم بکوش و چشم تو برکت و نوا رسید ‌ ‌ پاینده باش تا زگل و بلبل و طرب

و دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شهرتی تمام است اما در خراسان متروکست

ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فروندیست که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس سکنی داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بها شاگرد سعید است و در مدح خواجه عز الدین طاهر گوید

بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم بخمش
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
خیال پرور ابهام گوی و دوراندیش
مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی
اگر نکرد ز دعوی دروغ گویش آی
بر ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کاینات برون برد گوی رفعت آنکه
که در تصرف چوگان بود بفرمان گوی
اگر توقع تمکین او چنین باشد
اگر جهان بفروشد هنوز ارزان گوی
اضرد هناها چون خلق مصطفی داری
بروی من نه ز بهر رضای یزدان گوی
بقای جاه تو بادا و هر که دین دارد
ببر در روی نگارم ز ماه تابان گوی
ز لعل نزد ببرد و ز آب حیوان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که من این با صبا همی گفتم
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
اگرچه جان جانی سخن بپایان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
لطیفه ساز و قناعت نمای و تبیان گوی
کسی که وی بر قاضی بفضل دعوی کرد
ثنای صدر صدور جهان از ایشان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آن که بفضل
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی
اگر ز جود و سخش دریا شکایتی دارد
برون برد بجلال از جهان امکان گوی
کسی که تابع فرمان او نشد اورا
بمدح خویش ردی را عدیل حسان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن
دعای عمر تو گو همچو بنده از جان گوی
دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سراسر میدان بهمبران باشند
حدیث درد دلم را بنزد درمان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا برود
درآمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گوئی
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
چنین که بر گل رویت همی سرایانم
کجا شناسیت بیا گو بنظم بهتان گوی
ستوده عمر و دول آنکه در جهان کمال
بصولجان هنر میبرد بپایان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم او ست چنان
بآب دیده بیا گو بار بنیان گوی
زبانه خاک درش را که سرمه سرافیت
اسیر حادثه آن دلیل حرمان گوی
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی

اما در روزگار دولت منکوقاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ییل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جالقتی و قورلتای بزرگ

وفرعها فی السماء نبات ان انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر یک ازین سنابل کانها
کوکب دری شرب آن از بحر وکاسا دهاقا مدخل آن ادخلوها بسلام آمنین جنات وعرضها کعرض السماء والارض

و آن باغ را چهار حد است حد اول بسرابوستان عقل حد دوم بحجره خیال حد سیوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم که نهی است شرعی و بعد از آن این موصوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجاره گرفت تا بوقت سماع ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة لکم اجر عظیم هر سال پنجاه عقد که سلک نظم که هر عقد آن ان من الشعر الحکمة معدن عقود همین باغ معهود محدود و عبارت هر عقدی قصیده متین غرا که اگر بر کوه خوانند لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و مستاجر ملتزم و متکفل شد له مال اجاره بی اهمال و امهال جواب گوید بشهاده وکفی بالله شهیدا

ذکر ملک الفضلا امامی هروی

از جمله فضلاء ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری بی نظیر بوده و با شیخ سعدی شیرازی و مجدالدین فارسی معاصر است آورده اند که وزیر خواجه شمس الدین محمد و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقاخان حاکم ممالک روم بودند مولانا نورالدین رصدی و ملک افتخار الدین که از نژاد ملوک قزوین است هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجدالدین فارسی فرستادند و از وی استفسار کردند

سؤالی میکند پروانهٔ روم	زشاگردان تو هستند حاضر	ز شمع فارس مجد ملت و دین
چو دولت حضرتت را هست لازم	دعاگو صاحب دیوان ملزوم	رهی و افتخار و نور و مظلوم
کدامین به پسندید اندرین بوم	تو کن تعیین او چون ملک انصاف	تو از اشعار سعدی و امامی
خواجه مجدالدین این رباعی در جواب فرستاد	ما گرچه بمنطق طوطی خوش نفسیم	بود در دست تو چون مهرهٔ موم
در شیوه شاعری باجماع امم	هرگز من و سعدی بامامی نرسیم	بر شکر گفتهای سعدی مگسیم

و این فضل که در حق امامی گفته اند در شیوهٔ بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مرتبت عالی دارد و مشرب او را جه وافی است از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نمکدان لطف بیانی دارد و امامی از فضلا و علماء هراتست اما در کرمان و اصفهان سکنی داشته و قضاة هرات از نسل امامی اند فخر الملک که از نقبه و وزراء و صدور بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بوده و این قصیده را در حق فخر الملک می گوید

در بزم خوبتر ز تذرو و طوطئی	چون آتشست آب لب شراب مروقی	کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی
به مشتری و ماه بخندی و برحقی	اندر مصاف تیزتر از باز ازرقی	بر آفتاب طنز کنی و مسلمی
مانند همین بروشنی ماهتاب از آب	گر ماه در لباس کبود منقط است	تو شاه در لباس بنفش مفرقی
گر زانکه حیثیت که تو مایل بزورقی	سیمین برت بزیر بغلطاق مشتقی	بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم
گر پادشاه حسنی اندر بساط دهر	گر حور عین نه بید عناب و شکرت	آیا اگر چون گزد سر انگشت فندقی
گر آدم او دست گو در سیاست اندامی	در صدر نطع خواجه بود جای بیدقی	تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین
ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری	چون نزد سروران بکرم نام دیگری	تن در دهد زمانه بطوق مطوقی
	وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی	محمود کارگاه نجوم مرتبی

با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطایف و ظرایف یگانه و در بسیط زمین تصانیف منتشر شده و این قطعه ورا است

یکی و پنج و سی و بیست نیمی — وگر دستت دهد فرسنگی چند
گنه از بنده و عفو از خداوند — پس آنگه دست ما و دامن دوست

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین مدیحی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح او قصاید غرا دارد از جمله قصاید او یکی اینست

پرخنده دار صبحدم از می لب طرب
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت
از رشک چهرهٔ تو قبا شد هزار پی
گل پاره پاره بر بر فرو رفته پیش بیت
کین جور تا چه مدت و این فتنه تا بکی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه ذات او
بر روی شهریار کواکب نهاد کی
تقدیر بی اشارت و رای رفیع او
اقبال گفت انبتک الله یا صبی
جائی که لعل بر شه خوش کام او رسید
دائم که طبع او بخندیاد هیچ نی
حس گفت من چگونه ستایم محیط را
پیرایه ایست مردمک دیدهٔ غنی

خیز ای نگار رفته روی گل از عارض تو خوی
تا کی غم زمانه خوری چون جهان فنی
فرسوده گرد عرصهٔ آفاق زیر پی
از یک نظر که نزهت رخساره تو گرد
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
بر هم شکست قاعدهٔ خان و مان طی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
در حیز وجود دنیا و درهم هیچ شی
طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی
ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپردهٔ
کس گفت پیش چشمهٔ کوثر حدیث نی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع

تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم حی
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
ای دلبری که قرطهٔ زنگار وار گل
لطف بهار تعبیه شد در نهاد وی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن
زین بیش تیغ جور مکش چون زمانه هی
عادل نظام ملک محمد که رای او
منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
آن دم که زاد ذات مبارک لقای او
کیوان سپید آمد و آنک سفید پی
آنکس که نور ناصیهٔ آفتاب دید
از پای قدر فرق سه و تارک جدی
از خاک درگه تو که اکسیر دولت است
با دار سیده صیت جلال تو حی حی

و مولانا شمس الدین وزیری مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی وَاَقرِضُوا اللهَ قَرضاً حَسَناً مقصود این حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده اند و آنرا در ذمهٔ فیض الهی قرض شمرده اند بنا برین مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزراء فی العالم خواجه نظام الملک محمد اعز الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از نقره رایج مِن فِضَّةٍ وَاَکوابٍ بکاسات حروف نا مألوف بندهٔ ملهوف شمس طبسی داد و داد بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیهٔ کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما رهن کرد مقر مذکور عوض این مال را در مقر له اعز انصره و ایده عصره جمله باغی بِجَنَّةٍ قُطُوفُهَا دَانِیَةٌ در شهرستان بَلدَةٌ طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ در محکمهٔ وَالَّذِینَ اُوتُوا العِلمَ دَرَجَاتٍ مزارعان کشل الحرث شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ لَا شَرقِیَّةٍ وَلَا غَربِیَّةٍ موصوف بِاَصلِهَا ثَابِتٌ

فرید در تحمل که ذهن او درین قصیده مبادرت کرد تعجب این بیت می کوید | بیت هفته با صفاهان فی ید بیت اربع
... باب داشت طبع او انزی ترکی دشتا | وسودائی صورتی از نوادر درین بیت بار انجا | بیکساعت بکفت این شعر در باورد سوا
فرید را این سخن کفته بیکهفته باشتائی | عا البا اللفظ بکساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی تلقین
مشکل هست تاویل آنست که در عرق عوام هست که برای یکساعت عمر عمر جاودانی محور یعنی اندک فرصتی را یکساعت کویند و اینجا
غنیمت شمرای که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است | قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میکوید و این قصیده در صفت زمستان کفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده

بهار وار زاد بار برد در بهمن

چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن | بدو دعو دهی ماند ابروان عجبست | که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین به آب می بینیم | چگونه کار کند تیغ خور بران جوشن | بآب بنگر و یاد آور از شهان قدیم
بدل بماند و در بند مانده از بهمن | ز رشتهای سفید سحاب تافته ام | که می نه بینم از و مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر | بدوخت از پی عالم سفید پیراهن | اگر نه چشمهٔ خضرست و پردهٔ ظلمات
چرا در ابر نهان است چشمهٔ روشن | ببیت آب وان همچنانکه گوئی هست | بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک | که روح کشور هستیست و عالم تن | تخلصی بشنوای یگانه خسرو وقت
زعنصری که بود اوستاد اهل سخن | به تیغ که که بران ابر گستر و کرباس | که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه | چراغ می که پر از ظلمتست خانه تن | بیار بادهٔ روشن اگرچه تیره هواست
که چون پیاله بی روشنست دیدهٔ من | مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار | که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن
خدایگانا تیغت و بال خصم آمد | گرفت خواهد خصمت و بال در گردن | چو عاشقان چه عجب گر عشق طلعت تو
هزار جا که زند آخر الزمان دامن | هنر پناها تشریف تو همایون باد | بر افتاب بزرگان سر صدور زمن
مجیر دولت و دین معجز صدور عراق | که هست کاه کفایت چه صد نظام حسن | العهد مملکت جم گر آصف و بود کی
بنو فتادی جانم بدست اهرمن | همیشه ابلق ایام هست در رام تو باد | اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قباهی ره از جمله شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین اومانی و استاد پور بهای جامیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل است و مجدی شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و قباهی در حق بدر جاجرمی کوید

| چون زنان ای بدر جاجرمی همیشه بکی | تحمل اشعار من قباهی ان سبب دائم
چه شد امسال خسرای مخدوم | که من رنج دیدهٔ مظلوم | بعد ده سال حق برین دولت
کشتم از بهر مرا دل محروم | واه من بنده خدمتیست دعا | واندرین هر دو بوده ام ملزوم

مقصود گردشتن چرخ مطبقی
پیش حصار دولت ترکان بود چو مین
بی ساغر تو می بگدازد مروقی
فضل تو بحر دان حقیقت ندیده اند
چون بذلف یار رنج ندید از معلقی
من پارسی زبانم از آن کردم احتراز
در آرزوی نظم معزی و ازرقی
احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
از مرکب تو مانه بیاید جز ابلقی

اندر بهار فضل نسیم معطری
بحر محیط پای [illegible] بخندقی
موضع گردتن زلف بخشنده سحر دود
زان در هنر ببند دبزرگان محققی
این شعر داشت قافیه مغلق از نکات
زان تازیی که خنده زند از مرققی
ناید درین قوافی ازین خوبتر سخن
خرما به بصره بردن باشد ز احمقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری

واندر نسیم خلق بهار خورنقی
در مجلس تو طبع بجوید معاشرت
تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو
بر بستیش کش به نخوانند ز معلقی
کردم همی بگرد سخنهای دلفریب
گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود
وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امام فرستاد قطعه

خدایگان شریعت درین چه فرماید
خدایگان کبوتر ز روی شرع و قصاص
ایا لطیف سوالی که در مقام خرد
چنین قصاص بشرع کزین نفرماید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد
قرارگاه قفس را بلند فرماید

که گربه سر ده قمری و کبوتر را
اگر بریزد خون گربه راهمی شاید
ز روی خلعت نکهت نسیم جان آید
نه کم ز گربه نبید هست گرچه صیاد
نگون گربه هان به که دست نگشاید

سر افاضل دوران امام ملت و دین
شب ز تن زره ظلم و جور برباید
امامی در جواب این قصیده را فرستاد
بگربه نیست قصوری که صاحب ملت
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید
ابای قمری و عم کبوتر ار خواهد

اما اباقاآن بعد از هلاکوخان بر سریر ملک جلوس [illegible] پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکوخان بنیاد کرده اما در عهد اباقاآن باتمام رسانید و بعضی قومان اباقاآن بر او خروج کردند و اباقاآن تابستان در آله تاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در کشور ایران زمین به تنها پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در و ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان بمن دهید [illegible] شیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه **ذکر ملک الشعرا فرید احول رحمة الله** از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته و در شاعری محکم است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است

نماز شام کز امواج این دریای دولابی
چو بر روی محیط گل شناور خیل مرغابی
فرو شد زورق زرین برآمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا برآمد صد هزار انجم

صفت انجم که نعت طلوع نیر اعظم در آخر این قصیده بیان میکند و در چرخ [illegible] درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر میرزا بابا سودائی را جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سودائی اینست

جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی
برآمد شاه قاقم پوش از ایوان سنجابی

برگرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفنی وکل ناس سیموت لیس للانسان حیاة سرمدا الا الملک الحی الذی لایموت

چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید سنت سنیه اکابر عصر و سنت در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمود که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیبایی چون عروس آراسته و در رعنایی چون بوستانی پیراسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات همیشه در پناه محفوظ داراد

ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همگر

مردی فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود در فضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب او به نوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرا فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همگنان با او رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور و گویند همه روز خواجه مجد الدین با اتابک بن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک نرا لعب نرد کرد و بر این بهیا گذشت خواجه مجد الدین این قطعه بیت اتابک فرستاد

کاهن بنیا یست ز دان الا فرستی با من
تا تو برداشتی الکون ز سر من دستکی هم
همرهی بنشین خوش چو نشستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم کو که چه پار
از صرهای مصری یکسره الف دینار

آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست
میزند از همه کین تیغ دو دستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نرد نشست
پیشه ساز ندبی نرد بدستی با من
بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو قرار

حنبر واداشت سخا هیچ مرا یار چنان
میزد از روی تواضع دم پستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی
نزد من بر دم و عهد تو شکستی با من

اتابک سعد در جواب فرستاد

گویند مدتها این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجری بودی اما بتقریب شمه از آثار خیر نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه خود ذکر آن کرده است بیت

شاه بسید و گرد از و پنهان
هرکسی را مطالبت میکرد
بی گنه را مدار در غم و رنج
شاه روزی میان رهگذری
کمین از آن جام هست گفت آری

دل خازن ز بیم شه برخواست
او بتهدید و رنج و غصه و درد
کانکه او برد جام ندهد باز
دزد خود را بدید با کمری

حاجبی برد جام نوشیروان
جام جستن گرفت از چپ و راست
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
وانکه او دید فاش نکند راز
کرد اشارت بخنده بی بازی

و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت با نوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهای خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و دین زندقه را عدل نام کرده و انوشیروان روز مهرجان بتدبیر با هفت هزار از اتباع و اصحاب سرنگون در خاک فرو برد

دهر دون وان همان ستمکارند ؛ نه توئی نادری از فروغ علوم ؛ تو همان مالکی و من مملوک ؛ ؛ رحمت الله شاهی مرحوم	وادمی همچنان جهول و ظلوم نه تو مفلس شدی نه من منعم ؛ تو همان حاجی و من محروم رزق بر قسمت است هر چه خواهی کن	نه منم عاطل از فنون هنر ؛ نه تو خادم شدی نه من مخدوم هست این بیت نظم مالک فضل خواه احسان [illegible] و خواه مرسوم

اوهند قبای ولایت تره و الکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خراب شده
وآن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده کتاب خلافت نامه الهی می آورد که جو
بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بوده و او مردی عادل خیر بود و در نهایت پیری گوش او گران شد
زار زار میگریست که بعد ازین آواز دادخواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت
نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و از قصه بر کاغذی نوشته
بدست او دادی و بغور او رسیدی چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی خیمه
بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر
مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه بسلطان نوشتند

دریا دل و آفتاب رائیم گر چرخ بکام ما نگردد ؛	ما ملک زمین بهم گرفتیم چه زیمش فرو نیائیم ؛	ما پنج برادر قبائیم ؛ ؛ اندوه تفکر شما نیستیم ؛

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین بهم گرفتیم [illegible] تا جواب ایشان را دو بیت انشا کند این است

خبار نیم پشه او را ؛	نمرود بنگاه پور آذر ؛ ؛ خوش داد جواب و ما [illegible]	نمی گفت خدای خلق مائیم ؛

تا گوشمال ایشان دهد ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه شهر تحصن جستند و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی
ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد عجز این قطعه دیگر بسلطان فرستاد

شاها تو عزیز ملک مصری شرمنده ز حضرت شمائیم ؛	ما پنج برادر قبائیم ؛ ؛ اخوان گناه کار مائیم بر حالت زار ما ببخشای	در قحط و نیاز مبتلائیم ؛ ما را که بضاعتیست مزجاة ؛ از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز و نامرادی
در طریقت انیز مان از بهر ملیه ایشان در گذشتن خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت این برخواستند و مملکت را بر پنج
برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بروزگار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود و امیر بزرگ بود
در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباطی که
بست که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهرات او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن
عالیتر هیچ مسافری نشان نمیدهد و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب

دهم و هم مردود وان ولی استحقاق قم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده سیر سم و فرزند خود را بدین علوم باستاد نتوانم داد اگر شما درین شغل بجهت من جازه از سلطان حاصل نمایند دویست هزار درم نقد بخزانه سلطان رسانم خدمت می کنم خواجه از پیر مرد این سخن بشنید بسیار خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه ده تمان سائل شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک دستگیر او نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من مدتهاست مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر خواجه میداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از دو کار ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نااهلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بکاری که ماذون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارها بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدینمنوال داشته

حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که دران وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت کارها بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارها خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارها خرد را ننگ دانستند و مردم بزرگ از کارها خرد عار داشتند و دریغ نرفتند و کارها تباه شد و نقصان بملک و دولت رسید بیت

بزرگ بزرگ مستند و فرمان عمل		گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل پور بهاء جامی

از بیت ... مستند و قاپل ... و آبا و اجداد او قضات ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه رفیع و دنیاوی رده همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هراة روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین که قبائی مشهور شده برو روزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فروندی به تبریز رفت و با خواجه تمام الدین شاعری کرد و در بحور مشکله قصاید دارد و این غزل او راست

ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم باید کشید
یارب این یکقطرهٔ خون کو راهی خواند واپ
بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید

امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید

گر سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و میداند بها
بر حذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن

هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته است و برین نسق شعر در دیوان استادان کم دیده ام

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری
محبوب از کجی و نگارای خاوری

تو مین سیکوانی و ترغوی لب ترا
از قند صد تغار ریزد بسا دری
در یرلغ غم تو زلس ما بهاسخت

خون شد دل جریک و رعایا و لشکر کا
هندوستان زلف تر اچشم ترک تو
بلغای کرده هیچ تو شون نکو دری

قامان طره های تو چون کالک بخشیان
کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری
کردند ترکه بر لب جیحون چشم من

خیل خیال تو چو تومان بسا و رعی
تمغاجی غم تو زد از اشک آل من
تمغای سرخ بر ورق زر جعفری

کردم تکشمشی لبت جان بوسه
سورغامشی نمیکنند از راه کافری
تا انیمشی کنم ... در مجادله

هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشگاه
بتعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید
و در بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را
و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید
در زمان دولت مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر زیران سطور مکتوب بود سطر اول راه تا رکجیست هر اجیه
بینش سطر دوم عمر دوباره نیست مراچه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مرا چه ترس

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند
گویند خلق و هر که بود است عادلی
همواره اشراف روزگار در دور او محبوب و ارذال در روزگار او منکوب می
بودهاند انوری در این باب میفرماید
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را
تا حشر بر زبان افاضل روان بود
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او
در عهد او زبان قلم در بنان بود

نوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند حرمت عدل را با وجود شرک که داشته حضرت رسالت
فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد چه
این کرامات و درجات او چه مرتبه باشد تعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل انوشیروان افزون دارد و سیرت پسندیده
تر دیگیست که بشعار خلفاء راشدین صد سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دونان از شغل
کوتاه گرداند و این قاعده را که جولاهه بچگان و روستایان قلم استیفا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
کار و بندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت

تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم جاهل را بدست

بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود
که بازاریان و عوام الناس و مردم دیها و صحرا نشینان فرزندان خود را العلم رقوم و سیاق میسازند و چون درین علم مایه
مایه نه باستحقاق شرعی یافته بعملداری مشغول میشوند و فساد این ارذال بمسلمانان میرسد و چون از اجرام مال مسلمانان
وجه معاش و زینت لباس آسان بدست می آید کدخدا از دکان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند
و عنقریب در ملک و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند
حکایت کنند که چون سلطان ملکشاه را دار السلام بغداد مستخلص شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه
نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار درهم سرانجام نموده
بعسکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه بدینور در خانهٔ کدخدائی نزول کرد و امرد خواجه را خدمتگاری
چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود
و اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را خرجی ضروری دست داده من میروم تا در دو هفته دویست
هزار درم از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم
استعداد دنیاوی هست و مردی پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را بعلم و خط و استیفا بشاگردی

رفته در دیدهٔ قطب شیرازی

ذکر مولانا عبد القادر نایینی

از اقران شیخ سعدی است مردی تارک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گو بیست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند و نایین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبهٔ خوش هوا و سر بیابان که میان یزد و اصفهانست و پنبهٔ نرم در انجا حاصل میشود خود رنگ و ملهٔ نایین درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا عبد القادر است

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید	هیچ چشم چشمی از چشم تو نیکوتر ندید	چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک
چشم من زان چشمه جز چشمی بران گوهر ندید	با خیال چشم تو رضوان که خوابش جنت است	حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
چشم آن دارم که از چشمم برانی چشمها	زانکه چشمم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید	زار زوی چشم تو چشم من بصیر و دل
چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید		

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است

و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانهٔ بیرون آورده اند در طی تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند بقید کتابت در می آید رحمهم الله

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره

و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریهٔ کدکنست من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بود در شعبان المعظم سنهٔ ۵۱۳ بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادشاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ بسته سال شهر شادشاخ خراب شد بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسید و منزوی و معتکف شد و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شد می گوید بیت

		اندر سنهٔ زمان سه زلزله نازل گشت
بد پانصد و اندانکه شد شهر خراب	وان زلزلهٔ بار دوم ششصد و سی	وان زلزلهٔ بار سیوم ششصد و هشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادشاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول بوده و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم کردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره می نگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقهٔ ندارم اما خواجه بر حریفهٔ نفایس بقیدست در وقت رحیل حیلیت تدبیر من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر اثقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو مزاج کافور

زین قصه پیش داور آفاق کیسری
ای صاحبی که هست زیرلیغ حکم تو
تیغ برد برای تو خورشید خاوری
بر شیره سخای تو آتش عطا دهد
بر بست بال تیر پر کبوتری
آنکس که او رسید بیاسای حکم تو
در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
در توی بخشش تو ایاق تو انگری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زین سان قصیده زمعزی و بحتری
در نقط خویش ایزد تکامشی کند

بلکان الغ تنکجی قاآن اعظم آنکت
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
سقا دلان عقل تو در راه مملکت
با دربیان بکاسه زرین شتری
هر کو عنایت تو اقرلامشی کند
در خاک تیره هشت لیکر دشاه چاکری
پور بهار غاچی درگاه دولت
یادش مکن بخاطر عاطر در آوری
یار شمشنی کند چو کنی تربیت مرا
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
تا هست کار مملکت بیاسای پادشاه
پاینده باد ذات تو از فضل تکری

دارد ره تنکجی و راه بهادری
ارتاق گشت با لقبت تا بشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
قوشچی همت تو زبهر فراغتو
بر شکند ازرق او چرخ چنبری
انختاجی سیاستت از قحی اجل
کشتست اشکبار و غم و یمی خوری
نوشد مگر زسرغوت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی
تا هست حکم شرع بدین یمبری

اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقاآن پادشاه خراسان بود چون اباقاآن وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا برادر او احمد بن هلاکوخان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمدخان پادشاهی نکوسیرت بوده و میل تمام به اسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنجماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان و ارغون خان از و منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلات برد احمدخان تاجه را فتح نتوانست کردن و آن قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه بکمر محکم است مثل زوی و در آن قلعه لشکر بارا انجور علفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و ایشان را شفقت عمومیت درکار آمد و ایلچی ارغون نشاندند و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب بیاید و بوقا که مقدم مردم بود با ارغونخان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون یکجهت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوست و در عقب احمدخان روانه شدند و چون احمدخان بزنجان رسید خبر ارغونخان بشنود بخاطر شکست و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته بمراغه آمد لشکریان از و برگشته با ارغون پیوستند و او فرار کرد و او را در وان و سطان گرفته بارغونخان فرستادند و بحکم ارغونخان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون افتاد و انتقام آنکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقاآن با احمدخان رجوع کرده او را در حوالی اهر تبریز بیاسا رسانید و از مشایخ و علماء و شعرا که در روزگار ارغونخان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علماء و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی است عزیزی در تاریخ وفات علامه

بازیی کرد چرخ کج رفتار
در سه روزه آدازآن بازی
ذال و یا رفته از که هجرت

...کانی افتد وجهه تبرک دیمین از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت

ای روی در نهفته بیازار آمده ❊ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتو افکنده جهان گشته پرچراغ ❊ یک تخم کشته این همه در بار آمده

و در توحید و قصاید ابیات غرا دارد که بعضی از آنها را شرح نوشته اند و سید عزالدین آملی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی راست

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا ❊ بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات ❊ فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر به عجز معترف آیند کای اله ❊ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر ما تناهیست موج زن ❊ شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
وانجا که گوشه چرخ بدر زبانگ عد ❊ زنبور در سبوی نوا چون کند اوا
در جنب نور ذات بود ظلمتی گذر ❊ البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحا

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوادر معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعی در نهایت حال گفته

هر چیز که آن برای ما خواهد بود ❊ آن چیز همی بلای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود ❊ چون تفرقه در لقای ما خواهد بود

وله

زین هیچ کسی نیافتم محرم راز ❊ مرغی بودم پریده از عالم راز
زان دره درآمدم برون رفتم باز ❊ تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

اما شیخ در فترت چنگیزخان بدست لشکر مغول اسیر شد و بقتل تمام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شد و میخواست که بشکرستان وصال رسد بتعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبها او هزار درم بدهم مغول ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مفروش که بهتر زین خواهند م خرید شخصی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبها او یک توبره کاه است بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعدا و شهدا رسید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین وستمایه و بعضی سنه اثنی وثلثین وستمایه و بعضی سنه ست عشر وستمایه نوشته اند اما سند شیخ عطار خرقه تبرک از دست سلطان العارفین مجدالدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هرچند به سخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدرند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالورخان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سبع وتسعین وخمسمایه رحلت کرده و در زاوه مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی وستمایه نیز نوشته اند

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی ره و هو محمد بن محمد بن الحسن البلخی البکری قدس سره العزیز

پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده ...

سرد شد دکان تاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد که این سودا حموت طلاق است و مجرب بازمانه و طمطراق العقه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره که در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در خدمت درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود و بر رموز و حکایات و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بحری بوده آخر و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و عروسان حقایق و دقایق محرم راز او و رموز و اشارات او از آن عالی که شمه در حیز کتاب شرح توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود وفات یافت مردم مصلحت دیدند که این پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا نباشد که در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه منوره شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نور درفشان و نجوم عنایات از افق هدایت درخشان مجموع اکابر بر سر قبر شیخ بحرمت تمام مراقب اند قاضی و اصحاب شرمنده بالمه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان و بزاری زاری می گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد پیش اقربای شیخ آمد و التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرات توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و بر سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادشاخ در محله که موسوم است بشهر بازارگان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل

امین ملت و ملت برو گرفته قرار	معین دولت و دولت برو گرفته نظام

نظام الحق والدولة علیشیر عز نصره بالتایید بتعمیر بقاع معروفست و احیای سنت سنیه اکابر ماضی مصروف باید و بر سر روضه شیخ عطار که مجاور زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پرنورتر از روضه رضوان و در فرح بخشی جان فزای تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان بتحسین این معدن خیرات و مراد مبرات دایما بدین بیت مترنم

ذخیره اهل بقاست نام نیک و ثواب	هر بنا که بود در گذرگهی من علیها فان

حقتعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و عترته و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب نثر طریقت تذکرة الاولیاء نوشته و رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است امینت اسرارنامه الهی نامه مصیبت نامه جوهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز سیاه نامه شترنامه مختارنامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل سال نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهولست و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن درر معانی بساحل

شده بودی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بود و در اثنای این حال در طلب دامن گیر مولانا شده از عالم
ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطهٔ صورت خود را از قید صورت بسر حدّ معنی رساند چند صاحب کمال را
در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین
ابو نجیب سهروردی میرسد و اخی ترک که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلبی
حسام الدین میگوید و هذه الابیات فی الاثناء

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار
این سیم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد
سالها بایست تا خون شیر شد

و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است
که دلیل اسماعیلیان بوده و خواند علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار
اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و مدتی
در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوش میداشتند که چشم نااهلی و نامحرمی
بدو نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخت و بزردوزان سلسلهٔ مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب
آورده که شمس الدین را آنکه پندارند که فرزند خواند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر بزازیست
از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارزو و پدر او بواسطهٔ تجارت به تبریز افتاد و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشد پس کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح
است نه در تولد اجساد بیت

آنکس که ز شهر آشنائیست
داند که متاع ما کجائیست

القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد و در سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت دامن گیر شده مرید شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و اهتمامی زیاده از وصف است و او را نسبت بشیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس
سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی
و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید سید الطائفه
ابو القاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مفلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ
معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر بر پدر
تا حضرت مصطفی صلعم و شق دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیست و حبیب
عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است

چون جوی بچشمه ولایت برسید
این سلسلهٔ فقر بغایت برسید

رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و
در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست

ومشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را
بسرحد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات
عالم غیب را بشیوهٔ سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطهٔ علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف ‖ لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه مذاهب ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته و عظمتی تمام
یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم معتقد بوده‌اند و گاه وعظ گفتی در پای منبر او از خاص
و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر و حسد برده بعداوت مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از سلطان
رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه برداشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد
به بلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن
سفر به نیشابور رسید شیخ فریدالدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ
عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در
سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم
او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از و استفادهٔ علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام
و زیارت انبیاء علیهم السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در ان حالی مولانا جلال الدین و پدرش مرید
سید برهان الدین ترمدی بوده‌اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده
و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و
در روزگار دولت سلطان علاء الدین و اصحاب م رفتند و اهل روم بغایت معتقد و مرید او شدند و سید علاء الدین
نیز با اقربا و فرزندان ارادت ظاهر ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول
بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد
چنانچه مولانا در رسالهٔ نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است

چون بهاء ولد بروم رسید ‖ حرمت از اختیار روم بدید
زهمین شاه جملهٔ ایشان ‖ شد مریدش علاء دین سلطان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب مقدمی و پیشوائی علما بروزگار گذرانید و در شهور سنه احدی
و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر
شد و سلطان ولد درین باب گوید

جان بجان بخش خویشتن بسپرد ‖ چون بهاء ولد زمان حیات
که برون شد جنازه زانسان ‖ رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
بسر آورد در ره حسنات ‖ چون بها زین جهان ملال آورد
هیچکس در جهان ندا دنشان ‖ دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف پدر بود چنین گویند که چهار صد طالب علم مدرس مولانا حاضر

روح صافی بسته ابدان شده | آب صافی در گلی پنهان شده | مرغ کو اندر قفس زندانی است
می نجوید رستن از نادانی است | روحهائی کز قفسها رسته است | انبیا شان رهبر و شایسته است
آن بزرگان این بگفتند از گزاف | چشم پاکان روشن افتادست و صاف | گفتشان و نفسشان و نقششان ؛
جمله روح مطلق است و نه نشان | زیر و بالا پیش و پس وصفش تنست | بی جهتها وصف جان روشنست
طفل روح از شر شیطان باز کن | بعد از آنش با ملک انباز کن | تا تو تاریک و ملول و تیره‌ٔ
زانکه با دیو لعین همشیره‌ٔ ؛ | روح را توحید الله چون سر است | غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده | در سه گز تن عالمی پنهان شده | جان بی کیفی شده محبوس کیف
آفتاب و عقد و حبس اینت حیف | هر کرا باشد مثل گلشن وطن | کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود | کرم باشد کش وطن سرگین بود | خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی جانست از دانش تهیست | جان اول مظهر درگاه شد | جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور ۶۷۲ و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و در این روزگار صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضهٔ مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده از شمس و افاده کرده مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شک این قول اعتماد را نشاید بیت

سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت	شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهده ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود بلاد دگر دو شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه ۶۴۱ از این دار فنا رخت بدار البقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین

ذکر املح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهة است و دیوان شیخ را نکه دان شعرا گفته اند و در ابتداء حال در مدرسه

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلو مولانا روان شد و سؤالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست
مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست
شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند | علم کز تو ترا به نستاند ۞
جهل از آن علم به بود بسیار | مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز
ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب
برآمد که سر و پا برهنه متبدعی آمد و مولانا را از راه برده همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب
تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز
آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات
شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت عزیمت شام نمود دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی
او مولانا میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میخواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر
غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر
محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میخواندی و مردم آن اشعار نوشتندی و حالات
مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله ولد
نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را
چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
رفتند در و تا که ببینند خدا را
ناگاه خطابی هم از آنخانه شنیدند
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز
خوشوقت کسانی که در آنخانه خزیدند
شمس جان باقیست و ورا امس نیست
در تصور ذات او را گنج کو ۞
شرح آن یاری که او را یار نیست
میر مسند ارواح هر شب از قفس
روحشان آسوده و ابدانشان
نه صفائی ماندش نه لطف و فر
چون رهند از آب و گل باشاد دل

از سنگ یکی خانه اعلای مکرم
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
در خانه نشستند و بیابان نبریدند

وهذه المثنوی المولوی فی معرفة الروح
شمس در خارج اگرچه هست فرد
تا در آید در تصور مثل او ۞
شمس جان کز خارج آمد در اثیر
فارغان بی حاکم و محکوم کس
جان همه روز از لگدکوب خیال
نه بسوی آسمان راه سفر ۞
در هوای مهر او رخشان شوند

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی
آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
آن خانه دل خانه حق واحد مطلق
خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
مثل او هم میتوان تصویر کرد
من چه گویم یک رگم هشیار نیست
نبودش در ذهن و در خارج نظیر
رفته در صحرای بیچون جان فشان
از زیان و سود و از خوف زوال
جانها بسته اندر آب و گل ۞
همچو قرص بدر بی نقصان شوند

چون غزلیات وقصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن درخور
وشکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

فضل خدای را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانعی لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
واسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
واحمال منتی که فلک زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
وز قطره دانهٔ و دُر شاهوار کرد
مسمار کوهسار بنطق زمین بدوخت
و فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزاء خاک تیره بتأثیر آفتاب
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشندهٔ که سابقهٔ فضل و رحمتش
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هرکو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید اوست
این جای رفتنست نباید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
قارون ز دین بر آمد و دنیا برو نماند
بازی کبک بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هرچه پرستی تو هیچ نیست
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
این گوی دولتست که بیرون نمیرود
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون هرچه بود دست قضا اختیار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید
بدبخت و نیک بخت و گرامی و خوار کرد
سعدی چو هر نفس که بر آورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام اوست
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
بالا گرفت خلعت و والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

وله

یا رب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری
بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فناست
تو بی آن حی توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی
رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری
سعد با مالک ملکست قوی و تو ضعیفی
چاره درویشی و فقرست گدائی و فقیری

وله

منقلب درون جامه نازت
چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق میداند
که ز اول نمی کند آغازت
جهد کردم که دل بکس ندهم

نظامیه بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول
گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نمود و بعد از آن گویند چهار نوبت
حج کرده و بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته در این باب در بوستان گوید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسی ٭ بسر بردم ایام با هر کسی ٭
ز هر خرمنی خوشه یافتم ٭ تمتع ز هر گوشه یافتم ٭٭٭

حکایت کنند که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویهٔ
خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی
و طعامها و اندیه جهة شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را
از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هیزم کشان گرسنه از آن کلیچه و حلوا و بریانها را
بی‌تکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را ایغما سازد چون دست
بر زنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ الغیاث در حال شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب کیر
و ضرب خار و آبله دست کو و اگر غارت گر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کو که بی زخمی بناله در آمدی و در حال
دعا کرد و آن بیاد دل سخت عافیت یافت و آن سفره نعمت بدو بخشید حکایت آورده‌اند که عابدی از صلحای
شیراز در خواب دید که در عرش جوشش و خروشی پیدا شد و جمعی در نهایان زمزمه می‌کنند چون نیات استماع کرد این
بیت می‌گفتند که این سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل بجای است جمیع ملائکه سماوی بیت آن عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویهٔ
شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت می‌سراید و چون لوسید این مطلع آن غزل است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد بقدم شیخ افتاد و شیخ را احوال
مطلع گردانید و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده همواره باستعداد صحبت
داشتی و باوجود استغراق حال با اهل مجاز اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده‌اند که خواجه همام الدین تبریزی
که مردی اهل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ حکایت روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه
همام بعظمتی تمام در حمام بود و شیخ جامی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز همام
گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگان بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی
در شیراز از سگی کمتر است خواجه همام هم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم
خواجه‌ها باشد در خدمت خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود در این حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در
شیراز می‌خوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام ٭ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را هیچ اشتباه نماند که این مرد
سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی شیخ سعدی گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذرخواست و شیخ را بخانه
برد و ضیافت و تکلفهای لطیف مینمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه بشیراز غزلیات شیخ را جواب میگوید

غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند امّا بمکارم اخلاق و کوی
نیکنامی بسیرت نیکنامی از میدان وزکار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست و سال و کسری
بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شد **ذکر شیخ المعارف**
اوحدالدین مراغه‌ئی مرد موحّد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت
ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین
شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی
داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی اوراست

اوحد دم دل میزنی امّا دل کو
عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی راه لاف زهد و طامات
هفتاد و دو دو جله داشتی حاصل کو

و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات می گفته امّا اوحدی مراغی مرد فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده
و ترجیع او در میان موحّدان شهرتی عظیم دارد دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه میگوید و ده نامه
باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک
و لطیف فرموده و این قصیده اوراست

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
وین اختر ستیزه‌گر کینه‌دار چیست
باز ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی
تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر
درعین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست
در یک مکس مجامعت زهر و نوش با چه
در یک مکان مؤانست گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این هردو نوربخش
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
رومی رخان صورت اعمال صالحان
گردد وجود این تن زنگی شعار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط
پروردنی لشکر و کردن شکار چیست
این روز روشن و شب تاریک را چه حال
این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که
وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر دار این فلک بحیاه کش
چندین هزار پیکر ناپیدار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون پر است
این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا
زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
تا کی دوی چنین به یمین و یسار جان
نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات می کنی
ای مدّعی بگو که یکی از هزار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
ما در حصار این فلک تیز گردشیم
از حال بیخبر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن بگوی
در دست این شکسته دل خاکسار چیست
چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار
چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست

و این غزل هم اوراست

بر گل از عنبر کمندی بسته
گرد ماه از مشک بندی بسته
میوهٔ وصلت بما کمتر رسد
زانکه بر شاخ بلندی بسته
تا به پستی بابستر یزای سپهر
بر دلم کوه سهندی بسته

چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
مگر از شوخی نذروان بوده
غافل از صوفیان شاهد باز
هرکرا با گل آشنائی بود
هر متاعی ز معدنی خیزد

[illegible]

زینها راز بلای تیر نظر
که فرو دوختند دیدهٔ باز
پارسائی که خمر عشق چشید
هیچ بلبل ندارد این دستان
شکر از مصر و سعدی از شیراز

که چو رفت از کمان نیاید باز
محتسب در قفای رندان است
خانه کو با معاشران پرداز
هیچ مطرب نیارد این آواز

شیخ را کتاب گلستان و بوستان ولطایف وظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چند بیت از بوستان ولطیفه چند از گلستان لایق بود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان

شدی سنگ در دست ابدال سیم
خبر ده بدرویش سلطان پرست
فریدون بملک عجم نیم سیر
گدائی که برخاطرش بند نیست
سخن گفت با عابدی کلهٔ
سپهرم مدد کرد وبخت اتفاق
که ناگه بخوردند کرمان سرم

سپندار کین قول معقول نیست
که سلطان ز درویش مسکین ترست
نگهبانی ملک و دولت خطاست
به از پادشاهی که خرسند نیست
که من فتر فرماندهی داشتم
گرفتم ببازوی دولت عراق

شنیدم که در روزگار قدیم
چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
گدا را کند یک درم سیم سیر
گدا پادشاهست و نامش گداست
وله شنیدم که یک روز در دجلهٔ
بسر بر کلاه شهی داشتم
طمع کرده بودم که کرمان خورم

من کتاب گلستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیا وی بخسی ده که دست گیرد یا بکی ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان نجست طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده وعزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار میگوید

شب ادینه بود و ماه شوال
بیفشاند از غبار تن پر و بال

ز تاریخ عرب خ ص ا سال

همای روح پاک شیخ سعدی

وتربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرح بخش و حوض با صفاست و عمارات بی نظیر آنجاست ومردم را بدان مرقد ارادتست اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی ابن سنکوسیر وعادل بوده است در شیراز دارا لشفای مظفری بنا کرده مساجد و رباط وبقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع وستین وستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم وفضیلت یگانه بود بدو روز که سکه وخطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق پیوست وعزیزی این رباعی می گوید

هرجا که دلی دیدکه داغی دارد
ای چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد
هرگز دلک بستهٔ ما را نگشاد

می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان وخمسین وخمسمایه سلغر بن ملکشاه وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ مذکور خروج کرد وفارس را فرو گرفت ومردی شجاع وباتهور بوده مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تا روزگار

کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین ستم

ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی رح و هو ابراهیم شهریار العراقی مولد او همدان است مرد محقق و سالک بود و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهاء پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه خاطر پر نوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب حسنات بنظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روبروی کودکی بتغلبند نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می فکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوش نشین عراقی گفت شیخا غیر کجا است که تو و می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دلخوش شد و احدا و این جرات عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت و چند گاه دران ریاضتگاه همچو نقره در گاه بیالود و دران سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال و اوتاد مفخر اولیاء ملتان شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بود و عراقی سفر ملتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ ملتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی درآورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و میگوید و این غزل میخواند و مینویسید

نخستین باده کاندر جام کردند — ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق — ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلائی است — بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش — عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت بیا ز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و او را بعراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوسته و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول بوده در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد و آنکه در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بکشود و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالبی لبنانی

عاشقانی را که در دام تواند ؛ چند را کشتی و چندی بستهٔ
زانکه دل در ناپسندی بستهٔ ؛ اوحدی تا کی پسندی بعد ازین ؛

حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب
یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار ازان کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک ان کتاب را به بهای بسیار خرید
و فروخت میکرده اند و ان کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگاران نسخه متروک است و الحق
ان نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا یادگاری کند

اوحدی شصت سال سختی دید ؛ تا شبی روی نیک بختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون
خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه
و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند و غازان خان پسر
ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست
و جهان را بزیور عدل بیاراست و حقتعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از
بیگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام
غازان خان امیر نوروز بن ارغون آقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایشی میداد
و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد و چون روبروی شده میخواست
که روگردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف
شود هر آینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی
قُل جاءَ الحقّ وَزَهَقَ الباطِل اِنّ الباطِلَ کانَ زَهُوقا خان گفت هر آینه چنین است و اگر حقتعالی مرا بر دشمن
ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تبرا نمایم همانساعت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود و خان نیز
وعده و عهدی که کرده بود بوفا رسانید و چون نور ایمان در دل خان شعشعه بزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر
شده بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد

آنرا که بدانیم که او قابل عشقست ؛ رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم

خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و
ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعارف
المحقق سعد الحق و الدین الحموی قدس سره زدند و او را باسب یام از بحرآباد باندک فرصتی باذربایجان بردند و بعد از
جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان
کلمه توحید سرائیدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند
و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در
شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بوده و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عندالله
و امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجه عالی که حقتعالی او را

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین او راست

که کرد کار کرم مردوار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو
مراد او همه اعطاء مال در هر دم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد
همو و هم دم او در ملک رام هم

که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
دل مطهر او همدم کلام علوم
هموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم

عماد عالم عادل سواد ساعد ملک
سماک رمح و اسد حمله و هلاک علم
کلام او همه سحر حلال در همه حال
دم مکرم او مورد و صلاح امم
همو و هم دل او دار عدل را معمار

و این غزل هم او راست

سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
نام جنت ببر و ملک سلیمان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است

با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک فشانش
با رخت چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر

با حلیق لب او لعل بدخشان کم گیر
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
شب تاریک اگر وصل میسر گردد
خط شیرینش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
و گرت میل تماشای گلستان باشد
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور و طامع بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبهٔ بوده که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته آنگاه پیش او رفتندی یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیهٔ او این رباعی میگوید

بازار زمانه را بها یک مویت
فرزند محمد ای فلک هندویت
در حسرت قد الفت پشت پدر
خم یافته بر مشابهٔ ابرویت

ذکر شیخ پورحسن اسفراینی ره مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالکست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جملهٔ شاگردان شیخ علی لالاست هر چند ذکر او داخل سلسلهٔ اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی تخلص حسین قلی میکند دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی
غم معشوق در افکند ز پایم چه دوا
من که پورحسنم از دست ندارم چکنم

شوخ و بیرحم فتاد است نگارم چکنم
ماه رویم چو بدیدار نیامد روزی
گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم

برد اندیشهٔ او صبر و قرارم چکنم
شب تاریک و ستاره نشمارم چکنم
چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست

شیخ الشیوخ قطب الافلاک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عم زادهٔ شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در خسرو شیرین که از اعمال ولایت

سر عشقی و شرب عرفانی ‌ ‌ با روانی و روحی و قلبی و عقلی ‌ ‌ فرعونی و نفسی و هوا ها مانی

اما نام سلطان محمد خربنده اولجایتو سلطان بوده است ونسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته

شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاان ‌ ‌ بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان

و بعد از ارغوخان غازان خان پادشاه شد و اولجایتو از وی بر تخت و چند سال در نواحی کرمان و هرمز با خربندگان بسر برده بدان سبب خربنده می گفته اند و بعضی گویند چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهة او را خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است داد وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و از ان عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابهٔ آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن این عمارت از ساختن این عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبهٔ تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از ادای فریضه و بعضی او را تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعهٔ شهر سلطانیه از بناهای اوست ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان او را بدعوت بخانه برد چهار صد صحن چینی در ان مجلس حاضر کرد جاه و مال علما در روزگار گذشته بدین منوال بوده و این غزل در آن روز بدیهه گفته

بر سر کوه عجب بارگهی می بینم
مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین
هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست
کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر
شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز

وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد ببازار مرو
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
خواجه هارون پسر صاحبدیوان اینجاست

و خواجه همام الدین از جملهٔ شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحبدیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیدهٔ ابوالفتح بستی را که مطلعش این است گفته

زیادة المرء فی دنیاه نقصان ‌ ‌ و ربحه غیر محض الخیر خسران

بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه

هر ساعتش از تو صد هزار است
از روز پسین چو آگهم من ؛
مغرور دو روز عمر خویشی ؛
دو بندهٔ من که حرص و آزند
بفکند کلاه شاهی از سر
پیر از سر چاره ره نمودش ؛

نه غول و نه غافلم درین کوی
چون منتظران بدین رهم من
با من چه برابری کنی تو
بر تو همه روز سر فرازند ؛
از خجلت خود نفیر میزد
کاندر همه وقت یاد بودش

هشیار تر از توام بصد روی
غافل تو ئی از برای پیشی
چون بندهٔ بندهٔ منی تو
گریان شد ازین سخن سکندر
سر بر کف پای پیر میزد

وفات سید حسینی در شهر هراة بود در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات درهبند مصرح مدفونست آن سید السادات وهو عبد الله بن معاویه بن عبد الله جعفر بن ابی طالب و پدرا و معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه بن ابوسفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنودم دوشنبه شما را خدا وند فرزندی داد چه نام کردهٔ عبد الله گفت انچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آن است که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم بعبد الله فرستاد و ان نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن ع از روی رنجش بعبد الله نوشت که اشتریت اسم الخسیس بثمن القلیل و عبد الله معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر بروزگار ابو مسلم بوقتی نصر سیار با او در حدود دمرخس قتال در پیشت از راه کرمان هراة افتاد متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب نظم سید حسینی سی نامه است که در ایام شباب گفته است و کنز الرموز و نزهت الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و ان کتاب را ندیده ام و انکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن عوام است اصل ندارد و العلم عند الله

ذکر ملک الشعراء ابن نصوح حسنت احواله و رفع الله درجه

از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان ان نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی از وست

با فاقه و فقر همنشینم کردی ؛	بی مونس و بی یار و قرینم کردی
آیا بچه خدمت این چنینم کردی	این مرتبهٔ مقربان در شست

ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعرا او را بر مولانا مظفر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خافت در دار السلطنه هراة مسکن داشته و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان میکند

اضا شمس الدین کرت زمانها	واجری فی البحر المرادات فلکه
و من عجب تاریخ مبدأ حکمه	یوافق قول الناس خلد ملکه

و او را مستزادی است و خواجه عبد القادر نائینی تصنیفی و قولی بران مستزاد ساخته است مستزاد

ان کیست که تقریر کند حال گدارا
در حضرت شاهی

جوین هست کدخدا شده و ولایت شیخ در خسرو شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد
شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری داده و ابو الرضا
بابا رتن را که در هند دریافته بابا رتن شانه از رسول صلعم بدو داده و جان بحق تسلیم کرد و میگویند بابا رتن صحبت رسول صلعم دریافته است
و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن یکهزار و چهار صد سال می گویند اما وفات شیخ رضی الدین
علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت
و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوست

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین حموی	که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر به بحرآباد	بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سره

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز
و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات
سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقهٔ سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها
بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی
و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخانقاه
شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشسته هر کدام در اثناء اربعین از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ
عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه
کرد فرمود که حقتعالی وجود شریف این سه در دریای نفیس را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر یگانه از کان
حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقهٔ مسافران ممالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفان است
چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود

این طرفه حکایتیست بشنو

روزی ز قضا مگر سکندر	میرفت و همه سپاه با او	وان حشمت و مال و جاه با او
ناگه به خرابهٔ گذر کرد ؛	پیری ز خرابه سر بدر کرد	در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید اختر	وان کیست که مینماید اختر	در گوشهٔ این مغاک دلگیر ؛
بیهوده نباشد این چنین پیر	چوان را اندران مغاک چون گور	پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نگرد سوی او چشم ؛	پرسید سکندرش بصد خشم	گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشستهٔ درین راه ؛	بهر چه نکردی احترامم ؛	آخر نه سکندر است نامم ؛
دانی که منم به بخت فیروز	پشت همه روی عالم افروز	دریا دل و آفتاب رایم ؛
فرق فلک است زیر پایم ؛	پیر از سر وقت بانگ برزد	گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو ؛	یکدانه ز کشت آدمی تو ؛	دوران فلک که بی شمار است

ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب
شاه عادل دل علاء الحق والدین بوسعید
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار
با هزاران ناله زاری خطاب آمد زچرخ
کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

وبعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بربست و فتنهٔ نایم بیدار شد و چون سلطان ابوسعید ولیعهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنهٔ بامیری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت از آنست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر و وزیر گشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو و از سرخس تا ملک هراة غریو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش غدغن بلخ و هموارهٔ آشوب او تا ملک بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر گردن نمی نهادند و ولایت بولایت و شهر بشهر و ده بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آیینه دار قطب دایرهٔ سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غرایب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجو کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر قدوة الافاضل جلال الدین فراهانی رحمه مرد کریم و اهل فتوت بوده همواره از دهقانی و زراعت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است و تتبع شیخ عارف سعدی می کند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این داستان از آنجا است

بزرگری داشت یکی تازه باغ
لاله درخشنده درو چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده
نارو به و سیب هم درشده
نرگس سرمست بطرف چمن
عربده کن با سمن و نسترن
برسر هر شاخ سرایندهٔ
هوش بری عقل ربایندهٔ
صاحب بستان چو یکی زنده پیل
ازهوس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشهٔ
توشهٔ جان داده بهر خوشهٔ
کرد گذر برطرف میوه دار
دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز
هرچه همی دید بسی کرد باز
هیزه و می کرد بدو ریشخند
پخته و ناپخته برو می فکند
برزگر از کینه چنان برفروخت
کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله برنهاد
مرغک غافل بتله درفتاد
مرد چو دیوی زکمینگه بجست
زد دو سه گام و بسرش برنشست
دام بیفکند و براهیخت تیغ
تاکه ببرد سر او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوان مرد بجان زینهار
باد چه افکندهٔ اندر بروت
قوتت از من نفزاید ز قوت
دست زخون ریختن من بدار
تا سه نصیحت دهمت یادگار
بپسندت نخست آنکه مجال سخن

گر ز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی	هر چند نیم لایق درگاه سلاطین تو سید نیم هم	گر روی ترحم بنوازند گدا را کاهی بنگاهی
بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است هندوی و گیسو	حیفست که همخوابه بود ترک خطا را هندوی سیاهی	زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق یا رحم ز معشوق
ما را نه زر و زور نه خود رحم شما را بس حال تباهی	تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها ای یوسف ثانی	صد یوسف گم گشته فروشند شما را در هر تک چاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد الا که بدوزند	از لالهٔ سیراب بقد تو قبا را وز لاله کلاهی	بر شعر من و حسن تو گر بینه خواهند آن ز ابن حسام است
بر معجز موسی بنود دست عصا را	حاجت بگواهی	

ذکر وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملک

شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو می گوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات هنود و قیاصره اطنابی می کند و از مورخان هیچکس شرح آن حالات چنان او نداده و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته

وین دلبری و شنگی بی موجبی نباشد	باز این عتاب جانان با ما چه سبب است گوئی	پیمان و عهد ایشان باد هواست گوئی
امروز در زمانه اینکار است گوئی	این سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی	روئی بدین طراوت قدی بدین ملاحت
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان	بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد	یکدم جمال جانان و ادراوست گوئی
همراز و همدم او باد صباست گوئی	با عاشقان ترحم بهر خداست گوئی	هر شام در مشامم آید نسیم زلفش
	فخر بناکتی را از زان چرا فروشی	ای خواجه رایگان بین خصم شناست گوئی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بوده در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بوده و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از او نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای	کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بر جهان جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها نوحه بوده و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابو سعید می گوید

گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید	بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید

و عزیزی در رحلت سلطان ابو سعید گوید

بسیار در مجامد می شعر گفته ام
عمرش مدام در نظر او مدام باد
شادم بقرض کردن و دادن لعوجه‌ی
من رتب قد تظلم من رتب قدود

من سینه هم تمام ندارم پیک یاد
از خانه یار رسید بدم این خبر نسیم
چون من کسی که دیدکه باشد بوام شاد

دهقان که در عمارت رز سعی میکند
یا از بهشت میوز داین خوشخرام باد
کلی طمع مبند ز عنایت نزاریا

ونزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه
می گویند هر چند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده امّا معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم
میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد بد بهتان است هر چند گستاخیها که در شرع ممنوع ست از و صادر شده
حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابرخان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای طلیق
که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند
محض ایقان و اصل عرفان ست و اگر نزاری و پیر تاج توملی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است
اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مرد لاغر اندام بوده نزاری بدان جهة تخلص میکند و بعضی گفته اند نزار از جملهٔ خلفای
اسماعیلیه ست و او خود را بدو منسوب می کند امّا وجه دوم بعقل نزدیکتر است چون سخنهای او از آن طریق گواهی
میدهد والعلم عند الله امّا خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب با سماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از
از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه منکر ندو اوّل ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر و ثلثمائه در مغرب خروج
کردوان مملکت را فروگرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در
بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که
مهدی نا نوابچه ایست از کوفه و نسب او بهتان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس
و ابوالحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بر آن محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمة الله علیه
خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوین است حکایت
آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفهٔ صفیه نام در اطهر بزهد و عبادت مشغول شده بود و عوام
الناس با بدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم داده و قتقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان
بوده بزیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خاتون گفت
قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و به تبرکت بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید
من تمام خوردنی بی بی را دارم قتقرات خاتون از این سخن بهم بر آمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج
الدین در مجلس سلطان ابوسعید سر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده است گفت انجذاو ند لطیفه
از ظرفا مردم بهزار دینار میخرند قتقرات خاتون لطیفهٔ از من بده سیلی خرید و فی الحال و اصل ساخت و کیفیت لطیفه
بجان تقریر کرد و هر گاه که خان قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعران خریده و سراج الدین
قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است وجه آنکه باعی میان سلمان و سراج الدین قمری

هرچه بگویند تو باور مکن
پند سوم آنکه مریز آبروی
این سه نصیحت که بهست از سه گنج
مرغک دانا ز کف باغبان
در دل مرد کرسا زکرد
بر صفت خایهٔ بط گوهری
آنکه همه عمر از آن برخوری
باز در آمد بفسون و فریب
صحبت تو به ز هزاران گهر
تا چه دل و دیده نکو دارمت
گفت زهی ابله بیرنگ ساز
چون که شنیدی خبر مال من
با تو که چیزی که نیابی مجوی
هم نبود خایهٔ بط بی شکی
در شکمش بیضه بگو چون بود
مال که خود نیست و گر نیز هست
غم نخوری در طلب ملک و مال

پند دوم آنکه ز غم درگذر
وز پی چیزی که نیابی مجوی
مرد جهان بین کرم آباد کرد
جست چو تیری که جهد از کمان
گفت چه دانی که ز دستت چه بود
در شکمم بود به از کشوری
مرد پشیمان شد از آزادیش
در هوس باز شده ناشکیب
مونس من باش و دلارام من
گر خوریم خون که نیازارمت
تا نشنیده بدی احوال مال
در کف تو چون بود احوال من
از چه شدی طالب پیوند من
در شکم کوچک گنجشککی
این نه محال است که شد باورت
غم چه خوری چونکه برفتت ز دست

مال چو از دست شدت غم مخور
کوش کن ار زانکه ز نجی زرنج
وز پی آزادیش آزاد کرد
بر سر شاخی شد و آواز کرد
یا چه شناسی که حریفت که بود
بخت نبودت که بدست آوری
غصه و غم گشت همه شادیش
گفت بمرغ از سر این درگذر
تازه کن از اصل خود ایام من
مرغ بخندید و در آمد براز
خون مرا داشته بودی حلال
شرط نکرده بدم ای کینه جو
زود فراموش شدت پند من
مرغ کز و بیضهٔ افزون بود
هوش و خرد نیست که باورت
تا نخوری برزگر آسا حلال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور الاقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهة سلاطین آن یوزها را تحفه میبرند

ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی رحمة الله علیه

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از بیرجند قهستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب ایراد میشود تا وزن ابیات آن معلوم باشد

چهل سال مداح می بوده ام
هنوزش بواجب نه بستوده ام

و این غزل هم او راست

خطیب شرم ندارد نشسته برلب جوب
چنان زنند که قاسوره بر عدو نقاط
دل حسود که بر قامت نزاری دوخت
قبای شیفته رای زمانه خیاط
بیا که موسم عیش است و وقت وقت نشاط
چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
زبان بهرزه درازی کشاده چون طوطی
مرا عوام به بنگ ملامت و شنعت
مگر بدیدن لیلی و گرنه بر ناید
علاج یک دل مجنون بدست صد بقراط

وله

برخیز ساقیا بستان بامداد داد
قد قامت الصلوة برامد ز بامداد
گر بر حلال زاده حرام است خون رز
پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد

در روز شنبه از ماه ذی قعده شانزدهم | الیه حال گشت واقع اجلهم ذو الجلال

ذکر صاحب قران الاقران

وخاتم الکلام فی آخر الزمان دردریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین
کمالات وشرح حالات او مستغنی از حد است وذات ملک صفات بتمام عالم معنی غنی گوهر کان ایقان ودر دریای عرفان
عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح
او نمک می باشد ودلهای شکسته خستگان را زمزمهٔ خسروانی او مسخر است پادشاه عاشقان است از آنش خسرو نام است
در ملک سخنوری این نامش تمام است ودر حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد والسلام اصل خواجه خسرو
ترکست وگویند که از شهر کش است واز هزاره لاچین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان
آن مردم از ماوراء النهر گریخته بهند آمده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود بهتر و سرهزاره لاچین بوده در عهد سلطان
محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت والتفات داشته
واو درجهٔ عالی یافته ودر غزای کفار شهید شد وخواجه خسرو قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود ودر ملازمت
اشتغال انواع فضایل حیازه کرده ودست آبا بتازه میداشت ودر مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد وچون نسیم
عالم تحقیق بریاض او وزید عالم و مافیها در نظر همت خود خسیس دید بارها از ملازمت استعفا خواست سلطان محمد با منودی
آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد وبخدمت فقرا مشغول گشت ودست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف
السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره سالها بسلوک مشغول بود ومدح امرا وملوک را از دیوان
محو ساخت خاطر منور داشت ودر کشف حقایق مقامات تمام یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر
امید دارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند وخواجه خسرو مال واسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد واین دو بیت در تعظیم شیخ

جدا از خانقاه او به تقدیم	حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
چو اندر سقف کنجشک خانه	ملک کرده به سقفش آشیانه

شیخ نظام الاولیا از کمل مشایخ هند بوده و مریدان وخویشان شیخ العارف
مرید شکر گنج است وسلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف الامم شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما
ودر جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی علیه الرحمه با امیر خسرو صحبت داشته وبدیدن او از شیراز بهند رفته وخواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی
عظیم دارد ودرین بیت اعتقاد خود بیان میکند

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت	شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

وجای دیگر می فرماید ع

جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی

فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است

ودیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد وعلم لدنی در حرف در نیاید وسلطان
سعید بایسنغر بهادر سعی وجد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو وغالباً یکصد وبیست هزار بیت جمع ساخته
وبعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جائی یافته اند که در دیوان او نبوده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار
او متعذر است ترک کرده است وامیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت

تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع است و این رباعی سراج الدین راست

ای آب روان سرو برآورده تست	وی سرو چمان چمن سراپرده تست	ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا اینهمه آورده تست	وخواجه سلمان ساوجی گوید	ای ابر بهار خار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست	گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور	ای باد صبا اینهمه آورده تست

ذکر ملک الکلام رکن صاین رحمه الله شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امّی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از وی پرسید که خان هیچ آموخت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده به از زنده است و خان از پس خرگاه این سخن می شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی به بند مقید و محبوس بود و این رباعی بخدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم	آهن چو شنید این حکایت از من
در تاب شد و حلقه بزد بر پایم		

ورکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته و غزلها و مقطعات مرفوع دران درج کرده و مستعدانه است اما طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات ان برو قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسهٔ رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون و رذل را تربیت کلی می نمود و سیورغالات بر آل مغار ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست کرد آخر الامر بر دست یحیی کرابی که از جملهٔ سربداران بود بقتل رسید در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جهة ملازمت و تجدید عهد سربداران از پیش خان باستراباد میرفتند و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعدهٔ عزیمت خان نمود و در سلطان دوین بمعسکر خان پیوست و در روز سوم خان بجهة او طوی و دعوتی کشید که اورا جازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و دور از خان نشسته و حافظ شقانی در زیر شامیانه بپهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو و مردم خواهند گفت که تو سخن گستاخ وار گوی و در انجا ترک دیگر کردان وضربی بدو زن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند کار او آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیرها کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سربداران چیره شدند و حالات تاریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغاتیمور خان این تاریخ گوید

تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور شاه	از هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال

غزل من تقفیة النفیسه

جماعتی که بگریبند مهر مال و منال
که سایه بسر این جهان نیفکنند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میروند ز انسان که باز پیوندند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود
که بهتر از من و تو بندهٔ خداوند
مجوی دینی اگر اهل همتی خسرو

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
بخانه که ره جان نیست ممان بستن
که هر بحال نشانند باز بر کنند
بقا که نیست در و حاصلی همه هیچست
که میهمان عزیزند و روزکی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از همای بر دا و میل بسپندند

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
خوشا کسان که که شکستند پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل بهی بندند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
چه بنگری همه مردم به هیچ خرسندند
اگر تو آدمئی در سگان بطنز مبین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریف است و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج سخن

علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
دادا ز صدا جواب که ایشان کجا شدند
عمریکه بر غرور گذاری هبا بود

ولہ فی شکایت الزمان

این نکته را ببین و بانصاف خوش بر آ
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و در
گو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و ها ها در سرود
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند

من مقطعات فی مذهب الدهر

ورنیست باورت ز من این نکته نیز
خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
گر چار حرف قطره و دریا برابرند
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست

وان نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود
نظم را گر دم سه دفتر در تحریر آمدی
گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
از برای شعر محتاج سخنگستر بود
این قطعه او راست در تاسف اقربا
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم
اقبال را بقا نبود دل درو مبند
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
از جاهلان دون دنی باز پس ترند
این رباعی را در عشق می فرماید
گر سوخته دل نئی ز ما دور که ما...

ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطناب میشود چه بحر موج خسروی در حوصلهٔ حوضی نگنجد در آن باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد دریافت و سال عمرش معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دبلیز تنگنای هستی بجا پایکت دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانید مرقد مبارکش در خطیرهٔ مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره واقع است بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد

کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر است و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و هشت هزار بیت
هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوبست و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی
و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه مکرات التعصب
دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمر شان بخلود ابد پیوسته باد در راه ترجیح نمودندی القصه معانی
خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست

قطره آبی نخورد ماکیان
بران آیینهٔ دل واجبست آه
نکتها هست که وصف نتوان کرد

تا نکند روی سوی آسمان
که بر معراج او شک را دید راه
خری را که تیمار خربنده کشت

در معراج رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
و در نازکیهای خمسهٔ او اگر فکر کنند
سه جو در شکم به که سی من به پشت

و ازین نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده
و این است آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال
اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیة بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم
از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم

من تحفة الصغر غزل

جان رفت و یاد کم شده بر جای جان بماند
مارا وداع کرد دل و دین و هرچه بود
دست صلاح در ته رطل گران بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
الا سر نیاز که بر آستان بماند
می خواست دوست عذر جفاهای او خیال
بر هر زمین که از سم اسبش نشان بماند

دل شد ز دست بر مژه از خون نشان بماند
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
گفتم بتوبه سیک دستی و لے
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

من وسط الحیات و این غزل

بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان گوی بازی

این سرو هر سر که هست در خم چوگان برید
دست بداماں نیست باز وی کس
بهرچه فردا بخلد منت رضوان برید
نیست دل چون منی در خور شاهی شاه
وعده وصل کس بر شکرخان برید

من غرة الکمال غزل

ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشق است
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما درگذر
خانهٔ درویش اشمعی به از مهتاب نیست

غمزه زن ما رسید ساخته دار ید جان
بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید
برد و رخ از خون نوشت خسرو و بخشید حال
خم تهی گشت و هنوزم جان می سیراب نیست
ذوق آن اندازهٔ گوش اولو الالباب نیست
پادشه گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گفته بودی خسرو از خواب خ بنمایمت

شاه قباچست کرد رخت بمیدان برید
یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید
از لبش امروز اگر توشه شود همتی
مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
وه که ز در ماندهٔ قصه بسلطان برید
خون خود خور آخرای دل چون شراب ناب نیست
عشق خصم من بسست پرخ تو خصمت کیست
بهر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست
گر جمال یار نبود باخیالش هم خوشیم
این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست

این چند بیت می گوید این است

خوشا وقت آن مرغ دستان سرای	که دارد در آن بوم و ماوای جای	زمین تا چه آمد که چرخ بلند
از آن خاک پاکم بغربت فکند	خوشا باد عنبر نسیم سحر	که بر خاک کرمانش باشد گذر
	به بغداد بهر چه سازم وطن	که ناید بجز دجله از چشم من ؛

و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیان با صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هرکو بره علی عمرانی شد	چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد	از وسوسهٔ غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد	سبحان من تقدس بالجود والجمال	سبحان من تفرد بالعز والکمال ؛
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام	وان قادری که قدرت او هست لایزال	کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان
مریخ امر اوست درین قلعه کوتوال	درگوش آسمان کند از زر مغزلی	هر مه با مرکبش فیکون حلقهٔ هلال ؛
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال را	گاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال	خواجو گر التماس ازین درکند رواست

وله

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست	آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه که تا درنگری بر بادست	خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط	که اساسش همه بی موضع و بی بنیادست
دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند	نوعروسیست که در عقد بسی دامادست	هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتادست	خاک بغداد بخون شهدا می گرید	ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد در ایوان ز زر افکندی خشت	خشت ایوان شده اکنون بسر شدادست	گر پر از لالهٔ سیراب بود دامن کوه
نیست آن لاله که خون جگر فرهادست	حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را	خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

و در دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین واربعین وسبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیک خواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در زیر قزوین حرب می کرد شیخ را در آن روز جذبه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه بسمنان بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقهٔ فقر بجامهٔ اهل دنیا در نیامده و بعد از آن غیبت دارالسلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفراینی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل

وفضلاء روزکار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده و در این تذکره بقلم در نیاید و بعد از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قران سعدین که در حق علاء الدین ملک دهلی گفته مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و دول رانی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور کرد و پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعر پرور و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض التیه باوج قدسی تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یکسال هر دو وفات یافته اند

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت	نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت	خدیو کشور اول محمد تغلق نهم

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی رحمة الله او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن او در وی و پر حال افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روان مردی گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خباری نشسته بود و شیخ نظام الاولیا به بازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون رفاهیت دید و مشاهده کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هر گاه زر گران تر می آید مشتری را روان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت درد و نیاز بوجه نیز برگیرم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت بشیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود و هر اینها

نظر مردان خدا عبث نباشد	ازانکه بدانیم که او قابل عشق است	رمزی بنمائیم و دلش را برباییم

دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص والعوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی اینجا ثبت نشد ⁂

ساقیا می ده که ابری خاست از باغ سفید	سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید	باده در جام بلورین ده مرا گر می دهی
خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید	ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار	ژاله‌ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود	گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید	ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راست است این زاغ را هرگز نباشد پر سفید	وفضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پر حال تر نیفتاده	

و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء خواجو کرمانی رحمة الله از بزرگزادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوش گویست و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و دران داستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان

باری چنان مکن که شود خاطری حزین
گر زمن یاد کند ور نکند مخدوم است
عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت
دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
در نمانند خلایق ز وجود دهنش
گرچه بر دیدهٔ صاحب نظران مکتوم است

ولہ

یا رب بجز خدا نتوان خواستن عماد
محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
طلب یار وفادار مکن در عالم
کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است

یا مستعان عونک ایاک نستعین
نه درین شهر رود ظلم برار باب نظر
رحمت خود مده ای دل که دعا سعد است
ای دل باز هر که موافق نبود در غم عشق
هر که شد کشتهٔ شمشیر غمت مرحوم است
بر عماد آیهٔ سر دهنش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث وسبعین وسبعمائه بوده مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی است بر خواجه عماد امیر محمد مظفر اصلا خراسانیست و گویند از قریهٔ سلاسیلا است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او به یزد افتاد او و پدرش مظفر در رباط خرابهٔ یزد راهداری می‌کرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارها مردانه کرده و بروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی واربعین وسبعمائه خروج کرده بود و یزد را تصرف نموده و محمد شاه هرا بکشت و ابرقو و فارس نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم بود و استقلال و بمرتبهٔ بود که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جانبی که روی آوردی سرآمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع بر وی خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی درین معنی گوید

دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید
هر کرا یا می چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون می چکید
که بیک حمله سپاهی می شکست
که بهویی قلب کوهی می درید
سروران را بی سبب میکرد حبس
گردنان را بی سخن سر میبرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر
در بیابان نام او چون می شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر خواجه سلمان ساوجی رح

از اکابر شعراست و در ساوه مرو متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در سیاقت وقوفی تام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رح گفته که انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کار بالای که او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصا قصیدهٔ خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شریف او گواه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن

طریقت نوشته مذکور و مسطور هست و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست
وگفت ای نفس هفتاد سال بتو میگفتم که کافری باور نمی کردی الکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب
بکفر تو حکم کرده است کردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان واین رباعی میگوید

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست
در هغل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
دین کافر را سر مسلمانی نیست

وسن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در وفات او گفته

سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله
تاریخ وفات شیخ اعظم
هبیت و سوم مه رجب بود
اندر شب جمعه مکرم
بر مسند خود نشسته خرم
هفتصد بگذشت و سی و شش هم
از هجرت خاتم النبیین

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفرانی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است
میگوید که بارها شیخ برزبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان
روزگار ننمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختی و هر آینه که در قبا از اهل عبا باشد او نیز
و محض اخلاص است بیت

لباس طریقت به تقوی بود
نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت و مرتبهٔ صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار کار افتادکان را بسازد و ستم دیدگان
بنوازد و مبتدعان ملحدان را بر انداز دلاشک حق سبحانه سر سروری او را بر افرازد

گر ترا نیز کار با باشد
کار درویش و مستمند برآر

ذکر مفخر الشعرا امیر کرمانی ره شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده
و غزل را نیکو می گوید و این غزل او راست

هرچند چمن جای تماشاست ولیکن
بی روی دلارام دل آرام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
آنکس که می عشق تو در جام ندارد
سروی چو تو ره روی و کل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
گر عمر بود میر بمقصود رسد زود
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و تلخست جهان کام ندارد
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد

طبقه پنجم

ذکر سلطان العلماء عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل بوده و از صنادید علماء و فضلاء کرمان است
و اخلاق نیکو و سیرت نیکو پسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد خاندان عماد فقیه در کرمان مرجع
خواص و عوام بودی و همکنان بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ
آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می گوید که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده
الا سخن عماد فقیه که از اکابر اتفاق کرده اند که اصلا دران سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه
عماد بوی عبیر می آید بمشام هنروران و صاحب دلان بلکه از خان زیباتر می نماید و این غزل او راست

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین
تا رو ده میر دلگیمان ره نشین
برلوح جان نوشته ام از گفته پدر
روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت افتاد در رسی
شوخی ملن بچشم حقارت در و مبین
بر شیر ازان شدند بزرگان دین سوار
کنا هسته تر ز مور کند شعمند بر زمین
کرد رجهان دلی ز تو خرم نمی شود

کنون عزم تقبیل درگاه او کن
که هرکس که غایب شد او هست خایب
قمر چهر کان شبستان گردون
سهیل مراکب عطیط نجایب
رهی پیش آمد که از شدت او
حمیم جحیمش روان در مشارب
هوایش ز فرط حرارت بجدی
کهی بارانب کهی باثعالب
کهی برنشستی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندای مراجب
برید به آن سر که از خط حکمش
نهد جوهر روح در درج قالب
بتعظیم احمد که با آن جلالت
ز روی هویت نجوم ثواقب
ثنایت بکارم در آورد دوری
بامید مرسوم و خرج مواجب
الا تا کشایند خوبان ز روی
جناب ترا باد خورشید حاجب

باقبال او شو سعید العواقب
فلک با من اندر حکایت که ناگه
کشیدند رخ در نقاب معارب
دلم را هوای مقر خواست ناگه
ببند اختی پنجه شیر محارب
زلالش ملوث بسم افاعی
که چون موم می شد دل سنگ زیاب
کهی برفرازی که نعل مه نو
همی برگذشت از رکاب رکایب
جهان معانی سپهر وزارت
بگرد دبیک موی چون کلک کاتب
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نگهداشتش در حصار عناکب
که تا شد سرم خالی از آستانت
بیکبارگی بودم از شعر تایب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خدنگ بلا از کمان حواجب

مشو یکزمان غایب از آستانش
برآمد زکه رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل خواطل
شدم چست برمرکب عزم راکب
سموم غمومش وزان در صحاری
حجارش محدب چو نیش عقارب
همی راندم اندر بیابان وادی
همی سود در دست و پای مراکب
همه ره در اندیشه تا کی برآید
محیط مکارم سحاب مواهب
وزیرا بحق خدائی که صنعش
بآلاء نعمای رزاق واهب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد آستین من از اشک غایب
اگر مدح جاه تو گویم نگویم
مراتب فزاید مرا بر مراتب
سرای ترا باد ناهید مطرب

واگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود تحمل که بتطویل انجامد وکلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعد انرا از بابت شعر و شاعری بکار آید در انجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صله این قصیده ده پیوزغال ستانیده در یک روز و دو بیت ازان اینست

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد
جنس نفیس یافت بجای نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری را جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند

چه سرمایه سازم که سودم دگر نیست
خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده
سودای زاهد خشک بر باد داده حاصل
آن لب بخنده بگشا تا لب شود گشاده

زپیری جبا ندیده کردم سؤالی
اگر می توانی قناعت قناعت
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ای شهسوار خوبان وی چشمه آب حیوان

زبهر معیشت برای بضاعت
آوازه جمالت تا در جهان فتاده
شوریدگان عشقت در یکدگر فتاده
مائیم بسته دلرا در زلف دلگشایت
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده

نویان و دلشاد خاتون ان بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت سعادت نامی از غلامان ادمی دوید و تیر می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بکذرانید

دو زاغ کمان با عقاب سه پر	چو در بار حاجی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
ندانم چه گفتند در گوش شاه	بدیدم بیک گوشه آورد سر	نهادند سر بر سر گوش شاه
شها تیر در بند تدبیر تست	چو از شست بکشاد خسرو گره	بر آمد ز هر گوشه آواز زه
بغیر از کمان کو بنالد رواست	سعادت دوان در پی تیر تست	بعهدت زکس ناله بر نخواست
	که در عهد سلطان صاحبقران	نکرد است کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبهٔ خواجه سلمان در دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود درین معنی گوید

من از یمن اقبال این خاندان	گرفتم جهان را به تیغ زبان
زخورشید امروز مشهور تر	من از خاوران تا در باختر

گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد

شمع خود سوخت بزاری شب دوش از غم او	اگر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لگن بیرون آوردن مشکل است و آن لگن را بدو بخشید تربیت فضلا مر سلاطین روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده

هوا را بگوهر مرصع حواشی	سقی الله لیلا کصدغ الکواعب	شبی عنبرین خال مشکین ذوائب
روان در رکاب از کواکب مواکب	زمین را بعنبر بستر جوانب	درفش بنفش سپاه حبش را
شده چهرهٔ طالع سعد وشش مقدم	برآراسته گردن و گوش گردون	شب از گردن شب چراغ کواکب
درین حال با من فلک در شکایت	شده ثور طالع ثریاش غارب	چو بر خاطر روشن افکار صایب
ز بعد دیار و فراق صواحب	همی بر سپهر ستمکار عاتب	زهید مراد و جفای زمانه
فلک را همی گفتم از جور دورت	زنذویرهای جهان مزور	ز بازیچهای سپهر ملاعب
چرا هست با من ستاره مغاضب	چرا اختر طالعم گشت غارب	چرا گشت با من زمانه مخالف
پریشان جمعی و جمعی پریشان	کنون پنجاه هست تا من اسیرم	به بغداد در درد و بلای مصایب
نه روی قرارم ز طعن اقارب	گرفتار قومی و قومی عجایب	نه رای قرارم ز جور اعادی
فلک چون شنید این عتاب و شکایت	مرا هر نفس غصه بر غصه زاید	مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
ولی هست شکرانه ات نیز واجب	مرا گفت بس کن که طال المعاتب	اگر چه ترا هست دوری شکایت
	که داری چو درگاه صاحب پناهی	مقر مقاصد مقر مآرب

خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی از اهم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت
خافست از قریه که آنرا خضرداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خضرداتی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز
الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیده غرا دارد بیت

سلطان معز دین که ز دریای جود او
زیر قدر رقدر تو این نه سپهر سرمه رنگ

وجائی دیگر به مدح ملوک می گوید

دری است آفتاب و حبابیست آسمان
تو ده چندین سماد است و درخشان اختری

واو را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده او راست

ای بر سمن از مشک بعمدا زده خالی
تا غیرت دل آشوب ترا زخال تو خالی
از سیم الفی دیدم و از بت سیمی
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
ای از بر من دور رها نا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی
یکروز بسالی نکنی یاد کسی را
زانروز که شهری بفروزد به جمالی
فرخنده بود روز به شبگیر برانکس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی
در معرکه بستاند و در بزم به بخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته زتو فری و بهائی
گوئی که چه بیرون از سنگ زلالی
جان دادن خصمش بدم کار مسیح است
از تربیت اختر و تاثیر شمالی
مسکین دل من کشته زخال تو بجالی
قد ردهن و جعد و رخ و زلف تو دیدم
از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
مه بدر نماید که زخورشید شود دور
کز موبه چو مویه شدم از ناله چونالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی
از قبضهٔ هجر تو شود رسته دل من
گز روی تو و رای ملک گیرد و فالی
آن قلعه کشائی که ملک بر فلک او را
ملکی بسواری و جهانی بسؤالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی
وی ملک فزوده زتو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
ورنه بکنند از گل صد مرغ کلالی
ایزد شب و روز و مه و سالیست معین
از حال من خسته بتر در دو جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت
من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
وز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک قدر معز دول و دین
هر روز دهد مژده بعزی و جلالی
عالمتر و عادل تر از و هیچ ملک نیست
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم
بنمایدم این آئینه گون حقه مثالی
تا در چمن باغ نهالی به برآید
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

وباوجود فضیلت سخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروائی که او را بدنیا و دنیاوی بود در نظر
مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر دیمن نگاه منهید
زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر درآمد دید که بر روی خاک نشسته و
کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سال شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی زیر پا
نیندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست
جاروب کرد از زیر گرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و فراش

سلمان رخش ببازی شه اغفلت کرد | | بانی نکر که داوت بازی چه نیک ساده

خواجه سلمان را کبر سن و ضعف چشم در آخر حال دریافت و او از ملازمت استعفا خواسته بقیهٔ عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیورغال لایق داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع وستین وسبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمهٔ روزگار بوده و حلیلهٔ امیر شیخ حسن یونان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیلهٔ مهام پادشاهی شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس منش بود امیر خواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان و خاصگیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن یونان و دلشاد خاتون نیز تابع سلطنت بتصرف او در آمد و سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین | شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبد الحی که در هنر سرآمد روزگار بود در آن تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی و ادوار خاصهٔ اوست صباحت حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود | | عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آنکه در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال و طنطنهٔ فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل بر جریدهٔ عمر او خط نسخ نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد در اوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه	ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم	غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
مرا عیشی خوش باد درین دنیا که من رفتم	در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم	الا ای همنشینانم شدم محروم ازین دنیا

انصاف که سنگ را دل خون شود از سخت دلی این تعزیه خاک و ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک بر چنین غنچه از گلزار کل را خان چاکست و کلاه تاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند

دریغا سواری که جز صید دلها	نمیکرد بر مرکب کامرانی
دریغا که پژمرده شد ناگهانی	گل باغ دولت بروز جوانی

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس وسبعین وسبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بودند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هرویست علیهم الرحمه

ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله

او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که علاء ساوه خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشان کرمانی یعنی خواجوی بوی سخنوری میآید اما از ظاهر بمعنی نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقت مردن دیوان

و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جانی قربانی جهت حکومت ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متبع و مشهور بوده رعایا ازوی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعدها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند که مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی به ملک بدیدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور درآوری و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته که برکن و انصاف مظلومان بده والا حق تعالی بر آن قادر است که ملک از تو بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی می‌کرد و از ظلم تجاوز نمی‌نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکزاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک فرستاد

هر دلکی از تو نهیب است مکن
بر خلق اگر ستم بسبب است مکن
اقرار ملوک را نشیب است مکن
از بهر سببی با تو حسیب است مکن

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد کمر نمی‌بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان او باکرام میشود حقیقتا این خسرو غازی را که ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیدهٔ او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده دارد

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش به بیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب
کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

و زوال آل کرت سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بوده ذکر ملک الشعرا

ناصر بخاری رحمه الله مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقهٔ درویشان بودی و طاقیهٔ نمدی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از وست

گر قرص گرم مهر برارد تنور چرخ
گردون حلقه کرده که چون ما را قسمت است
درویش را که ملک قناعت مسلم است
در وقت چاشت سفرهٔ درویش ابکم است
درهم شود ز بهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهم چو درهم است
درویش نام دارد و سلطان عالم است
روزی ترا ز هر حوادث کند هلاک

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازهٔ خواجه سلمان شنوده بود خواست که تا او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که هنگام بهار الطریق طغیان سیل بود تفرج می‌کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

مدرسه را مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دید اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده‌اند
و اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد البتکین خروج کرده ملوک کرت خود را بدو
منسوب می‌کنند و ایشان بعدل از ملک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ
و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تحت هراة و غور و مضافات آن دیار
چندگاه ملوک بوده‌اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب
دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معز الدین حسین غوری با
سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد
سلطان از سر خون او درگذشت و گفت ای غوری بدکه چه گرای چندین سکندر هلاک شدند تا هر جا که تواند باشد از برای
نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر سنجر چندگاه با فلاکت و مذلت میگذرانید تا کار
بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت و در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی و در
فلاکت الدین چتر که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال
زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی	که هم ناگفته می‌بینی و هم ننوشته میخوانی

فلاکت الدین در مجلس حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه
و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو هرچند پریشان شده غم سر خود هم میخوری که این نوع طاقیه بر سر می‌نهی ملک
گفت ای خداوندان روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو
بازار می‌آویزی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل می‌پوشانی و اگر کلاه نمد حاکمی مرا با ولیای این سر مگیر سلطان را
بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی
داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد والله اعلم
ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظهر نیشابوری بوده و مرد اهل فضل
است و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل او راست

تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست
راحت زندگی و لذت برنائی هست
تا توانم ز غمت تا تو توانائی نیز
هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
که بتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست

یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
گر مرا با غم عشق تو توانائی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست
مثل من عاشق شوریدهٔ رسوائی هست

تو مپندار که از دوری روی تو مرا
دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
خوانیم بیدل و رسوا و نگویم که نیم
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس ندانست نشان از ختن و چین و چگل

اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک معز الدین در هراة و غور و سرخس

که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان	به بی‌نیازی یگانگان سلسله دارد	که مز عشق بود ناله سلاسل ایشان
تا بوی جوانان نورسیده وصیانت	که نفس ناطقه انسست از فضایل ایشان	بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
نظر نگاه مبندار و از شمایل ایشان	آب دیده پیران زنده و پس غریبست	که جز تو نیست کسی زیر شنده مایل ایشان
بجوان پاک شهیدان عشق بیدل و دینت	که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان	بزرگوار خدایا بگویم انکه مرا تو
درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان	ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث	رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع وعشرین وسبعمائه بوده است در قصبهٔ فرومد فوت شد و احفاد و اعقاب او در آن ولایت متوطن اند تا وزیر خبیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید عزسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بود و در قصبهٔ فرومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام والتحیه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمائه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال اورا در نواحی کهسار استرآباد بقتل رسانیدند

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین الدین رح وهو محمود ابن یمین الدین فرومدی علیه الرحمة

چنین بود پدری کش چنان بود پسری	چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را زیارت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران و توران سخن ورا میخوانند تخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب بقطعه و غزلی و رباعی [illegible] کردیم

ای آنکه می‌بینی کز پیکرت باد فنا	تا که انگیزد غباری چون نمیدانی که گرد	زابر خذلان زمهر بر قهر چون ریزان شود
هر که دارد برد طاعت جان زدستش دیو زشت	در مصیبت ناله کم کن کین مثل نبود بدان	بره را میبرد گرگ و اشتلم میکرد گرد
عاقبت خواهد فنا داین بره در چنگال گرگ	گرچه یک چندی نگهدارش خواهد گرد	هر کرا بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد
چون بمرد آن ناسپاس تخم دنام مردم مرد	مردان باشد که بخشد سیم و زر در زندگی	سیم و زر سودی ندارد آنزمان که مرد مرد
ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار	باده ده تا فروریزم بروی درد درد	دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان
پس امیر و پیشوا را استخوانها کرد خورد	خواهی که خدا کار نکو با تو کند	وارواح ملایک همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او در آنست بکن	یا راضی شو هر آنچه او با تو کند	و امیر محمود مداح جمله سربداران است

و در شهور سنه خمس واربعین وسبعمائه ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منگر که دل ابن یمین پرخون شد	بنگر که ازین سرای فانی چون شد	مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد	زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود	وز جمادی بنباتی سفری کردم ورفت
بعد ازانم کشش نفس بحیوانی بود	چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم ورفت	بعد ازآن در صدف سینهٔ انسان بصفا

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود | خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پر سید

و بیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چندگاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت

و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست و این غزل او راست غزل

ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
بزم کسب بیطاقت وح نهیمه مار است
وله فی مدح سلطان اویس
خلق تو آسایش انداز حسن رویت لاحرام
خوشتر از جان و جهانی چیست تا آن خوانمت
در وفا بنیاد مهر و در شنا بنیاد حسن
شهسوار لشکر خورشید میدان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تواند
وز لب معجز نما عیسی مریم خوانمت
سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز
تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

الّا لفسان قیمت میخانه شناسند
منزلگه مردان موحّد سر دار است
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت
رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب
در مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت
پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت

مارا هوس صحبت جان پرور یار است
افسرده دلان را بخرابات چه کار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است
قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
هیچ عقلی نا گزیر و هیچ خانی دلفروز
وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
رونق میدان ز لستی و رونق لشکر تولی
چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت
از رخ گیتی کشا مهدی عالم دانمت
صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر با زدان اسرار را

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فرومدی رحمة الله

بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فرومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فرومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فرومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجهٔ محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهرًا مکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت

در گردش روزگار جنس پرور دون
ابن یمین در جواب پدر نوشت
روزی بهزار غم بشب می آرم

چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک
دارم زجفای فلک آئینه گون
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

دارم زعتاب فلک بوقلمون
جانی چو میانهٔ پیاله همه خون
پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون

بعد فرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیارد و این
و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین

قطعه امیر یمین الدین راست

برادر و راحلهٔ رهروان عالم قربت
بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان
که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
باه و نالهٔ بیچارگان بی سر و پا یست

وازترشیز چهل خروار قماش وزر وابریشم بقبر ومذ میفرستاد در راه بیابان بقریه دوینه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر
بعبدالرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اسب و گله سلطان
ابوسعید و خواجه علاءالدین محمد قریب سه هزار اسب و النگ رادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسبان را
تصرف نمود و بسبزوار آمد و دو هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و سکه باسم خود زد و مدت یکسال و دو
ماه حکومت کرد و مردم آزار بود و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه
علاءالدین فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر
نکنم عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بتحکم این کار خواهم کرد خاتون از ظلم و ننگ اندیشه کرد و گفت
مرا امروز مهلت ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته شب از قلعه سبزوار بگریخت
و عزیمت نیشابور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند
امیر عبدالرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را بازگرداند مسعود در رباط سنکلی بدو رسید
خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده ام
مرا خاص بتدبیر آن مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خداترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که
با تو کاری نیست بازگشت عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبدالرزاق او را ناسزا گفت که تو مرد
نیستی مسعود در جواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبدالرزاق خواست تا ضربتی بدو زند
مسعود پیش دستی کرد و شمشیر کشید و عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بجا گریز افکند گردنش بشکست و خورد شد و مسعود بر
جای او بحکومت بنشست و اهالی خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثلاثین و سبعمائه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن باشتینی بود مردی نیکوخلق
و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او بذروه اعلا یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جانی
قربانی از و منهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه داد و با دو هزار مرد در یک روز
هفتاد هزار مرد را در نیشابور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه
امیر محمد توکل بودند بزد و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه لقلیشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست
و نماز دیگر همان روز ارغون شاه با سی هزار مرد بسبزوار رسید و در صحرا اراد غوش او را نیز بزد و از عهد آدم تا زمان
او این کار هیچ آفریده نکرده و سورخان بیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ شیخ حسن جوری قدس سره شد
و باتفاق شیخ قصد طغا تیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی

قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت	با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را	گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از ان رو بسوی او بردم و چون این بین	همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت	

و مرقد منور او بفر و مد در صومعهٔ والد
او ست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سربداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخ در باب
احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقهٔ بوده اند
شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت
و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوضهٔ ضبط مورخان بیرون رفته بمکن اطنابی درین باب رود خالی
از فایده نخواهد بود بباید دانست که سربداران چه مردمانند و تسمیه سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند
اول عبد الرزاق است دوم مسعود برادر عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب
پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبد الرزاق اول
سربداران بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراسان جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای
سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و بزرگ و املاک و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر
بوده مهین عبد الرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و
از سبزوار بملازمت سلطان ابو سعید خان باذربایجان رفت و خان چون در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را
تربیت کرده بیساول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهة تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون
در کرمان وجوه بتحصیل و صول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب می بود
در رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید شنود در حال بازگشت اتباع
و اقربا او گله کردند که خواهرزادهٔ علاء الدین محمد فرو مدی آمده و چند روز است که درین دیه بیدادی و جوری میکند
و از ما شراب و شاهدی طلبد عبد الرزاق گفت دنیا بهم بر آمده در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه چرا باید
کشید و هم در همان شب بر سر خواهرزادهٔ علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در
بیرون دیه باشتین داری زدند و دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدال
نام نهادند و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با جمعی
مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریهٔ مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبد الرزاق
مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فرومد رفتند خواجه علاء الدین
خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریهٔ دلاباد از حدود
کوهسار و کبود جامهٔ خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه و بعد از ان
اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده
و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن حین امیر عبد الله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود

سبزوار آورا بکشت و در شهور سنه ست وخمسین وسبعمایه عمر او پنجاه وشش سال بود جلوس امیر یحیی بن حیدر
کرابی وکراب از قرای بیهق است وخواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده پیش خواجه معترب بودی ومردی بزرگ زاده ا تربیت
بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت وسپهسالاری بحیدر قصاب داد ودر ولایت سربدال
سبزوار وطوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد وخرابیهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند
تلافی آن مشغول شد وقنوات ولایت طوس ومشهد را جاری ساخت ودرویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند
ودر روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند وامیر یحیی پذیره شد وخواست تا جنگ کند
ان لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند ودر اول سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح نمود ودر ثانی الحال
در سلطان دوین استراباد قصد طغا تیمور خان کرد ودر روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید وبصورت شرح قبل
ازین گذشته ودر شهور سنه تسع وخمسین وسبعمایه امیر یحیی کرابی بر دست مقربان خود بسعی برادرزن او علاء الدوله
شهید شد و چهار سال وهشت ماه از دامغان تا جام بجورد بلبیت و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار واهل
ملاوت کلام بود اما قتال و بی باک بود وگاه گاه خشکی دماغ وجنون او را عارض شدی وبعد از ان پهلوان حیدر قصاب
وا کابر سربدال برادرخواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب وکم آزار بود بکیسال بار
حکومت موسوم بود وبلعب و نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تنزل یافتند وپهلوان حیدر گفت
که مردم از تو ناامیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد بالحاح شما اختیار
نمودم اکنون قربة لله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم وخود را از حکومت عزل
کرده وکوچ واثقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه کراب برد و عزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین
وسبعمایه بوده است شعر

خوشوقت کسانی که ز پا ننشستند — در برخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند — وز دست و زبان حرف گیران رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب

او از دیه جشم است ونوکر خواجه علی شمس الدین بوده ودر روزگار مشار الیه یحیی از تربیت یافتگان حیدر بوده وبعد از
خواجه علی درمیان سربدالان حشمتی یافت مردی پهلوان واهل مروت بوده وسفره عام داشته مدت یکسال و
یکماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او پنجهزار مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار
در بندان کرد و بعد از ان روزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سربدال بوده وسپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد
حیط بادی وقتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند ودر بیرون حصار
سر او را ببریدند وپهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند وخواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود
پهلوان نصر الله وخواجه حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند وسر
پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند وکان ذلک فی شهور سنه احدی وستین وسبعمایه جلوس امیرزاده
لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین رسیده کشته شد پهلوان حسن دامغانی وخواجه نصر الله

بر شیخ حسن برد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده
بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود در آمد
قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه
برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در آمدند و اغلب لشکر در آن حدود کشته شدند فی اواخر ربیع
الاول سنه خمس و اربعین و سبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دامغان
و از خبوشان تا ترشیز و جماعتی دیگر از سربداران بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوابان او بوده اند و صاحب
قران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد او غلام او آقا محمد آی تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و چون
مرد رزل و دون بوده کار حکومت از و زیبی نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین برو
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را شهید کردند و میخواستند که خواجه
لطف الله بن خواجه مسعود را که او را امیرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او
طفل است و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت
شکل بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه بر گرفت و از غوغای سلطنت
جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع و اربعین سبعمایه
ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی ره مرد دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داد و با سلطان و نکا
طغا تیمورخان صلح کرد بر آن جمله که ولایات بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد هجده هزار مرد را مرسوم
داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند
مرسوم مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات سادی و حکام ایجالسل دیدند بر روزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب
و لشکری را طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتران بابار
بر بام او رفتندی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و ناوانی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسبت
او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه در هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان بچنبال و کسری کم
حکومت باستقلال کردی و چون مرد فحش گوی و بدزبان بود اکابر از وی نفور شدندی و حیدر قصاب در قلعه

جلوس خواجه علی شمس الدین

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه
مسعود درمیان سربدال صاحب اختیار بوده و بی مشورت او کار بفیصل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی
بسریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه بر مستقر
کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس گرفتی
و یکدینار دیگر نقص نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در
سفره او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نوخانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنان را طعام
دادی و اول کاری که کرد شکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را ابزر بازار ساخت و در ممالک
سربدال بیفزود و ترشیز و قوهستان و طبس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سه رخس بحوزه تصرف او درآمد
و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار محاصره
کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور کورکان برد و تاتونام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از
چهار ماه و صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سه رخس استقبال امیر تیمور
کورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و مملکت خراسان با امیر تیمور
سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع
نمود حکایت کنند که صاحب قران را با او التفات بودی و یکزمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها
بزبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و پرقاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه
سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه
علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از دولا
سنا تا ولایت تون و قاین و از سر حد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت
صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله برهانه در ولایت جوین من اعمال خوزستانست و در شهور سنه ثمان و
ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن را مخفی
دفن کردند و بعضی گویند در گنبد امام زاده حسن و جردست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق
شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است

سربدال محمد چو نهی یک نقطه	تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی موید از سربدال
سلطنت منتقل شد با ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورکان

ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا

عبید زاکانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند فاضلان او را از جمله هزالان میدارند اما در فنون
علم صاحب وقوف است و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی

پاشیتی که از اکابر و امراء سربدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین
کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها
ریختند و چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داده پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
بسرا او رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و بقلعه دستجردان فرستاد
و در آخر رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پر دل
و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس
را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای میترسم
که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرده او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود و
میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار مکمل دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی موید پسر خود را که امیر نصر الله کهستانی می گفته اند در دامغان او را
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه نصر الله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که
از جنگگاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری باوازهٔ خواجه علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار
دعوت کردند و او هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز بر داشت و عزیمت سبزوار کرد و در مغاکی فرود
آمدند و شب بسر بردند و خواجه حسن دامغانی از این حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصرهٔ قلعهٔ شقان مشغول بود
و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازهٔ سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دعا می کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن بعلی متبدل
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بر دار کرد و بتعزیت خواجه لطف الله بنشست و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نمک چه می کنید ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر دیر رسید
مفلس خواهید شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر بدین جانب میائید زن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید که با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دانست که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و نیکوئی کردم او را
بسخن نگذاشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک
فی شهور سنه ستین و سبعمائه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربداریه بیرون رفت

خواجه زکریا فرستاد غزل

قرض جدای و قرض خلایق بکردنم
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
غرقه کنم بقلزم اثیل وجود خویش
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم نمیخرند و هنر را رواج نیست

هر کس بعیش شغلی و من در بلای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض
گر بشنوم دهند بشهر سرای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
می گیرم از زکات بیابم چه جای قرض

چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است بجلال قدر ذو الجلال وکفی بالله شهیدا که از روز عبید گذشته این دردمندی هیچکس را درنیافته بفلاکت زلیتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید ازین عبد سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگرچه از و نمیخریدند بهزل مشغول می بود و از سفرهٔ بزرگان نان می ربود و این دعاگوی از آغاز تا شیر صبح سعادت این خانوادهٔ دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکوبندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه را از و در ربایند و این ملک پدری و موروثی روز بروز خانهای عملداران داد خواهی نماید لکن اگر وقوف یابند ارباب حلم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسندند و عبید را است

بود ز نکهت بویت صبا خبر بشمال
توئی که آب حیات از لبت بود سایل
کشد زبان زده در هر دهن بسان خلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
بشاعران تخیل نمای سحر حلال

زند به تیر نظر غمزه ات نشانهٔ مهر
خوشا کسی که کند با لبت جواب سؤال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح
با انتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال
کند بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
کسی که زید بدندان کام آن لب لعل
هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر او خروج کرد و او را و خاندان او را استیصال ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز بقصد ابواسحق آمد و او بعیش و لهو مشغول بود چندانکه امرا او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این مهم را بدو نمی گفتند امین الدین جهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میگرداند و این بیت از شاهنامه

تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحق ومیخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است وشاه بدو مشغول است
عبید تعجب نمود وگفت هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد وهزالان مقبول وعلما وفضلا محجوب ومنکوب باشند
چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد وبیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسهٔ کثیف سازد بمجلس شاه ابو اسحق نارفته عزم [illegible]

در علم وهنر چو من مشو صاحب فن / تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
کنگ آور وکنگری وکن وکنگره زن / خواهی که شوی قبول ارباب زمن

وعزیزی اورا ملامت کرده که از علم وفضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت وهنر که تراست بمجالس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید عبید این قطعه بخواند قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم / کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن ومطربی آموز / تا داد خود از کهتر ومهتر بستانی

وهزلیات ومطایبات واهاجی خواجه عبید ورسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد وایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه ومستعدهٔ روزگار وجمیلهٔ دهر وشهرهٔ شهر بوده واشعار دلپذیر دارد واین مطلع در توحید او راست

مصوریست که صورت ز آب میسازد / ز ذره ذرهٔ خاکت آفتاب میسازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره ومناظره است وعبید در حق جهان خاتون گوید

گر غزلهای جهان وزیر بهند ستانند / روح خسرو وما حسن گوید که این کس [illegible]

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحق وزیری با قدر ومنزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد وخواجه عبید درین باب می گوید

بروکس فراخی دگر را بخواه / وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست
ترا از چنین قحبه ننگ نیست / خدای جهان را جهان تنگ نیست

وخواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید

جهنمی وهجا گو عبید زاکانی / مقرر است به بی دولتی وبی دینی
اگرچه نیست ز قزوین وروستازاده است / ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

وزاکان از اعمال قزوینست حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر [illegible] در کنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند بیت

من خراباتیم وباده پرست / در خرابات مغان عاشق ومست
می برندم چو قدح دست بدست / می کشندم چو سبو دوش بدوش

اما خواجه سلمان مرد بزرگ وفاضل است این نوع شعر مرا گمان نیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان بهم برآمد واز روی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی وسوگندش داد واقرار کرد که من عبیدم وبا خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست ومن عزیمت بغداد خاصه بجهة تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زبان من این گشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت ونقد ولباس بدو بخشید وبعد از الیوم با یکدیگر مصاحبت نمودند وهمواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی واورا مراعات کردی ودر گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش

شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند
از خیالات رخش تسکین نمی یابد دلم
روز میدان پنجه با افتادگان کم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال

تا برآمد از گدائی نام ما در کوی دوست
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
خیل مژگانت دو صف استاده در روی همی
از فراغت پشت پا بر ملک جم میزنند

کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند

ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله

از جملهٔ مداحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مردی فاضل و دانشمند بوده ؛ اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید **بیت** ؛

مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود | لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین ع بدیار عراق عرب افتاد بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضهٔ مطهره خواند ؛

ای ز بعد آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذرخواهی می کنند که ای کاشی که از راه دور و دراز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسان و بگوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود یکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تورا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحوالهٔ ما آن وجه بستان کاشی بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال هیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بر آن افزود و شکرانه آنکه فرایاد پادشاه ولایت شده دعوت مستوفا جهت صلحا و فقرا شهر بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکوسیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده والله اعلم اما شهر آمل از جملهٔ بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد در آن شهر که فریدون را مقبرهٔ خود و اولاد او در آنجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی الکحال این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده

ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره

مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و باوجود حکمت و طبابت شعر هم میگفت و نیکو میگفته و میدانسته و داستان گل و نوروز را نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمائه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداولست هرچند مثنوی ان خالی از شوری نیست اما روان و صافست

برخواند و از بام فرود آمد بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم ٭ چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از و بدست دشمن منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسب است

بسی شاه غافل ببازی نشست ٭ که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای فارس را بدور دولت او خوش بود و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد
سوم چو قاضی عماد اصیل ملت و دین
بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین
که قاضیی به از و آسمان ندارد یاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
که او بجود چو حاتم همی صلا در داد

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب اصل او از دار العباد یزد بوده و پدرا و سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است که جمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که درمکتب خانه کدام کودک بهتر مینویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت انکه قلمتراشش تیزدار د گفت قلمتراش تیز کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم تر و متمول ترست گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت انکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه اینست

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
با من این هر سه صفت هست ولی می باید

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
تربیت کردن چرخ از فلک سبعه(؟)

محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و دانائی سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضیلت است و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روی است از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از ان انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سرامد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان جلال زیاده از ان بوده که شرح توان کرد و شعرا و را بر شعرا اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ می گوید که فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست

در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله است
باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید
و اطراف دشت گشت برنگ سمن سفید
در عدن سیاه و عقیق یمن سفید

و این غزل هم او راست

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم سر نهند
بعد از ان از کوی عشق از عاشقی دم میزنند
باده نوشان بلا را شادمانی در غمست

به خالقی که مرا تاج وتخت شاهی داد | چنانکه زور بگادم زنی بدرامن | اگر بدست من افتی ترا بخواهم کاد

وشاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی واستقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب وایام فضل
واکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی وکامرانی او نه بخشود شجاع بود اما نه با سوار اجل
مدبر بود اما نه بحکم ازل رباعی

| شاهی که بحکم شهر کرمان می خورد | امروز همی خورند کرمان اورا |
| در دست اجل که نیست درمان اورا | بر شاه وگدا است حکم وفرمان اورا |

وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث وثمانین وسبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته
فرزندان وعشایر خود را سفارش نموده وسواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله
مرقده ز ظفرنامه بایراد میرساند وانشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر ملک الفضلا
خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان واعجوبه دوران بوده وسخن او را حالتیست که در حوصله
طاقت بشری درنیاید همانا واردات غیب است وازمشرب فقر چاشنی دارد واو را لسان الغیب نام کرده اند
سخن او بی تکلف است وساده اما در حقایق ومعارف داد معانی داده فضل وکمال او بی نهایتست وشاعری
دون مراتب اوست ودر علم قرآن بی نظیر ودر علوم ظاهر وباطن مشار الیه است گنجور حقایق الاسرار سید قاسم
انوار معتقد حافظ بودی ودیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندی وبزرگان ومحققان را بسخنان حافظ ارادتی
مالا کلام است والقاب ونام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک
فارس وشیراز مشار الیه بوده اما در غایت همت بدنیا ودنیاوی سر فرو نیاورده وبی تکلفانه معاش
کرده چنانکه گوید بیت

سرمست با قبای زرافشان چو بگذری | یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

وهمواره خواجه حافظ با درویشان وعارفان صحبت داشتی واحیانا بصحبت حکام وصدور رسیدی وباوجود فضیلت
با جوانان مستعد اختلاط کردی وبهمه کس خوش برآمدی واو را باصناف سخن وری اتفاقی نیست الا غزلیات
وبعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند ودرین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را
اختیار کرده وثبت شد غزل

ساقی بیا که شد قدح باده پر ز می | طامات تا بچند وخرافات تا بکی
بگذر ز کبر وناز که دیدست روزگار | چین قبای قیصر وطرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد
جان داروئی که غم ببرد درده ای صبی | بر مکر دهر وعشوه او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
در ده بنام حاتم طی جام یک منی | تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
اشیای روزگار همی ساز در گرو
از مرد روزگار نماندست هیچ شیئ | حافظ کلام فارسی تو رسیده است
از ملک مصر وشام بسبر حد روم وری
ولہ
دو یار زیرک واز باده کهن دو منی | فراغتی وکتابی وگوشه چمنی
من این مقام رضا را باخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی | هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت | که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
زنند باد دو تا دست نیست دوان بدن

چنین گویند که مولانا بیمی نیشابوری در یکماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت بر کتابت او العجب است گویند
مولانا جلال حقه مفرح از جهة شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد

برغم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
شود بدیل می ناب در تفرح طبع
منش عذاب طلبم هم زبامداد بگاه

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
شود بجای سقنقور در تهیج باه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب

جلال ساخته است این مفرح دلخواه
حدیث نرم و سخن جاری و سخن کوتاه
و گر تناول او در شب اتفاق فتد
موافق بدنست او چو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنان است اما مشکل که
پیری بجوانی بدل کرد که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و در
پیری از خمخانه دیگر و این غزل او راست

ز آستان شریفت اگر شدم دور
نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
گمان مبر که بدان کار اختیاری بود
دلا بهجر بساز و بسوز با خواری
که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود

بآب دیده نشستیم اگر غباری بود
اگر بدولت وصلت نمی رسید گدا
که وصل یار عجب روز روزگاری بود

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ
دودمان آل مظفر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال
یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده
گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه
ملوک اطراف ازو اندیشناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهة مملکت تنازع بود در
اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید

می کرد خصومت از پی تاج و نگین
سلطان اویس جلایر در جواب گوید
در روی جهان اگرچه هستی دو سه روز

کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
ای شاه شجاع دولت ملت و دین
بالله که بهم رسیم در زیر زمین

محمود برادرم شه شیر کمین
او زیر زمین گرفت و من روی زمین
خود را بجهان وارث محمود مبین

و شاه شجاع را با سلطان اویس
دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد

که لعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
و در جواب سلطان اویس گوید
ز فاضلان و بزرگان شهر و دانایان
کتاب نظم و تواریخ و علم بر استاد
بیا مداد برون رو صبا ز عرصه شیراز
بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد
مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب

برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش
ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز
قدم روان نه و در شو بجانب بغداد
سلام من برسان و بگوی بسیارش
جرمیئی و خطائی به اختیار افتاد

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان
که خواهر بیت نیاید چو ما در دلشاد
شهنشهی چو تو از ما در زمانه نزاد
بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد
ببارگاه رفیع خلیفه ایام
که چشم بد بجمال و جلال تو نرساد
و گر چنانکه در اری مرا و طعنه زنی

بقمع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول نهضت صاحب قرانی سلطان احمد این قطعه فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را | زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر | دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر | یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای | یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی کردمی
اما می شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشاه
زدند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب بر منوال بیت سلطان احمد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ
چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر

کار بزرگ را نتوان داشت مختصر | سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف
بیرون کن از دماغ خیال محال را | تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه
کرد دانست که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه بیش نیست الفرار مما لا یطاق
من سنن سید المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران
افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر بخواجه مسعود بن علی موید سبزواری قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد
نصب فرمود خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد
ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی
که صاحب قرانی را با تغتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند
سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد
آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدر او
بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر افتاد و تراکمه مسلط شدند و حالات تراکمه
و اصل و نشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین
و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت
محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین
رامی نور مرقده مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در
علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر
آن صنایع را ذکر نکرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و
نیز در ایهام می شاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد را باستشهاد می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید | واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار
قصیده از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره
نوشتن این قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق

بز بد همچو تو ئی یا بعشق همچو منی | بصبر کوشش تو ای دل که حق رها نکند | چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ | کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم درحق خواجه حافظ بود وچند انکه حافظ را طلب داشتی وتفقد ورعایت کردی حافظ از فارس ببغداد رغبت نکردی وبخشکت پارهٔ در وطن مالوف قناعت کردی واز شهر وشهرهای غریب فراغت داشتی واین غزل درمدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی | خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد | انکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی

ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند | معجز احمدی و عاطفت سبحانی | نسبت فضل و محبت همه درحق تو هست

چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی | از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت | حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی

برشکن کاکل ترکانه که در طالعت هست | دولت خسروی و منصب چنگیزخانی

وخواجه حافظ بذله ولطیفه بسیار گفتی ولطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و در سنه ۷۸۷ وبعضی در سنه ۷۹۵ گفته اند اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ درحیات بود فرستاد واو را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام وهزاران جای وولایت ویران کرده ام تا سمرقند وبخارا را که وطن مالوف وتختگاه منست آباد دان سازم تو مردکی بیک خال هندو سمرقند وبخارا را می بخشی درین بیت

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را | بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران ازاین لطیفه خوش آمد وپسند فرمود وبا او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد با عدل وداد خلف صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد برمسند پدر قرار یافت وملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد وآذربایجان نیز تصرف کرد وشوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند وهنرپرور بود اشعار فارسی وغزل نیکو میگوید ودر انواع هنر چون تصویر وتذهیب وقواسی وسهامی وخاتم بندی وغیر ذلک استاد بودی وشش قلم خط نوشتی واین مطلع او راست بیت

چند انکه می بینم ترا اسلیم زیادت میشود | شامم زشوق روی تو صبح سعادت میشود

ودر علم موسیقی وادوار صاحب فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست وخواجه عبد القادر ملازم او بوده وگویند شاگرد اوست ودرین روزگار درمیان مطربان ومغنیان اکثر تصانیف استاد اولست وباوجود چندین فضایل مرد قتال وناعتماد بوده افیون خوردی وگاه گاه دماغ او خشکی کردی وبی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی وباندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت ولشکری ازو نفور گشتند وامرا وسرداران او پیاپی مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی وتسعین وسبعمائه صاحبقران

تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاءالله المصری را فرمود تا جهة بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند
گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از
بلاد معتبرهٔ ممالک ایران زمین است هوای دلگشا و فضای جانفزا دارد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از آنجمله

شیخ کمال الدین گفته است

تبریز مرا بجای جان خواهد بود	پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل	خوناب ز چشم من روان خواهد بود

و زبیده خاتون ملکهٔ خیّره و بانوی
مستعده بوده هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیدهٔ پاک هرون را بخیرات
دلالت کردی و در راهها و وادیه ها برکها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود
تا غازیان آن را پناه ساخته با کفار هند و گبر و سواد دو کشور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکهٔ کریمه
در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و اقربای رسول بوده اند
نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد باتفاق جمهور خلفا و مورخان هرون الرشید دانا و کریم و
فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا سرّی داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهانداری دقیقه از
دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و بزعم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم مگر بهندوی زرخریده
گویند خصیب نام غلامی را آنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من
نزد هادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر
ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای
ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و نزد برادری و سر برادرم هرون را ببری و تن او را
در چاه اندازی و سر او را نزد من آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب
سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود
زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفهٔ صعب شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت تا که
خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کارها دگرگون می بینم من بخانه درآمدم
دیدم که هادی همچو بیهوشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک بهیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب
آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر
او در کنار گرفتم می گفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت امی زود برو
و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن و چشم باز کرد و جان بحق التسلیم نمود

ای برادر مادر دهر ار خورد خونت بجای	چون ترا شیر برادر همچو خون مادر است

رافع گوید من دوان تا خانهٔ رشید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفتم
یا امیر اجازتست تا درآیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر می گوئی گفتم انا لله و
انا الیه راجعون هرون بر پای جست درآمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخست از مولود خود دان

بوده و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نیست امّا در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید
و مقطعات ان متین و مصنوعست و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمّد الماستری از حروف آن
بیرون می آید و آن رباعی اینست

خوارست جهان پیش نوالت یکسر
فخر است ز القاب تو دین را و ظفر
تو کان محامدی و از فرط کرم
ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر

امّا شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم امیر تیمور بقصد او کرده لشکر بشیراز کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی گفت حرام بادت که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته بجا میروی شاه منصور را از سخن پیرزن رقتی دست داده بازگشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحب قران را درهم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حقتعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید و تماری ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از آن لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور در آمدند و او را هلاک کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد نمودم بمردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمایه

ذکر فخر السالکین شیخ کجج تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهاست همه پرحال و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرتی است و این غزل از شیخ است

در عشق تو هر دو جهان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون نهفته است
ما در طلب سود و زیان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو میکشیم
ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم
چون شد یقین ما که توی اصل هر گمان
هرگز بمرکب و بعنان باز ننگریم

ما در غمت بزاری جان باز ننگریم
گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود
در پرده یقین به گمان باز ننگریم
در بحر عشق گر چه کجج بر کنار رفت

امّا صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوبست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هرون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در شهور سنه تسع و ماته بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت

نشانده و از تو صدق خواهد خواست و بجای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین
سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکن داده و از تو علم و عفت
پاکان میطلبد ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن
زمان شرمساری سود ندارد هرون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت ای امیر
خدای را سرائی است بهشت نام کرده و سرائی دیگر دوزخ و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست
تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای
امیر اگر ذره درین دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری بیقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بود
هرون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بسنده کن که امیر را کشتی بانگ
بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و
فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این
حلال است از من قبول کن فضیل گفت واویلا هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از
آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند — وز تنگ زمانه باز رستند
جز حق همه را وداع کردند — در بحر فنا چو غوطه خوردند

ذکر مفخر الفضلاء و العلماء ابن عماد مردی فاضل بوده
و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده
نامه ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا — و الشکر لواهب العطایا

و این بیت فاتحه آن کتاب است و این شعر او راست در نعت سید المرسلین

پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
دیده ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر
پایه اش افزوده از آن شمع صبح جاهش رفیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمیع
پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع

کار کفر از صولتت همچون سماک خاک لیست
گوش تو از استماع سر او حی سمیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن العماد

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
با همه دانش بر پیش پیر خرد طفل رضیع
آمد از یمن جوار روضه ات طوبی لها
با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع

ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری
در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری
کامل گویند مولانا از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف
طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس
سره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنم او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک

واحوال زاهد و گفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والجلال والجبروت وفی الحال جن
خواست و محل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتندی
حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی بن هرون
الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر
شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات آن جوهر بهرون داد هرون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت
داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هرون بنشاط
بر کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
میدهم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
را فرستاد که اگر هرون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم
خلیفه را اطاعت کن والا انگشتری را بقهر از انگشت تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من با او مضایقه
ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه
وقوف یافت پشیمان شد و جهه منقار متاسف گشتند گویند هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت
متعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همانجائی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید
غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه
تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در امر
خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملولست امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی
سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طمع بیارگاه خرسندی رساند
فضل او را بدر خانه سفیان بن عیینه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در بازکن سفیان گفت چرا
مرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی هرون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت امروز
فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هرون فضل را گفت اگر پندی طلبیم ما را همین بس است پس
در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیر است فضیل گفت امیر را با مثال
من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت اولی الامر واجبست در بازکرد و چراغ را بکشت
هرون در تاریکی دست کرد خانه برمی آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است اگر این
نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا بجای صدیق

چو میدارت خوار عزت مدارش
بدنیای دون مرد بی دین کند فخر
توجه نمودن خداوندگارش
به باد دی و تاب تیرش نیرزد
نه با نوش خرمای او نیش خارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش
که دل بردن و بی وفائیست رسمش
همه بوی و رنگست نقش و نگارش
قرار از دل تنگت آنکه رباید
تنی گر بود در روز اسفند یارش
مرو راست تمکین و تشریف و عزت
مر اشرار و فجار باشد نثارش
چه بی آب و آتش بی باد دستم
رهانید از قید این هر چهارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پرهیزکارش
سلام خداوند دادار داور

چنین است گردون گردان گردش
ولی مرد دین راز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندر و زاد میت
نعیم خزان و نسیم بهارش
صدا قداح نوشین نوشش نیرزد
مکن منتظر دیده در انتظارش
چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان گدازیست کارش
کنار از میان تو آنرو نگیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشید و پوشید میداشت خوارش
بکش آتش جانش ابی نداد دست
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابود و ناپایدارش
قبول خرد کرد بی رد نکردی
بر و باد و اولاد و آل و تبارش

چنین است دوران و دور و مدارش
بکار خداوند مشکل تواند
بمردم ندارد بمردم مدارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش
بیک جرعه زهر ناخوشگوارش
که هست او بهر او کشته
اگر چادرش درکشی از عذارش
همه غنج و رنجست فن و فسونش
که خواهی که گیری میان در کنارش
نماند ز دستان این زال این
بروز دگر کرد بی اعتبارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد
نکردست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مربی
نه با دار ملکش نه با ملک دارش
بپرهیز دا و از متاعی که نبود
شه اولیا صاحب ذوالفقارش

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود و بمدح پادشاه زاده محترم امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان قصاید غرا دارد از انجمله مطلع جیمی

وقت سحر زنند چو مرغان بکنار چنگ
بنما بروز کین بچو امان جنگ جنگ

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا اندک فرصتی آن مالرا بر انداختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا میل فرمود و باغی داشت از شهر نیشابور بدیه اسفرایس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه والثناء مشهور است در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در بزدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا بر آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان درآمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را بر داشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران اشک

باب حکیم سنائی فرماید | خیز تا ز ابروی بنشانیم | گرد این خاک تودهٔ غدار
پس بجاروب لا فرو شوییم | کوکب از صحن گنبد دوار | ترکتازی کنیم و در شکنیم
نفس زنگی مزاج را بازار | تا خود بشنود نه از من و تو | لمن الملک واحد القهار

دهوزهٔ حیات مستعار را خواه طالع قوی وخواه ضعیف بدانی که طعمهٔ حشرات قبرست خواه توانا وخواه نحیف
واز ثقات استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند برآنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و در ضعف طالع
او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین طاهر نیشابوری رحمة الله که از اکابر علماء اولیاست
و همگنان را بر سخن او اعتماد دست فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریهٔ
قرشیقان نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه بشوییم مولانا دستار سالومی نو داشت چون جامها
شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گرد
بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا
را دیدیم که بکرهٔ هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که باد آن دستار بکدام طرف
انداخت مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده و در این
باب این قطعه مولانا راست

ور بدوزخ روم پی آتش | طالعی دارم آنکه از پی آب | گر روم سوی بحر بر گردد
سنگ نایاب چون گهر گردد | آتش از یخ فسرده تر گردد | ور زکه التماس سنگ کنم
اسب تازی اگر سوار شوم | ور بنشند کسی روم بسؤال | هر دو گوشش بحجم کر گردد
که صبا دا اگر زین بستر گردد | زیر رانم روان چو خر گردد | با همه هنر شکر باید کرد

وهذه الرباعی فی هذا المعنی

کاندر بر من نه نو بماند نه کهن | با این همه هیچ نمی یارم گفت | فریاد ز دست فلک بی سروبن
گر زین بترم کند که باید که مکن

خصومت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمر و پیشهٔ پیشینهٔ اوست و شیخ آذری علیه
الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته و ممتنع الجواب
است وآن رباعی اینست

گل داد بزیر درع فیروزه بباد | دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سخن خنجر مینا امروز | یا قوت سنان آتش نیلوفر داد | چهار روز و چهار صلاح و چهار جوهر

وچهار عنصر و چهار گل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال نتوانست گفتن و به عجز اعتراف
نمود و این رباعی ملمع گفت

در مرو پریر لاله آتش انگیخت | نیلوفر دی به بلخ در آب گریخت
در خاک نشابور گل امروز شکفت | فردا گهری بادسمن خواهد بیخت | ومولانا لطف الله را قصاید غرا است

در مدح نبی و ولی و ائمهٔ معصومین علیهم السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است قصیده

حجاب ره آمد جهان و مدارش | زره تا نیندازدت بر مدارش | چو می جویدت رنج راحت مجویش

یکدیگر شان شرف مساز بخفیه و مگذار که با یکدیگر گفت و شنود کنند امیر در فی الحال امیر طراغای را گفت بالله العلی

العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که از این سخن فهم می‌توان کرد که قدرت رب العالمین

دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحبقرانی بگرفت که چون همای دولت او عرصهٔ اقبال را زیر بال

آورد از آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستانند و جرایم او را نپرسند و قوم او

ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت

از صاحبقرانی بسیار واقع شده در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه صاحبقرانی بر مسند کامرانی جلوس

کرد و از کنداوماج گذشته به بلخ امیر حسین بن مسلی امیر قزغن را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته بمناره رفته

بود و لیاعی را اشتری گم شده بود بطلب اشتر بالا دوید و امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد

| بسر منارهٔ اشتر رود و فغان برآرد | که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا |

و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه

با نود هزار لشکری امیر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خان را شکست و منهزم ساخت و از

جانب شمال تا جایی براند که بمذهب حنفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر شدی

و دست بر روم برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از گرد سواران

ترک مظلم کرد و آل یزید را مخذول کرد و معاویه را مخذول کرد و انسید عزیز مصر را خوش داد و شریف مکه خراجش قبول

کرد و کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر کر گشتند و آب کذار ترحم بر ایشان دیده تر ساخت هندوستان

از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان شد و خراسان از اسیران بردگان هند هند و ستانی گشت از حدود

تا دست قبچاق و اقصی خوارزم از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار القبضه فرمان قضا جریان او

سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بشبه ابادی و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برانداخت

و در هجدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر کشیدن خطای در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستان است

ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید قفس جسم

قصد معمورهٔ جاویدان نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود که

عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او بید چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه

و شاهرخ بهادر گورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحبقرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت

الهی جهاندار و بزرگوار باد بر سر این خانوادهٔ دولت و جلالت و سایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام

خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم ممدود است مقرون باد رباعی

سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود	در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس	در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

و از مشایخ طریقت و علما و فضلا که در عهد او بودند و شعرا سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سید

علی همدانی قدس سره العزیز در کبر و سواد وفات یافت و بختلان مدفون است و از علما سید الفاضل

خونین در فراق ان در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند
در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی | دیشب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن قدح فزای دل من | جامی بمن آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من
و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمائه مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالیمقدار سلطان السلاطین
قطب الحق والتمکین امیر تیمور گورکان | صد قرن بدوران گذرد تا زمانه | اقبال بکف چو تو صاحبقران دهد
فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا اینزمان صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور
از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود ننهاده گردن کشان عالم حکم او را گردن نهادند و تاجوران حلقه بندگی او را در
گوش کشیدند علم دولت او چون خورشید از دیار مشرق منصوب شد و باندک اندیشه بالمغرب در ظل حمایت او
که داده است ز شاهان روزگار بگو | تصمیم اسب ز تغلیس و آب از عمان | حالات و مقامات او در حوزه
ضبط بشری نمی گنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و منشاء آن حضرت از ولایت کش است و او
پسر امیر طراقای است از امرای بزرگ برلاس که از الوس جغتای از امرای دم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر
طراغای نبیره امیر قراچار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان است و امیر قراچار نویان را همراه جغتای خان
بحکومت و ایالت ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای
در قبضه اختیار قراچار نویان بوده و او برادر امیر ایلغاجار است که بعهد هلاکوخان شام و مصر بگرفت و نسابه اتراک
نسبت امیر تیمور گورکان و نسب چنگیز خان را با الیغو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهمام
علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده بوده و این دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت
صاحبقران در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در جلگاه دلکش کش بود و از اوان صبا و صغر سن آثار کیاست
و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده | بالای سرش ز هوشمندی | میتافت ستاره بلندی
و امیر طراقای همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا تجمل معاش فرمودی و او به یاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی
و از کارهائی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او در تعجب ماندندی گویند
صاحبقرانی بهمراهی پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرده و او مردی صاحب مال و استعداد و
روزگار مساعد داشت و هفتاد برده داشته ترک و هندو قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و آن مرد پیش
صاحبقران شکایت کرد که اموال گرانمایه خداوند بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند
و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب ترسم که نقصانی باموال من راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرده
گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را
بر هندوی سروری ده تا هندوان را به فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد مقرر ساز و امیر
آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر هفتاد غلام باشند بر

شدی و شیخ کمال این غزل به شیراز پیش خواجه حافظ فرستاد

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز چشم
تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
باز میبازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
قعر این دریا بپیما سر بسر گفتم بچشم

دانکهی در دیده دریامی نگر گفتم بچشم
گفت اگر گرد دلیت خشک باز دم مژگان
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای در وصل ما کمال

گویند خواجه حافظ چو این مصرع خواند | تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم | ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی الانصاف آنست که پاکتر و شیرینتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نگفته اند بعضی از اکابر و فضلا برانند که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره است با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و ازین بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان کرد

می خروشد بحر و می گوید باواز بلند
زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
خاک برداریم چندانی که آب آید برون

هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود
لی برون آیدکش از عهده بوسی گفت که
سالها باید که از زین شراب آید برون
با همه تقوی و زهد ایشنو دلو بیت کمال

گر شبی ایمه ز منزل بی نقاب آید برون
چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
هرکجا باشد نشان پای او آنجا به چشم
از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود و مقطعات حسب حالی را نیکو می گوید و این قطعه شیخ راست

طاس بازی بدیدم از بغداد
لیس فی جبتی سوی اللهی
چون جنید از سلوکش آگاهی
سر برون برد ز زیر خرقه و گفت

حکایت کنند که بروزگار دولت امیرانشاه امیر تیمور گورکان شیخ را بجهة تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرکان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چهرکان را گفت مغولان غارت گری را در باغی کنید که کمال بیچاره قرض دار شده و بهای میوه این باغچه وجه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریمان مشغول گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی وفات شیخ در خطه تبریز بود در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز مدفونست والیوم مزار او مقصد اکابر است و این قطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آمد بدستت
بهر حرفش فرو شو چون سیاهی
نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر حرفش روان بگذر چو خامه

اما سلطان زاده محترم میرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان

المحقق امیر سید شریف الجرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری بوده اند رحمهم الله

ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد دست و شاعری دون مرتبهٔ او خواهد بود که پایهٔ شعرا نیز بلند است چنانچه بزرگواری میگوید

مرا از شاعری خود عار ناید	که در صد قرن چون عطار ناید

منشأ و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه و وسیع و دلگشا ست فواکه که دران ولایت حاصل میشود تحفه باقالیم میبرند شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای این حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بالفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر غزل امیرولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید

گفت فرهاد آقا به میرولی	که رشیدیه را کنیم آباد	زر به تبریزیان باجر و سنگ
بدهیم از برای این بنیاد	بود مسکین بشغل کوه کنی	که زموران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش	آمد و هاتف این ندا در داد	لعل شیرین بکام خسرو شد
جان بیهوده میکند فرهاد		

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شدند اما در ضمیر او تبریز آرزومند تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود	پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل	سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته

ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای	بحدیثی بکشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب	سه من با تو که فرمود که بربام برای
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای	خانه گشت دل و دیده ز باران سرشک
نه تو از دیدهٔ صاحب نظران غایب	ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال	بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

و این مطلع نیز در صفت سرای می گوید

اگر سرای حبیب است و دلبران سرای	بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و برلنگر شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را با شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

ای نقش خیال خط جان پرور جانان	از لوح سواد بصر ما مرو اخضر	دو راز تو بدار دخیره خویش عصامی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو اخر		

نسب بزرگان سمرقند بابا بکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال حبیب درواز[ه] را باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجره طبقه

ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنیانی رحمه الله در دریای عرفان و گوهر کان

ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنیانی ره در دریای عرفان و گوهر کان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه گشایش کار انجاب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و درین باب فرماید

ظاهرم در کهنیان و باطنم در کوه صاف	صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبدالله الباهلی است و سند خرقه شیخ شیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخواسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن اینست

چنان سرمست و شیدایم که پای از سر نمیدانم
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
از آن می گریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
ز هر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم
طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم

دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بحر یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم

برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
چه جای بحر و دریا شد بجز گوهر نمیدانم
من آن نادان نادانم که می بینم نمی بینم
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

وله

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است
زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگر است
رند و در میخانه ما صوفی و کنج صومعه

ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد نیز جان
ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگر است

ای بلبلان ای بلبلان ما را نوائی خوش بود
ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نیست
کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

و مضافات انرا بامیرانشاه داده چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاهزاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن و جاه او شعر گفته اند از انجمله است

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی

اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و اطبا چند معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شده تا حدی که مالیخولیا و جنون کرده همواره با لوندان صحبت داشتی امرا و نواب را ایذا نمودی و کسی را بازنداشتی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده بفرمود بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خواندزاده خاتون که حرم محترم او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایذا و عقوبت کردی و خواندزاده از وی بگریخت و بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود عرض کرد و احوال پسر با پدر بگفت امیر کبیر گریان شد و هفته با کس سخن نگفت و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس میرزاده میرانشاه بودند همچو مولانا محمد قهستانی که ذوفنون بوده و در علوم غریبه وقوف داشت و مولانا قطب الدین نائی و عبد المؤمن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال گردیده بود و آن سه نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت

گر میروی وگرنه بدست اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت بپای دار
پایان کار رو آخر دو رست ملحدا
مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندماء مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و امیرانشاه روزگاری بدین صفت گذرانیده در شهور سنه تسع و ثمانمایه بردست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میرانشاه از ترا کمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در ان حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده

ذکر ملک العلماء خواجه عبد الملک سمرقندی علیه الرحمه

از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام محروسه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارکت او بزرگی برقاعده بوده و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان بساطی تربیت یافته اوست و این غزل او راست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
ای سایه رحمت زسر ما مرو آخر
وی عمر گرامی زبر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر

گرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزهٔ تصرف تخت حاکم او درآمد گویند در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان
در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و از سورخان بتخصیص مولانای فاضل جرد داود
که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که هریک قابلیت تخت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند
از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجا واثق بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت فریدون
همت بهرام صولت که وارث این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیهٔ شاهرخ سلطان را مقام و مرتبهٔ ولایت
حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملک ری سحرگاهی
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز
خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ نزدیکان مقرب بود و محرم
حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان بتخصیص دار السلطنه هراة بتقدیر ربانی واقع شد و بدان مرتبه
انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نریزید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم
نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها افشاندند شبی پدر من مظلوم وار دست
تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطرهٔ باران بروزن
خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجدهٔ شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بندهٔ آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول این رحمت [illegible] ده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بحجرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ
باران که بچکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رفت
پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند شعر گر بکلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعدل و داد
و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب
شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه
تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمائه در نشابور ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در رثایش گوید بیت

شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه
آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت
ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب مبارک آنحضرت در وجود آمدند که
جمله در دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیک و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر

جانم فدای جان او کو از جهانی دیگرست | حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش
سید همواره هدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از
حضرت سید سؤال کرد که میشنوم شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را برپادشاه خواند

گر شود خون جمله عالم مال مال ؛ کی خورد مرد خدا الا حلال

شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد
و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که برهٔ بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خان
سالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی برهٔ فربه بپشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود
و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید بمشارکت سلطان از آن طعام تناول
میکرد شاهرخ از سید پرسید که شما فرموده اید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را از عاجزهٔ فرموده ام ستانده
اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که حقتعالی را در ضمن این کار مصلحتی باشد
سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و ازو پرسید که این بره را کجا میبردی پیرزن حکایت کرد که عورتی بیوه ام
و رمه گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بسرحس برده بود و خبرهای ناملایم
از وی شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهراة آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن
رسد بره را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید و من بره را از شادی برپشت گرفته قصد شهر کردم
خانسالار شما بره را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان را معلوم شد که حقتعالی باطن انبیا و
اولیا را از حرام محفوظ میدارد سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور
است مشرب او صافست و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر
خلیل الله حالا سیدزادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب
سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقهٔ او پسندیدهٔ بزرگان و مریدان او در طریقت و خلق نیکو کوشند
و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت می پوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده در عهد
شاهرخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست
و بقعهٔ دلگشا و بارونق و معموراست و سن مبارک سید از هفتاد و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت
اجابت کرد و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان
سعید شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید یزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت
عدلی بر دوام و شفقتی تمام در بارهٔ خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت
او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت
شریعت گوی مراد از میدان سلاطین میربوده پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار
اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار

مولانا معینی قریه انداده است من اعمال جوین واو در علم شاگرد مولانا فخرالدین خالدبن اسفرائی است که درمیان علما

به بهشتی مشهور است وشرح فرائض او نوشته واین غزل مولانا معینی راست

تا ز زلف پریشان تو آشفته ترم من

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان دریده
شب تا سحر غرقه بخون جگرم من

تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی
عمریست که چون باد صبا دربدرم من
با هر خس و خاری همنشین ای گل رعنا

گر جور و جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدائی تو زان کارگرم نیست
کایام فراق تو ز خود بی خبرم من

طفلان که شنید آن سنگ دیوانه بغوغا
از سنگ جفا ز و شده دیوانه ترم من

وکتاب نگارستان از مولفات مولانا معینی است که بطرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما ازان کتاب بسیطتر است و دانشمندانه نوشته ونوادر وامثال وحکمتهای مفید درآن کتاب درج کرده ومشایخ بخارا آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیگ کورکان کردند بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و دایما مطالعه فرمودی وپسندیده داشتی وآن کتاب در ما وراء النهر شهرتی عظیم یافته اما درخراسان کم بدست می آمد والحق نسخه مستعدانه است این حکایت ازان ثبت افتاد حکایت نگارستان معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی معلمانه برسر حله کتانی در بر کفش زرافشان برسم نازکان بغداد در پای بنازی هرچه تمامتر می خرامید

وسیبی بر دست می بوسید
هرجا که می گذشت وهرجا که می رسید
می شد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام

گوئی که می چکید ز گلبرگ عارضش
برخاک قطرهای گلاب عقیق فام

روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم درمیان حجاج نعلین باساز جواهر درپا کرده ودستار مصری برسر نهاده وگلاب برخود می افشاند برمثالی که بگلزار بگذرد ومی خرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سریست ازدو حال بیرون نیست یا معشوقی است که بنازش میبرند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا ببینم که این سرگشتگان بکه میروند وبچه میروند ودرین خانه که خواهند دید وازین خمستان چه خوش خواهند چشید گفتم این چه سعادتست که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست آوارگی همی خواهد
رفتن حج بهانه افتاده است

گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی

من نه باختیار خود میروم از قفای او
آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

کار میسر نشود بازکرد گفت ای شبلی چنین آورده اند معذور فرمای گفتم این سبب چرا می پوئی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خون خوار گوش دارد که باشموم برگ گل چمن ناز خوکرده ام ودرحرم دلبران خفته وازنسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا باهم موافقت ومرافقت نمائیم گفت لا والله تو مرقع پوشی ومن جرعه نوشم واین مصراع برخواند

من رند خراباتم وتو اهل مناجاتی

دوش من خمار بوده ام واکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم ان

و محمد جوکی میرزا دو گوهرکان خسروانی چون باروی و جان ناخلف بر روزگار طفولیت از مهد بمر قد رسیده اند و این
پادشاهان عالیقدر قریب به بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب
از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود اندک مایهٔ فرصتی روزگار نافرجام قصد آن
سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای و از آن صفدران
قلعه کشای جز از افسانهٔ باقی نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار

ز هوشنگ و جم تا باسفندیار / همه خاک دارند بالین و خشت
کجایند شاهان با اقتدار / خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید سلطان محمد
منهزم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علماء اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه بسلطان
محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین
ترکه که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را
بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ
شاهرخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظهٔ بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چندانکه
بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی
شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان را و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند
که یارب همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حقتعالی تخم ترا منقطع گرداند در آسمان گشاده بود دعای آن
عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل مرکز اصل نمود الهی
تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت باند و ملکت بدو مستدام باد هر چند نوبت شاهرخی
گذشت و ذریت او اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و متعمد است

گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد / ما را بس است عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر علماء روزگار
شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین
الدین ترکهٔ اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعراء
بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هنرمند در پای
تخت شاهرخی بوده اند که بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغهٔ در علم ادوار و موسیقی
و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله
مصور که ثانی مانی بوده **ذکر ملک الفضلاء معینی جوینی** ره مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و
از جملهٔ مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحمویست قدس الله سره العزیز و مولد مبارک

[...]یف لیلی بعین ازی بها	هواها و ما ظفرتها بالمدامع

ذکر سید الابرار امیر قاسم

انوار قدس سره در دریای حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف
[م]لکات و ملکوتست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایقست و کلام معبر او کنج رموز و دقایق و اصل حضرت سیادت
[م]آبی معارف دستگاهی از آذربیجان است و منشاء و مولود مبارکش ولایت سراب تبریزست و از اکابر سادات
و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین اردبیلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار
به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن به اجازت حضرت شیخ
عزیمت جیلان نموده مدتی دران دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت
فضیلت و آوازه کمال او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نیشابور چندی ساکن شد علمای
ظاهری خراسان باعتراض برخواستند میل دار السلطنه هراة فرمود و اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت
سید دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و میرزادگان
پای تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این
سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چراکه اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه
به اخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ
بچه جرمیه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بجبر اخراج باید کرد و هیچ آفریده برین جرات
اقدام نمی نمود سلطان زاده حمید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت
نباشد برخواست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند تقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که
پادشاه مسلمانانست آنچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا سخن خود عمل
نمی کنید گفت کدامست آن سخن بایسنغر این بیت برخواند

قاسم سخن کوتاه کن	برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن	مردار پیش کرکسان

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند
روانه شد و چندگاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هراة رجوع و چندگاه دیگر در پای
تخت هراة روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش برسیدندی و مایل خدمت
عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیارست و من نتایج طبعه شعر

از افق مکرمت صبح سعادت دمید	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید	صولت هیبت جلال عالم جان را گرفت
صدمت سلطان عشق باز علم برکشید	چنگ غمش میزند بر دل هر تارهٔ	کشف روان میکند معنی حبل الورید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب	جملهٔ ذرات را از دل و از جان مرید	در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت
گر همه خلق جهان بار ملامت کشید	وصلت آنیند قاسم و ناگاه یافت	زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

جوان را همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بکعبه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم
در زیر منبر خفته زرد و نزار نه در سر قصب دارد و نه در پای نعلین همان سیب در دست داشت می بوئید و این میخواند

لدغت حیة الهوی لکبدی | و ماله رقیة و لا راقی

خواستم که ازو درگذرم دامنم بگرفت
و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفتم بلی از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرند و بعاقبت
مبتلا میسازند شبلی گفت رسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از آسیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما
چه کردند چون ما را در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون ببادیهٔ امتحان مبتلا ساختند
گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بخانه رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محروم
و درین در حلقهٔ هر چند فریاد برآوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر
که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیری امروز ای شبلی زار و نزارم و از ناز و نازکی بیزارم
نمیدانم که محبتم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ حجاجم یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه گداختم
نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بزاری جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم ازو درگذشتم و شب در جوار
حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که بیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جوانی سقیم مرده بر دوش
گرفته میل بدفن او میکردند و یکی را از محرمان سؤال کردم از احوال گفتند

عاشقان کشتگان معشوقند | برنیاید ز کشتگان آواز

حکایت چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفاء فرمود تا
لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیدهٔ بینا دل چنین
صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چیزی
بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را ببینی او را نخواهی گفت من خود
غیر او کسی را نمی بینم بیت

خون باد دیده که ببیند جمال او | و آنکه نظر کند برخ ماه و آفتاب

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست اینقدر دانم که تا او بجان من
نظری نکرد من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر گردانم و
بفرمایم تا او را بحبالهٔ تو در آورند گفت من میخواهم که آلودهٔ طبیعت نشوم او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی
بر من حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا بینمش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
از غلامان دست گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد دربوی داشت بر چشم خود بست غلام گفت
ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده بر چشم می نهی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون
به لیلی نمی نگرد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب
تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت گفت (ع) ای ماه صحرا گر

وفربه وسرخ وسفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و
زردی مرید گفت که مر شما را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این
زمان محبوبیم و از مثنوی برخواند

من گدائی بودم این خانه چو ماه ‏‏‏ شاه گشتم قصر باید بهر شاه

ولادت باسعادت پادشاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده جمالی داشت با کمال و اقبال و دولتی مساعد
و در هنرپروری و هنرمندنوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا بآوازه او از
اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او مشغول بودندی و مولانا جعفر
تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را اغنا بسیار کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان
و جلیسان ظریف و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر
ترکی و فارسی نکو گفتی و شش قلم خط نوشتی

گدای کوی او شد بایسنغر ‏‏‏ گدای کوی خوبان پادشاهیست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنقر بهادر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت
لحن داودی یوسف دل مسخر اشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم
از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنقر سلطان میرزا خواست که بجهت او بفرستد بایسنقر این بیت خواند

ما یوسف خود نمی فروشیم ‏‏‏ تو سیم سیاه خود نگهدار

و در میان الغ بیک گورکان و
بایسنقر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزگار
غدار و گردون ستمکار در اوان شباب قصد آن شاه کامکار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند و شبی
از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد و از سکنهٔ هراه سبب وفات آن سکته شنیده اند
گویند که مرگ طرفه خوابی است ‏‏‏ آن خواب گران گرفت ما را

شاهزاده هم مست مصطبهٔ خاک
خرامید تا صباح محشر با خمار یافتگان حشر سرگران برخیزد از ساقیان وَسَقٰیهُم رَبُّهُم شَرَاباً طَهُوراً بصفی خمار شکستند
کَاْساً دِهَاقاً طلب دارد رجا واثق که حاکم رحیم که از جنایت او که از بحر رحمت شبنمی انرا بتواند شست بجا و فریاد
وقوع واقعهٔ هایلهٔ بایسنقر سلطان در دار السلطنه هراة در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی و
پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنقر بهادر میبوده اند بآسوده ائیستند مولانا یوسف
امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر یمین الدین نزل آبادی رحمة الله علیهم و اموال و
اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده از ولایت استرآباد و جرجان و دهستان و طوس
و ابیورد و نسا و خبوشان و سمیار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر شعرها
گفته اند اما امیر شاهی باین رباعی بر همگنان فایق آمد رباعی

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل چیست قبای ابروانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی از جملهٔ شاعران خوشگوی است و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هراة بیرون شد و کبر سن آنحضرت را دست داده
بوده در محفه نشسته بولایت جام رسید و به خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه
التجا برد و هوای دل پذیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی دران باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان دران موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که صاحب ملازم سید بوده اند
آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته
و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام
قدس الله سره فیضی بروزگار مقدس سیدی رسیده و در تعظیم شیخ احمد سید راست

آن نهنگ محیط بحر آشام	آسمانی است پر مه و پروین	روضة المذنبین احمد جام
رحمت حق بدو ستائش باد	لعنت حق بدشمنانش باد	بوستانیست پر گل و نسرین
دشمن جمله اولیا باشد		هرکه او دشمن خدا باشد

و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت

پیر ما جامیست لیکن در خور این جام نیست	باده صافی نوشد اما دُرد دُرد جام نیست

و وفات حضرت سیادت مآبی به خرجرد
در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده و مرقد مبارکش درهمان باغ واقعست که بایام حیوة ساکن بوده رحمة الله علیه
و علی احبابه و اصدقایه و جناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة والدین قریش
الحسنی نور الله مرقده که ابا عنجد از اکابر سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است
در باب رونق مزار با نوار سید سعی جمیل بظهور رسانید و الیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلماء و مرجع الفضلا

آنکه گر آگاهی او را کنج بودی در عدد	نیستی نه اصم را عین لنگی دیگری	و آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش بلند سروری	در پناه سده جاه رعیت پرورش	بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
ساقیان لجه او چون شراب اندر دهند	هوش گوید گوش را مین ساغری کن سحری	من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست
نه نبوت می توانم گفتنش نه شاعری		

نظام الملة والدین علیشیر خلد الله تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که گنجینه
الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت تربت مطهره حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون
بهزاران چشم برزیبائی آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علو همت اهل دولت آن
ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت بیت

هرکس که بدین نوع کند مال تلف	او را نرسد ز آتش دوزخ تلف
گویند که فرزند خلف بس نیکوست	یک خیر به از هزار فرزند خلف

حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه
مردم بیرون رفتندی و خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش
آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی

قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند
و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانه
تیموری نهاد که در کوک سرا و ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی چون سعیدی
جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک بازخورد آن درم را برگرفت و در
جیب انداخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی رسیده دانشد
حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل بگفت و نزد شاهرخ فرستاد

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار
بادی که از دیار محبان رسد بمن
غمگین مشو به محنت و از بخت تیره شاد
در شد فراق خلیل از مقیدی
کو رست پیش خلق ز حکم خدای داد

ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
جانم فدای نکهت آن طرف باد باد
داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت
روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد

یا واهب العطیه یا منتهی المراد
اقبال شد مسافر خوش گفت خیرباد
غمگین و شادمان چو ... بر یکدگر
شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
حکم خدای داد بدست چنان مرا

و چون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان
شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ
شاهرخی بود بتدبیر خلاف در میان ایشان درم انداخت و خدایداد حسینی را بکشت و خود وارد شد و
ملک ماوراءالنهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف
گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور
فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغ بیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت
پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر
و ثمانمایه و بعد از آنکه سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة آورد سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و
همدان و دینور تا حدود بغداد به وارثی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را
بمتابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بغایت عم سلطنت کرد و در بجدیهم
رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در ری بجوار حق واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت گفته

گفتیم بجاهلی نکشد کس کمان ما	مرگ آمد و کشید و کجا امکان ما

ذکر ملک العلماء و زبدة الفضلا خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه

مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخارا است و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه است خواه بقصیده گوئی و خواه بر غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت ترقی کلی یافت و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میداشت و دایما

بهادر بن امیرانشاه کورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند حصیر باف بوده و اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندی است و این غزل شیخ کمال راست و مطلعش اینست

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش	دلیل روشنست اینک چراغ پای دامانش	و این تخلص بساطی راست
ز نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر	که پرورد است چون هر دم بابدیده سلمانش	و این بیت در دعای بد نسبت با و میگوید
بانکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ	هم دیر زیست مدعی و زود میرد ما	و این غزل بساطی فرماید
میچکد دم بدم از میم دهانش آب حیات	صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ دات	من ز بخت شور خود در پایم ای پسته دهن
تا بگرد شکر تو رسته میکرد نبات	تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب	منکه بر وجه حسن از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را	گفت خاموش ای گدا هرگز کی باشد زکات	آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب
کرد این بازی بمکر دارد منخواهد زمات		

میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | مستند مبادا که بشوخی شکنندش

سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور کورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بود خزانه تیمور کورکان را بگشود که صاحبقرانی در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جوهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازشها یافتند و بزبان حال بسرائیدن مقال او مشغول بودند

در زمانت خاک را کس بازنشناسد ز زر | مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخن وری جلوه می نماید بیت

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبق است | که هر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بهر بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد چته و بیردی بیک و باقی امرا بر او خروج کردند سبب آنکه شادملک آغا که از قم کان حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شهزاده خلیل را گرفته به بند بلا مقید ساختند و گوش و بینی شادملک آغا را بریدند و شاهزاده را بقلعه فرستادند و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعه شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از ضجرت آنحضرت این رباعی بخاطر آمد

امروز چنین فراق عالم سوزی | دیروز چنان وصال جان افروزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام | آن را روزی نویسد این را روزی

و چون آوازه استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود انجا دلیل

جمشید شیر حمله کز نهیب گرز او
تا یابد اتصال به سهم مدورش
هر کو به کعبتین خلاف تو مهره باخت
سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
ناقه که از رواج او دهر خرم است
گر تو بخاک تیره شماری برابرش
بر فرق هر که اگه نهی افسر قبول
ورنه چه آید از سخنان مکررش
همواره شمس تا زپی اکتساب نور
دولت معین و مسند اقبال برترش

گردد همی محدب گردون مقعرش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
غم در بساط ریخ و بلا کرد ششدرش
دریا اگر ز بی گهری کف بر آورد
بوی از تو برده است دماغ معطرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
عار آید از تجمل دارا و قیصرش
مردن گزینند و نکنند ترک خدمتت
در حلم آفتاب کند هفت کشورش

گردون القوس از پی آن شد در انفصام
نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سازد زابر جود بیکدم توانگرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
گر التجی بغیر برد خاک بر سرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست
گردد میان هر دو لببازی مخبرش
پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

و اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نموده
و سلطان مشار الیه استدعا نمود بالضروره بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفا
نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه
بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است
رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائه بوده
نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الغ بیک گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر
صاحب همت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعهد او ذروه اعلی بود
و فضلا بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نما و در مسائل هیأت مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند
که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان بر مستقر سلطنت
قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق علمای عهد چون فخر
العلماء و الحکماء قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار افاضل آن روزگار باتمام نارسیده
وفات یافتند همگی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانیدند و زیج سلطانی اخراج
نموده خطبه بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی
ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم بر ثلث و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم
در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعهد پدرش شاهرخ بها در چهل سال به
استقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشته
گویند که بعهد او از یکجریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفته اند
که بحساب دراهم نقره یکدانگ باشد

عدل بر شاه چون اسیر شود
آهو از شیر شرزه شیر شود

جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان و صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت آن عزیز از آن [illegible] و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
دل کبابیست کز و شور بر انگیخته اند

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم
بی وجودش گر کشد خاطر بسیر و سوسنم
خون دل زان رو همی بارم ز مژگان دو عین
کین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم
ور نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

تا بکجا ری درچنین روزی ندیدی شهسوارم
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار
گر فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی والیوم سخنان خواجه متروکست

سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است
بلبلان راهست گلبانگ این زمان
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
عاقبت او نیز بر خواهد پرید

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت
هرکسی را پنج روزی نوبتیست
این چمن را بوده بلبل بی شمار
بلبلی دیگر بجای او نشست

عاشقان را قول او از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جنان
عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا گزید

و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده مهنیت که ثبت شد

خورشید عکسی از صفحات مصورش
بر لوح چرخ گرم همی کرد آفتاب
جلد از ادیم نورد به چرخ اخضرش
سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش
چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
در روح سعدی از غزل روح پرورش
وز مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
مجموعه بدایع شاه سخن ورش

حوران روضه را ز حیا کرده در قصور
از بهر مهره کردن اوراق دفترش
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
پرگار سیم داده سپهر دو پیکرش
از ابن مقله ریخته یاقوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
گفتم ز راه مکر و تامل در و روم
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید

این بحر بیکران که جهانیست در برش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
گیرد ز شب سیاهی از بهر دوات زر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
گویا نمود در دل شب مهر مشتری
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی انورش
سرگشته در حواشی او میرود قلم
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
گنجینت مخزنی که عزیزان نهاده اند
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش

[illegible]

کورکان جدا شدند وبشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدند لقصرورت
روکردان شده میل سمرقند نمود وعنقریب عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد والغ بیک پذیره شد
ودر شعبان المعظم سنه ثلاث وخمسین وثمانمایه بنواحی شهر سمرقند میان پدر وپسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت
والغ بیک التجا بقلعه سمرقند برد میرانشاه قوچین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد وحرام نمکی ظاهر
ساخت بالضروره بحدود ترکستان گریخت وعبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد وهمانا الغ بیک کورکان
را کماشتکان او در شاهرخیه بدخل زیاده نداد نمیخواست تا التجا به ابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت
فرزندی در میان است بطرف فرزند بی مروت وسمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند
بی محابا درآمد وآن بدبخت در اول پدر را مراعات واکرام نمود اما شیطان بر وامیر شده دل او را بر قتل
پدر حریص گردانید ودر لب آب سوح که بیرون سمرقندست آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت
مرتقی گردانید وبرادر او را بعد از هفت ماه وکسری سیاف اجل از و نیز کشید ودوستکانی که چشانیده بود

لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد	پدرکش پادشاهی را نشاید
	وگر شاید ولی شش مه نیاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان کاسره
هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن
بهرام گور است وبهرام نیز پشت بر پشت باردشیر بابکان میرسد واردشیر نیز پشت بر پشت به پادشاه
بن کیقباد وکیقباد نیز پشت بر پشت به افریدون وافریدون نیز بچند صلب بکیومرث بزعم نسابه عجم آدمست وآن
شاه اصیل کار خسیس کرد وپدر بکشت وبعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید ودر خاندان خلفا نیز اصیلتر
خلیفه مستنصر نبوده مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است
وچند پشت خلیفه بوده است ونسب آل عباس بنی هاشم وافضل انساب بنی آدمست مستنصر نیز پدر را کشت
وشش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که پنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی وخدا ترسی شرطست وحال عبد الله
بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کورکان واجداد امیر تیمور اکابر وسلاطین بوده اند واین پادشاهزاده شوربخت
در حجرات تربیت شاهرخی نشو ونما یافت وشاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد واولاد اهتمام ومحبت
بودی با وجود اینهمه اعزاز واکرام وحسب ونسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام
ونکوهیده خواص وعوام شد واین بیت در حق او مناسبتی دارد

که دین نبی را ازو بود پشت	ز عباس شهد شهادت چشید

الغ بیک بحر علوم است و حکم
شدش حرف تاریخ عباس کشت

واز علما ومشایخ طریقت وشعرا که بروزگار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانا اعظم مولانا علاء الدین
الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود واز مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره واز شعرا بزرگ خواجه عصمت الله
البخاری ومولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه **ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمة الله**

حکایت کنند که فراست وقوت وحافظهٔ آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی وآن جانور هر
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده ودر کدام محل واز جانوران چه جانور
صید شده از قضا آن کتاب غایب شد وچندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتاب
خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم وکاتبان را طلب
فرمود و پادشاه میگفت وآن تاریخ وقضایا کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر بتمام رسید قضارا بعد از
مدتی نسخهٔ اول پیدا شد هر دو نسخه را باهم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند واز این نوع نوادر
از طبع وذهن آن حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور
سنه ثمانمائه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور گورکان بود بخدمت الغ
بیک گورکان افتادم در ایام طفولیت ومدت چند سال نشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی وسمر و
حکایات گفتمی واو را چنانکه رسم اطفالست با من انسی وحالی بودی تا در شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمائه که پادشاه
مذکور خراسان را فتح کرد وباسفراین نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شباب مشتعل شده بود برخواستم
وبخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا وصلحا بعد از تقدیم سلام وپرسش فرمود که ای
درویش تو مصاحب وجلیس قدیم ما مینمائی آیا تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن وادراک
وحافظهٔ پاک پادشاه وگفتم بلی هستم حکایت قراباغ وغزو گرجستان وتعجبهای آن دیار در میان آورد
آنچه بیاد داشتم جواب گفتم واز این وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلست زیاده از این تذکره تحمل نیاورد
وبعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک گورکان از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید وملک موروثی طلب
کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود ودر حدود سرناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ بیک
گورکان را بود وتمامی خراسان را مسخر ساخت ونود هزار لشکری داشت ودر آن هجوم وازدحام خراسان ۳
خراب ویباب شد واثار آن خرابی الیوم ظاهر است ودر شهر رمضان سنه اثنی وخمسین وثمانمائه وقتی که پادشاه
الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد ولشکر الغ بیک چون غنیمتی بیحد یافته
بودند ومیخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فراری نمودند الغ بیک چاره جز انصراف ندید
وبوقت عزیمت عراق از پل آب روسن که از توابع جوین است مراجعت نمود ودر آن حال یارعلی ولد اسکندر
قرایوسف چه سالها در قلعهٔ نارتو که از توابع دار السلطنه هراة است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد وهرات را
بگرفت واین نیز مدد ضعف الغ بیک گورکان شد بلخ ومضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد وخود از جیحون
عبور نمود وبواسطهٔ اعزاز واکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا
بر پدر عاصی وباغی شد ومدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک گورکان محاربه مینمود تا در اثنای
آن حال ایل ارغون که از ترکیه ترکستان اند سلطان ابوسعید را پادشاه برداشته از اردوی الغ بیک

ساعتی با شیره و انجیرم قرین
ناگهان در دیگ حلوائی شدم
میخورم مالش ز هر برنا و پیر
هر زمان در سبزهٔ گردیدمی
در دمم بیگانه کرد از یار خویش
بعد از آن در مشک بازم سکه کرد
تا ز دردی صافی و بیغش شدم
گاه در کاچی شدم که در اماج
بکبات نرم با هم گشته ام
گاه از تاتم شوم در شب غریب
گاه در دست به یخنم [illegible]
چنگ چنگالی مرا دارد بدست
مرا معنی واقف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاشتم [illegible]
تا برآورده دم از جان خراب
[illegible] خمیر
[illegible] شدم شایستهٔ سرخوان شدم
چنگ چنگالم مرا دارد بدست
روح روغن نفس خرما جسم جان
آن مگس در آن میان ابلیس بود
زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از برای زاد راه آن جهان
در میان آب سرد و نان گرم

در میان شیره ام می پرورند
بعد از آن دوشاب خرمائی شدم

ولہ

روغن آمد از پی او در مقال
هر گلی از مرغزاری چیدمی
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
مدتی در خیک افتاده به بند
ساعتی در کاک و روزی در کماچ
با عسل هر که تنها می شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
کی شمالم میسد هر جا که هست
گفت بودم گندم باغ بهشت
بارها در چاه کردندم نهان
حق لطیفم روزی دیگر بداد
دلبری میکردم از نزدیک و دور
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
تا شدم [illegible] در بار خران
که [illegible] زرین آسیان شدم
تا نهادم [illegible] بیرون از فطیر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
کی شمالم میسد هر جا که هست
انگشت داند در لاک فلک
گرد چنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو مگس را پی بباز
خیز چنگالی بنه در توشه دان
نان گرمت شهوت حیوانیست

با برنج شیر نرم می خورند
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
یک بیک میگفت با او شرح حال
دایه ام دوشیده از پستان میش
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
آن زمان در معرض آتش شدم
تازه می بودم به بوی گوسفند
در کلیچه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با هر سینه ماجرا
می خورم مالش ز هر برنا و پیر

ولہ

بعد از آن از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل عنبر سرشت
بعد از آن در خاک راهم کاشتند
وز نوم قسم روزی دیگر بداد
با دفهری بر سر سبزم وزید
گاه پاشید و پوشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعد از آن در آتش سوزان شدم
می خورم مالش ز هر برنا و پیر

ولہ

با تو این ترکیب ما هم هست این زمان
بد مگس را نکرد بر خوانت ملک
قصد شیرینی کند دایم مگس
با مگس چون کودکان چندین مناز
باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
آب سرد و حکمت انسانیست

مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه منعمان را جهة بدرقه اشتها و آرزوی طعام نفعی بدهد عاجل اما مفلسان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود عسل کوئی دهان شیرین نمیگردد و ما از گفتهای ابو اسحاق هرچند مفلسان را مضرست اما جهة خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

گویند طبقی دارد از سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم
نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر
شش نان تنک دارد و یک کاسه مزعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این فرد خواند بیت

منع مگس از پشمک قندی کردن
از ریش حلاج پنبه بر داشتن است

و گویند که مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سؤال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب چنگال گفته است

چون نشست او را و آنکه مشکلی
قلیه پیش ماست تا بنهاده سر
رشته و لوزینه هم زانوی هم
چرب و شیرین بود و از حلوا نبود
روغنش رفتی چو خون اندر رگان
مرد صاحب دل چو در اثنای حال
ذوق شیرین من اندر هر دهانست
مرد معنی چون از و بشنید راز
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
پرورش می یافتم از ماه و خور
از سیه کاری بپوشیدم پلاس
از سر نخلم بشیب انداختند
آنچه خوردم از زمین دیگرست
که گلیم آرد دارم من بدوش

لوت خواران دید پیرامون خوان
نان و بریان دست هر دو در
درمیان قوتی بهم برگشته بود
پایش از سر سر ز پا پیدا نبود
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
کرد از ترتیب و ترکیبش سؤال
ارده و روغن برم لال آمدست
گفته یک یک حال خود گوینده باز
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود
ابر و بادم بود فراشان در
ارّه قهرم قضا بر سر نخواست
زان فرازم بر نشیب انداختند
از سفر با گرد کانم در جوال
گاه دارم فوطهٔ نان ستر پوش

بر کنار سفرهٔ صاحب دلی
مرغ و یاقوت و مزعفر در میان
قوتی و پالوده و رودر رودی هم
کز بیانش عقل کل سرگشته بود
سربسر اجزای او بی استخوان
محرم هر صاحب اسرار آمده
گفت اصلم روغن و خرما و نان است
نام من از غیب چنگال آمدست
اول آخر ما سخن آغاز کرد
چشمها بر منظر من باز بود
سبز و سرخ و زردمی بودم لباس
آنچنان کاندر تن من جان بکاست
هر زمانم هم نشین دیگرست
میکشم از گلکل او قیل و قال
یکزمانم جوز باشد همنشین

قند با آن همه دعوی لطافت کو راست | یک حدیث ار شنود پیش تو سر میماند | گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت
گل چندان بدهن خردهٔ زر میماند | باد را در شکن زلف مسلسل مگذار | که سقیم است در آن راه که گذ میماند
یادگار از پی گذارند کسان در عالم | از برندق سخن فضل و هنر میماند | گویند بوقتی که پادشاهزاده بایقرا

در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را پانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار نوشت مولانا این
قطعه نظم کرده به شاهزاده رسانید

شاه دشمن گداز دوست نواز | ان جهانگیر کو جهاندار است
لطف سلطان به بنده بسیار است | پیش یوز التون مرا مود انعام
در براتم دو صد پدیدار است | سیصد از جمله غایب است کنون
یا مگر من غلط شنید ستم | یا که پروانچی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی | پیش یوز التون دویست دینار است

چون شاهزاده این قطعه را مطالعه
کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوز التون را هزار دینار میگویند و فرمود در
مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواند بیت

بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه
ابر نیسان است گویا دست گوهر بار او

اما سلطان عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود
و از فرزندان در نظر او بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی
داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت
و مغولان او را اسر بهادر نهادند و دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی باسایش نمیخوردند
روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آئین سروری تفرس فرمود
فارس را با حدود بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن
سوز از قضای کردگار در جنگ قلعهٔ از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجهٔ شهادت رسید حضرت صاحبقرانی
را آتش فراق آن خلاصهٔ دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگریست

ای رانده بمیدان قضا از من پیش | بر ریش دلم زده محنت صد نیش | گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزادهٔ مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی
آنحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه سطری از حالات
امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کیخسرو جسر فرسیاوش منظر بایقرا بهادر جملهٔ اولاد عمر شیخ
بهادر بود یگانهٔ زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده

و این ابیات همانا اوصاف آن شاهزاده راست
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی | گردون ترا عنان قدح بهر آن دهد
تا بحر بر زمی چو بهشت قدم نهد | و ز مهر کین کشی چو بدست عنان دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعهٔ برادران
در فارس خروج کرد و لشکر جرار نیز دل از جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت
داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بایقرا

سر انسان درمیان نان و آب / گفته شد والله اعلم بالصواب

زیاده ازین برین اوصاف خوان نعمت ابو اسحق در اشتها حدتی پیدا می کند و مصلحت گرسنگان مفلس مبیت اللهم ارزقنا بغیر حساب انا پادشاه زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بود لشکری آراسته جمع نمود و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه با معصوم و بسطام که امراء قرا یوسف ترکمان بودند در پل جروره مصاف داد و بعد از ان باهنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از و گریخت و باذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمائه استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی افتخار ابیات مهابت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یا جوج حادثات جهان را چه اعتبار / با من که در شکوه چه سد سکندرم

چون آواز استیلای آن شاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر نزد او حقیر و بیمقدار شده اند و تیز داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور ست عشر و ثمانمائه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ گرفتار شد و سعی گوهرشاد آغا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند و دیدهٔ انجوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه عشر و ثمانمائه و از فضلاء و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده بمقامات و حالات اسکندری مدتی تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل اشعار مضبوط و متین دارد و او مداح و تربیت یافته شاهزادهٔ عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده همگنان از و هراسان بودند و او را استادی خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوب است بیت

در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی / در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمتی

و این غزل مولانا برندق فرماید

لب شیرین تو با تنگ شکر مے ماند / در دندان تو با عقد گهر مے ماند

وغزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش دری و فیروزکوه حکومت یافت
پادشاهزاده مدبر بود و استرآباد را مسخر ساخت و باشاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان
و استرآباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام باشاهرخ سلطان مصاف
داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمائه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ
میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت ای شیخ
التماس میکنم که فاتحهٔ در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا
که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو لی باک و متهور و او ترا بجای ٭ راست شکست و طلبیدن فتح
تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده بخشم بدو نگریست و گفت
مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه
کهتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذاء او بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح
دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم
برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر ایشانرا خدای فتح دهد ما در خراسان
نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از هژده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
عراق باشیم اما از ریا و سخط خدای بهیچ جا التجا نمیبرد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین
منوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمهٔ حق مسدود شده

ذکر مولانا بدر شیروانی

الحق شاعری مکمل و خوشگوی متین طبع بوده در شیروان و مضافات ان سالها بخوشگوئی روزگار گذرانید

مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید

محمد مرا نام هست و تو بدری
مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی
لقب کاتبی دارم ای بدر اما
بانگشت آن ترا بر در انم
وز دیدهٔ گریان نمکش زن نمک آبی

مولانا بدر این بیت فرماید

محمد رسید اسم از آسمانم

و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی بافضل میدانند و این اعتقاد باطل است

ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی

فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده
و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در
اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت شد

اگر ابلق دهر در زین کشی
خط نسخ بر گرد جنت کشد
جهان بارهٔ عز و نیک ران ظلم
کهت زیر پالان نکبت کشد
وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناکهت
درین تنگ میدان بنوبت کشد
زمانه چو بادست و باد از نخست
وگر روضهٔ عیشت از خرمی
قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند برخش مراد
نقاب از رخ گل بعزت کشد

طهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمایه دادمی خواست
تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا خلاف کردند و از و روگردان شدند و او براه بیابان بطرف کیچ و
مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانها می گردید و در حدود گرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
نمود و علی الدوام شاهرخ از و ترسناک و اندیشه مند بوده در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده
عالیمقدار بدست شاهرخ گرفتار شد و میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او به بخشاید گوهرشاد
بیگم سعی نمود و آن دُر دریای شاهی را بدرجهٔ شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بهادر را بحضور
شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا استی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است
و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ گویانست آن پادشاه عالی برخود بست و آنکس بتحقیق شاهزاده
بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد القصه شیرینی ملک تا اعتماد زهر برادر
شکر می پندارد و دلبستگی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوتخانهٔ دیو غرور می گرداند بیت

دنیا نیرزد انکه پریشان کنی دلی	زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی	این پنج روزه مهلت ایام آدمی
آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی	درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند	بیرون ز یک دو لقمه بروزی تناولی

حقتعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان
تیمور گورکان از شرارهٔ تیغ گوهرفشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه بایقرا
بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مَقعدِ صِدقٍ عِندَ مَلیکٍ مُقتَدِرٍ در جالست این خسرو غازی
و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد **ذکر ملک الشعرا**
خواجه رستم خوزیانی رحمة الله خوزیان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم از آن قریه است مردی
خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشر بود و آنچه از عملداری بدست آوردی
در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده
در زمان امیرزاده عمر بن میرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
و خواجه رستم پیرانه سال بلهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این

بیت در جواب خواجه حافظ فرید

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

و این غزل خواجه رستم راست

آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن کز وی رود

گر ز خرقه ما دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
باز ناید تیر هر که گر کمان بیرون رود
می برآید هر زمانم آه دود از روی یار
گوئیا از آسمان منشور غم آمد بما
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود
از میان گیر دکنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی هم هست
خوش گوئیست اما او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوزیانی مشهور است مشتمل بر قصاید

شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست — با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در استرآباد در حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست داده منکوحه او وفات و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بد و نمیست مرا — از مردی خویشتن چه نمیست مرا
کم شد صدفی چنین بدر دردی من — درتی دو سه در خانه یتیم است مرا

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه

هدایت ازلی و شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و معانی عربیه صید دام او شده و توسن سند نکته دانی طبع شریف او گردیده و با وجود لطافت طبع سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده اند بلکه او را از زاد فقر بسر حد تقتنیش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات و ده باب بقلم در نثار او رسیده

شاعر اید نام تو سنجر کنند — تا قماشش و سیم تو سنجر کنند

نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و راوش بوده من اعمال ترشیز در ابتداء حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بد و دل گران شده بعداوت او برخاست او از نیشابور قصد دار السلطنه هراة نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن این است بیت

سزد که تاجور آمد بگلستان نرگس — که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

و او جواب کمال بر وجهی بگفت که مقبول فضلا بود همانا از حسد استران و الفاء شکستگی که سخنان او را امید او پادشاه زیاده التفاتی بد و نفرموده او رنجیده از هراة بیرون آمد و با بیات ظهیر الدین متسلی گشت و همواره این شعر مناسب حال خود می خواند

هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند — کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید — که جز ز دیده دگر آنم از کسی نکشاد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم — که هیچ کس شبه‌ای در کنار من ننهاد

بدان عزیمت بجانب استرآباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک شیروانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی آن نقد را بیکماه پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وی دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخ کند از جمله آن نقد بها همین آرد موجود نبود گفت

مطبخی را دی طلب کردم که اقرانی بپز — تا شود از آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد د — گفتم آن کو آسیای چرخ گردون ساخته

بعضی احباب و مصاحبان او را

پس آنچه گفته در میان چمن
بستش در خم دام حیلت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد
دوان بر سر کوی رحلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد
عجب گر ز خورشید منت کشد
کسی یافت عزت بحسب امید
شرف وش بدامان عزلت کشد

تنش را بخاک مذلت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و بخت
خمار غم از درد و محنت کشد
مبیناد کحل سعادت به چشم
که از بهر دنیا مشقت کشد
بیاسا اگر بهره مندی ز عقل
رجا پیشه ناچار ذلت کشد

دهد مرغ را دانه صیاد خلد
می شادی از جام عشرت کشد
سر انجام دست اجل هر دو را
که در چشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که زد سایبان رضا
که دانا به بیهوده زحمت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بها در مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا شریف الدین می بوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف نمود ظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقرانرا تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چیان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و معتمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق می نمودند و حقتعالی توفیق رفیق کرد انید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در ملکداری و رعیت پروری یگانه بوده و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و در زیبائی خط بغایتی رسید که خط یاقوت نقل کردی و فرستادی و فروختی از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و در جاد تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجودست و در ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم غزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید. و از تنگنای این تنگ میدان فراغت یافته

ذکر مولانا علی درد استرآبادی مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در سایر آفاق

لعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر باد به
وی عناصر از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند فسونگری فسون بار
ریزدش از زیر پای شیشه پای افکار گل
قصه خوان شد بلبل و فکند در هنگام این
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
مست که با بلبلی گو است در منقار گل
نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با اقتدار
خورشید قدح پیش مهی بر طبقی نور
عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید
تسبیح شنو از دل مردانه انگور
فشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
گفته در هر قدم صد کشته دارد آن سوار
شد نظر گاه عزیزان استخوانش سالها
آبرو داریم از وای کاتبی پاینده باد
هزار لشکر جانسوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان و آن سخن زنجا
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست

از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت
مار شاخ گل شود از افسون و نقش مار گل
زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد سهیل
تنکه سرخی بعشق حیدر کرار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق گردان آن
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خاک این گلزارم آورده ام رنگین گلی
بلکه شاخ گل نیارد بار زینقدار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند
همچو دی از باغ دیگر کو پس سر خار گل
پیش ازین آهوست خواند قصهٔ گل بر خطا
هر ربیعی از فصولش آورد صد بار گل
ولهٔ
سلطان خرابات بدوران شد و نزدیک
بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
درحشر که بی نور شود مشعل خورشید
ولهٔ
اینک قلم و لوح گواه خط منشور
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز
این زمن بشنو که بودم در غمانش سالها
کی شوند از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
وگرنه لشکر عشق آمد این چه آشتهاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کیست
مرا دخواه که سلطان درون پرده سراست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق

ای موالید از نبات باغ قدرت چون برین
باغ را از ظار پر خس شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
باز داران ترا بر بهلهٔ بلغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
خسروا بهر و شاخ کلک گوهر بار من
نیست آوردن عجب ماه بهار از کار گل
چون زند کلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم
اینچنین پیوند کم گیرد بر اسفیدار گل
همچو عطار از گلستان نشابورم و لیک
زانکه تصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل
ولهٔ
دیدم بخرابات سحر که من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چه صراحی
روشن شود آتشکدهٔ تا زدم صور
ولهٔ
روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل رحیل
گر شراب هست نوشیدن توانش سالها

ولهٔ ایضاً

بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر چرخ سگ آهوان آن صحراست
شهید میکند چون شمع سالها سر خویش
مپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صفت

لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره تحمل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای و مشهور است
و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رسید و در شهر استرآباد اقامت نمود

ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر شود مولانا فرمود اگر من تحویلدار و خزانه‌چی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که او احسانی بمن نمود که یک کس بودم و من بجز از کس این جهان قسمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده‌ام حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینه شیروانشاه را مخورید که بدین بخشی نخواهد شد و نیز غم من مدارید که بر مفلسی من دلتنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت من مفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان با آذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیدهٔ غرّا انشا کرد و آن ترکمان بغور سخن او نرسیده التفاتی و احسانی نفرمود از تراکمه و اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

همچو مادر سکندر بدرای | آنچه ناگاه مانده بود از وی
زن و فرزند ترکمان را گاد | داد گادن به لشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف فخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده و در اشناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست

ای خوش آن روز که از تنگی تن و جان برهم
هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم | دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند | ترک سر گویم و از محنت سامان برهم
برای رشته جان سوزن عیسی بکف آر | تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم | رسته‌ام از بد و از نیک و مرا قید بلیست
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم | کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی | ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

و انصاف آنست که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیروانشاه گوید

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل | آب گل را شیشه در قندیل عرش آورد [illegible] | شبنم باغ جمال احمد مختار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع | چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل | بهر غزل عامل منصوب و نصب [illegible]
آل متقا منیت از سلطان دریابار گل | می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر | سرخ عیارست پنداری زهی عیار گل
بیضها آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید | تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل | در خسوفی کاش بودی دست بسته [illegible]
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل | در چمن هر برگ گل روی عزیزی [illegible] | ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ | همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل | دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند
غرق شبنم شد بگلشن ز آب این گلزار گل | گاه دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل | سنبلت را دوست نرگس لاله [illegible] گل
از پر سوفار تیرت هست گی عشوه ساز | کو زده پر بر سر از شوخی در دستار گل | بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته [illegible]
باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل | زخم رخسارم بد و رچشم مستت [illegible] | جز گلی می نشکفد در گلشن خمار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن | زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل | ای صبا نقش قدمهای سگ کویش [illegible]
خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل | گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه | تا در چون غنچه از هم پرده پندار گل

نمود و ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهان شاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد
او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی رحمه الله مرد صاحب فضل بوده
و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود یکی از مستعدان بود
و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت قطعه

ای آنکه ترا لطف طبیعت الزیست	خواهی تو مرا پسند و خواهی مپسند

سر دفتر ارباب هنر خواجه علیست
داند همه کس که حمزه استاد علیست
ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست
همدم حمزه بعلم و فضل لالای علیست

و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد

برکتف رسول از شرف پای علیست	استاد علیست حمزه در جنگ ولی

هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف
شاه ولایت اما کنایت لشرکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز
علم و فضل خود را علماً و فضلاً بجود معترف نبوده اند و این بیت در این محل مناسبت

چه حاجت که گفتن که زر مغز بیت	محک درمیانه است گوید که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری
ستاره را بزمین بوسن خویشتن آری
فرو فشان خم آن زلف را که تو بکند
بجوی دل بهم آورده ام بدشواری
جفا و جور تو زاندازه درگذشت مکن
چو دشمنان ز تو مه چهره جفاکاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند
ز عدل شامل او می کنند معماری
ایا شهی که اگر چرخ زیلتی طلبد
بخیره خیره برد لنگی و بر هواری
هزار نقش مروت بجانه انعام
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

بجان و دل کندت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو
سحر ز نافه گشائی صبا ز عطاری
خبق صحیفهٔ رخسار و هر عذار دلکش
ز روزگار در آموختی جفاکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
که هست ثانی جمشید در جهانداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته بر او سروری و سالاری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ورای پایهٔ جاهت ز قدر بگذاری
سم سمند ترا از هلال زیب نعل
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده
بجان کشد ورق آسمانش طوماری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
جهان بشعبده بازی فلک بنجواری
بعزم عشق تو ام وصل مجلسیت گران
فتنه دیدهٔ باده سرشک گلناری
ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست
تو این جفا که کنون میکنی کجا یاری
جهم ستاره چشم پادشاه روی زمین
که ختم گشت بدو منصب جهانداری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را
ربود افسر شاهی ز تاج جباری
سپهر برق عنان با براق نهضت تو
ز را ز نهیب کف جود تست متواری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
ز جنس این سخنان ضعیف نشماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوشی بوده و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهورست اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بروجهی که پسندیدهٔ اکابرست اما بروزگار فضل و اکتساب کرد این ستمکار قصد ودیعت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بود این فاضل غریب مظلوم در استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته از این عشرت دریای اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه و در وبا و حدت طاعون این قطعه را انشا کرد

استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک | ز آتش قهر وبا گردید یکباره خراب
واندران از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند | آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد مولانا کاتبی در خطهٔ استراباد است در بیرون شهر امام زاده موسوم به گوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخهٔ مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال خار دشت من اقصای ترکستان و بعهد قدیم بآذربایجان و دیار بکر افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر ایشان را کلهبانی و چوپانی فرمود و قرا محمد به ولد او سلطان احمد از سر تراکمه در صحرای خوی مناره ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سرهای اقربا را دفن کرده بر جای آن لشکری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بار از آذربایجان و مضافات رانده بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود آتش فتنهٔ آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرده بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجای رسانید که با شاهرخ بهادر مصاف داد و میمنه و میسرهٔ شاهرخی در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و بآخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاثنا تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان بر اولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگنان قبول نکردند بالضروره آن ملکت را بی سامان گذاشته بدار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرمود

شه ما مملکت بگرفت و بگریخت | سکندر لشکر یار از دو جیبت

القصه میان سلطان و اولاد قرا یوسف و تراکمه سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر تراکمه کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعهٔ النجق که در حوالی نخجوان بود برد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را باذربایجان امیر ساخت تا قلعهٔ النجق را محاصره نماید و اسکندر را ولیمه او قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب باتفاق کنیزک هلاک ساخت و شعرا و را کفایت

چهل وسه سال عمر یافت وشاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت وپناه واکابر روزگار بودند بیت نه

دو عین مملکت بی حقد وبی مکر | محمد قاسم وسلطان ابوبکر

افتاب اوج سروری وکوکب افق صلاحیت وصفدری بودند بر عادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کج رو اجل بدستیاری فلک فیل زور قصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطمورهٔ خاک گردانید بیت

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت | که چندین گل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست خدیعه ومکر الغ بیگ گرفتار شد وان جوان از صفای دل واعتقاد درست بدو پیوست وآخر الامر الغ بیگ گورکان ازانکه مردم ولایت ولشکری چون ذره هواخواه آن خورشید فلک مشتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده باوجود آنکه با او عهود مؤکد ساخته و سوگند بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت وقساوه قلب با او قلبی نمود ودر شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمایه در ارک سمرقند بزندان گوک سرآن سرو خرامان را ببوستان جنت الماوا فرستاد ودوستکامی ان جرعه را که تلختر از سالی ونیم چشید که گردکه نیافت وکه خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان پیش الغ بیگ فرستاد

اول که مرا بدام خویش آوردی | صدگونه وفا ولطف پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد | بیگانگی تمام پیش آوردی

سلطان الغ بیگ از کرده پشیمان شد وسودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی وشبها ازین اندوه واویلاکنان گردیدی واین بیت راخواندی

وقت دریاب بهر باب که سودی ندهد | نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پردهٔ غفلت پیش چشم اهل روزگار حایلست وطبع انسان بر ایذای بیگناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور ونخوت پشیمانی وندامت وخجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد وبنور یقین وبصر تحقیق دیده را مکحل سازد وعنان توسن نفس تیزگام محنت انجام را از دست دیو هوا استانده بدست قضا چند سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الامارهٔ کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد وگفت ای استاد آنچه دیدهٔ از پیشینگان یا شنودهٔ مناسب حال بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنود نباشد ومن معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو گفت عبید الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته وسر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی را دیدم نیز همانجا بشوکت نشسته وسر عبید الله در طشتی پیش او نهاده وبعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته وسر مختار پیش او افتاده وامروز تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم وسر مصعب اینک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم واین بیت برخواند بیت

اِعتَبِر یا ایها المغرور بالعمر المدید | این شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افگند وآه ندامت از درون سوزناک برکشید واین بیت برخواند بیت

بنوبت میستاند جان اهل هر روزگار را | در آن فکرم که این نوبت رسد کی بجان من

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشار الیه مولانا را
در رکاب خانهٔ خود وثاقی معین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق مستقر سلطنت این بیت می خواند

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که بی روی یار میگذرد

مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای شاه عالم این بیت اینچنین نیست شهزاده گفت که پس چگونه است مولانا گفت

کنون که باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که در قندهار میگذرد

شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب مایل تخت هراة شد و همان
از شدت هوا عفن آن محنت آباد مستخلص شد مدّ پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی
مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را انجال او نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر
منیو است تا بولیعهدی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر مینساخت و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین
سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال او است

تیر توجه مرغلیست که چون دانه رباید | خال از رخ زنگی شب تیرهٔ ظلمات

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول
از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز
و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده پیش از اداء سنت
عید بتماشای دارکدو ستر صد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک
پیکان خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزهر فلک کشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین اسمان
ربودندی بمیدان در آمدند بجدی که تازیان تیز رو همچون بخت ناساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان
سیمین ساق تیر آور همچون بیکان بر زمین نشستندی

هیچکس بر خلاف تقدیری | از قضا بر کدو نزد تیری

علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسند می نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانگ بر
امیرزاده جوکی زد که درای آن شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سمند خوش گام مرصع لجام بر انگیخت

تیر اول ز شصت و زهگیر شش | بر کدو زد که دو شد از تیر شش

نفیر از نقاره خانه بر آمد و آوازهٔ زه
از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بهجت و خرمی همچون حلوای قند لب شیرین کرده بوسها
بعیدی برابروان مقوس آن خلاصهٔ چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند

ای محراب دو ابرو قبلهٔ مقصود من | در سجود است دایم روی گردآلود من

و ولایت که از امهات اعاظم بلاد ممالک است بشاهزاده جوکی بخشید
و مقرر شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند یکی اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان ذلک
فی شهور سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه و الیوم آثار و امثال که از آن پادشاه زاده یادگار مانده در پای تخت هراة و
غیره نزد کمانداران مرتبهٔ درجهٔ عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شور و اعوام آن
پادشاه زادهٔ بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض و ضجرت او
تبدیل مکان نموده از شهر هراة بحدود سرخس نهضت فرمود در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت حق واصل

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شیخ الفقیر التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست داد و فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند

زر که ستانی و نیفشانیش | هم به از آن نیست که نستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بوده بگشت زر از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرده الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زر بیرون برد و شیخ راست این قصیده

در معارف و توحید قصیده

صدهزاران گنج الا الله داری در وجود
زانکه هست این تخم حیرت در دریای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
ما نمی خواهیم جز رویت تماشائی دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی قسمت
در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت لطف
هر پی هر وعدهٔ امروز و فردائی دگر
خاصه آن شمع نبوت تا ید البیضا شرع
هر یکی در منزلت موسی و عیسائی دگر
نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح
ز آب میکده زان بیشتر که غسل کنیم
که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
بیاد چشم او هر جا می آرید
بیاد آن کمان ابرو می آرید

ای برون از عقل ما عشق ترا رائی دگر
اژدهای لا است هر گنج الا ای دگر
هست در میدان میقات کمال کبریا
برتر از جنت بباید ساخت ماوائی دگر
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
صوفیان را هست از رخ خان و جلوائی دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
نو عروس خاک را هر سال آرائی دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
گر فروغش هست در هر ذره بیضای دگر
کاذری را از کمال خویش برخوردار کن
ولـه
که دست عشق تو میزد در سراچهٔ روح
لب چه نمک روح ما چشیده هنوز
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
ولـه
ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل
ولـه
من بدست را آنجا میارید
درین غم سوختیم ای ماه رویان

گفتگوی ما همه جائی و تو جائی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در فنا
صدهزاران طور بر هر طور سینای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود
مفلسانت را درین بازار سودائی دگر
غیبت عنقای خرد را در قدم راهی که هست
بر سر هر کو برانگیزیم غوغائی دگر
پرده داران و صالت برای امتحان
در رخ ایشان ز آب لطف سیمائی دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
در دو دانش منبع حکمت غیر تو دارائی دگر
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
کهی بیاد تو طوفان ز آذری به خاست
خط در سواد خطهٔ رحمت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
بلا آذری ز جام محبت کشیده ایم
مرا گر زانکه روزی کشته بینید
که ما را مرهم داغی کی آرید

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه

تافت برارباب معنی نیز اقبال او

شاهباز اوج بینش بود وهمت بال او | عارفی مجرد ومحققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی وعلی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر وقناعت روزگار گذرانید وخاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت وعلوم ظاهر وباطن آراسته ودر طریقت ومجاهدت صادق دم وراسخ قدم بود وهو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیهقی والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده ونسب او بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد وپدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربدال در اسفراین صاحب اختیار بوده وشیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد وشهرت یافت وهمواره بمدح سلاطین وامرا مشغول بودی ودر مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور الغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند | خسرو گردون زسهم او سپر می افکند

ودرین قصیده داد سخنوری داده وخواجه عبد القادر در غزنوی بمعارضهٔ شیخ برخواست وشیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارضه شده جواب بروجهی بگفت که پسندیدهٔ اکابر بود وپادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد واورا وعده بحکم ملک الشعرائی فرمود ودر اثنا ران حال نسیم عالم التحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید وآفتاب جهانتاب فقر بروزن کلبهٔ احزان او پرتو انداخت

او در طلب حکومتی می فرسود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

فقر وفنا نهاد واسم ورسم وسود وزیان بر باد فنا بر داد وبصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد واز واخذ طریقت نمود وکتب احادیث بخدمت او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود وشیخ محی الدین در محروسه حلب از دار دنیا رحلت نمود وبعد از آن شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره نمود ومدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده واز انحضرت اجازه وخرقهٔ تبرک دارد وبعد از ریاضت ومجاهدت وسلوک بسیاحت مشغول گشت وبسی اولیاء الله را دریافته وخدمت کرده ودو نوبت پیاده بحج اسلام رفت ومدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد وکتاب سعی الصفا در حرم گفت وبنوشت وان کتاب مشتملست بر کیفیت مناسک حج وتاریخ کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی بعد از ان بدیار هند افتاد وچند گاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان کلبرکه بود وشیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد وگویند که بطریق جمل ان را مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که شکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال را قبول نکرد ومنع ان سجده نمود ودرینباب میگوید

من ترک هند وجیفه وجیبال گفته ام | باد وبروت چونه بیک جو نخریده ام

بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده واز ساحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر ودر دلشی فرو برد وسی سال بر سجادهٔ طاعت بنشست ودر خانه هیچ کس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین ودولت وارباب ملک وملت

گردی اخر الامر بتهور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نموده و حاجی را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادت امیر خواندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او را بشاهرخ سلطان رسانیدند امرا درین مشاورت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجیده نشود چه از ناموس ملک دور می نماید که قصد فرزند کند خلعت جهت شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه این مصلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مرعی داشت که بعد از شاهرخ سلطان ولیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است بارها سلطان محمد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت

شد جوانی نوبت پیری رسید	شعلهٔ کافور از مشکم دمید

لابد ملک از فرزندان منست بدو سه روزه پس و پیش چه مضایقه باشد و این بیت خسرو مناسب اینجاست

امروز میرم پیش تو تا شرمسار نشوی	بر تو چه منت جان من روزی که قربانی ترا

خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان باز برد و باکراه پادشاه روی بدین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهة ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنا الحال گفت

کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن	چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پادشاه غازی از دار السلطنه هراة عازم عراقین شده دران حین سلطان محمد بمحاصره شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان بقشلاق ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زرکه ویران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بجد و دم فرستاد و نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در غشابویه ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده برخواند غزل

از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام
در عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ
انکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام
قصد من کردان جهانشاه و نیامد لشکرش
من [illegible] نزنند کافی نه چو ایشان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی

داشتم من حرمت سلطان نباشید تمکنت
سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
انکه من لشکرش با خاک یکسان کرده ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندر مصاف
جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

من که همچون ذره روی اندر نهان کرده ام
نوکران خویش را سر سو پریشان کرده ام
رستم دستان نکرد ان جنگها با افراسیاب
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام
دیگران را عیش و ما را رزم میدان ارزوست
بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام

از قضای خدا چنانکه ذکر شد

خدا را مطرب با صوت نی مارا
مگر مطرب به بزم او نی آرید
لباس طریقت چو در بر کنی
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده افزا حریف پس طرار
کرشت هواست کرخ بر بساط شاهی
بیاخت اسب مراد خود آذری بقمار

بهای وهوی نی در هی هی آرید

ولـه

ز حکمت بیاموزمت نکتهٔ
ز ذلت مرنج و ز عزت مناز

ولـه

همان مثابت شطرنج دان مقابل هم
ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعویدار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد

سماع آذری طوفان عام است
که در هر دو عالم شوی سرفراز
در انبساط نشاط بساط خاک نگر
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که گردون شطرنج است دغا
کسی برد که کرد او تأمل بسیار
ز کشت حادثه آنکس که احتراز نکرد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است هشتاد و دو سال عمر یافته و در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه املاک خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در انجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم والیوم بر سر روضهٔ شیخ رونق درس و افادهٔ فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان مرقد و لنگر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پرفتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار دربارهٔ مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند والسلام علی من اتبع الهدی و خواجه وحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفته

چو او مانند خسرو بود در شعر
بانواع حقایق داشت پرتو
در نیفا آذری شیخ زمانه
از آن تاریخ موتش گشت خسرو
که مصباح وجودش گشته بی ضو
چراغ دل بمفتاح حیاتش

اما شاهزادهٔ عالیقدر سلطان محمد بن بایسنغر انار الله برهانه

درصد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاهزاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبهٔ او بر امیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان جز اسم و رسمی ننمودی و چون سلطان محمد بدرجهٔ صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبهٔ سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یکجهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرا اتمام سعی نمودند سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده برلیغ جد خود در آن سلطنت

اورق سلطان محمد که در حین ایلغار در زادکان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیراحمد خافی را امیر
اورق ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران
شدند و خبر ویرانی اورق بسلطان محمد رسید و از مشهد باز مضطرب شد و بطرف زادکان آمد و از اورق
وتجمل چیزی برجای ندید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف جانب
عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر
بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جزری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را بشکست و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت
و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز آهنگ خراسان
و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیامد بابر سلطان در حدود
سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و بسخن صلح برادر را فریب داده عنقریب
نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض کردند که
ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب
بابر میرزا توجه نمائی صواب آنست که عزم سلطنت هراة کنیم و چون بدولت تخت هراة بگیری کوچ و فرزندان
و مردم بابر سلطان جمع در هراتند ضرورتا مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت
نشوده بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن مگوئید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام
باد که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من با صد سوار بر وی زنم چون امرا چند بار این سخن بر وی گردانیدند در غضب
شد و او مردی بود در بدگمان و زبان بد داشت و فحش بسیار می گفت و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی
مریش سلطان زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود
راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حد چناران بنواحی اسفراین و در بند شقان
میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امراء سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک
نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروزشاه حق نعمت ولی النعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
و از جانب بابر سلطان شیراحمد که حاکم استراباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد
افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از غدر امراء حرام نمک بدست بابر سلطان اسیر
شد اصبحت امیرا و امسیت اسیرا

که از بهر این پنج روزه فنی
نیرزد بدان کو برادر کشد
اگر گفت دانا عقیم است ملک

جهانا ندانم چه آیین تست
به اخوان چنین افکنی دشمنی
ولیکن چنین گفت دانا حکیم
تو گر دین پرستی عقیم است ملک

نه این از سر مهر کز کین تست
کسی کو بگردون نوا بر کشد
که شیرین بود ملک اما عقیم
و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان

شاهرخ سلطان بمرگی رسید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان محمد میرزا
کردند و او پادشاهی باستقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
تا بصره و واسط بقید ضبط درآورد و بعد از آنکه الغ بیگ گورکان بر علاء الدوله ظفر یافت گوهرشاد بیگم و
ترخانیان و اکثر امراء و وزراء شاهرخی که از الغ بیگ خایف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله
میرزا نیز چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتقا
کرد و بدان قدر که حد وهم باشد درباره همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود
و امراء و وزراء نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد

نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت
که آئین فرزندان آدم است دامن گیر دولت آن دوحه سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابوالقاسم
بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند
میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکری گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم
خراسان شد و در حدود فراه و جرد که از اعمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

گر افتادی سر یک سوزن از میغ | نبودی جای سوزن جز سر تیغ
نمیشد در میان درعها تیر | چو برگ گل تر باد شبگیر

بآخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر
بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک شهروری قرار یافته بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی جلوس
کرد و آن زمستان بکامرانی در هراة بسر برد و فصل بهار بابر سلطان نیرو گرفته و از جلایر و تراکمه استرآباد لشکری
قوی بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد قونه شیری را که یکی از امیرزادگان
شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حدود مشهد مقدسه رضوی علیه التحیة والثناء با
لشکری گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف
داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تابع نبود چوگان را

ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک در قبضه تصرف مالک
چه وزن آرد سلطان محمد واقعه حاجی محمد وقوع نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از
پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی
محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه
بر سر برادر راند با هفتصد مرد و سی هزار مرد که در معسکر بابری بود بشکست و بابر فرار نمود و غنایم بیحد و مر
بر زمین ماند که آن مختصر مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل
سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و کیت النکت شده بود فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد

وان بدین نوع نظم تاند گفت   فایده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم بکنجی تکیه باشند و بنشیند بود این حکیم

چون قوت زطبع و صحت تن   به است از ملک افریدون و بهمن

اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات قایم مقام شاهرخی و گنج شاهرخی که بسالها جمع کرده بود دران بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان نثار کند دست جود بر گشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت از آن جود بهره جز مصایقت بخت ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابناء روزگار خود مشاهده نکرد حکمت پادشاهان جهان عزیزان را تخت توانند داد اما بخت فی حسروان در مراتب خدام توانند افزود اما عمر فی

آن را که نیک بخت ازل آفریده است   بیت

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

مالش چه حاجت است و کفایة که سکند

اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته بیت پادشاه و صاحب گنج بودی و هیچ گنجی بهتر از همت مدد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج

روزی خویش ز حق دان نه ز زر و زور	قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر

برخورداری از دنیا و آخرت یافت

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای اخیچی شکست یافت و مدتی ممتحن شد بعد از آن بر دست برادران هر چند گاه ذلیل شدی و هر جا که روی آوردی بخت تیره پشت به او کردی   بیت

هر روز بمنزلی و هر شب جائی	چون زورق اشکسته بهر دریائی	گاه در غور و گاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یاری	گاه در دشت بود سرگشته	که ز راه عراق برگشته

کوه را از درشتی بخت ناهموار آن شاهزاده عالیمقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر را از بی حیائی طالع وارون آن شاهزاده محزون تر قیمی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر باب چشم معنی ندا این بیت مناسب حال میخواند

آه من چون میزیم بخت پنهان این چنین	نه ز بختم روی یاری نه ز یار امید لطف

آه از جفای روزگار و داد از بیوفائی این فلک غدار که تی بر دور دولت اعتماد دست نه از زمانه اقبال

مراد هر کس که ازین غدار مردانه گذشتی نیست سعدیا

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند	ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر	در دی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
آن بر دکان بسیم و زر خود خریده گیر	آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر	هر بوده که هست ز ملک روم و چین
با دوستان همدم و یاران هم نفس	هر اطلس سیح کیان روم و ششدر	آنها بجای خویش قباها بریده گیر
چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر	بنفشه و شراب عروق چشیده گیر	مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت
سعدی تن است چون قفس و روح چون مرغ	در داو حسرتا و دریغا بروز مرگ	صد باره پشت دست بدندان گزیده گیر
	روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر	القصه نصیب جام علاء الدوله

از خم فلک دردی درد بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای بهره اقبال جهان بین او در میل ادبا

حایل شده مانع صله رحم گشت و آب شفقت فوران آتش غضب گردیده و عروس خوارزم در تتق قهرمان شیخی محجوب شده بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون سلطان محمد را بسیاستگاه فنا رسانید هذه الرباعیة لمؤلفه

باشید ازین سرای بدمهر جهان | ایمن نیست درین جهان دون کار جهان
ای همنفسان عجب سرائیست جهان | چون کار جهان چنین بود وای کسان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیگروز در سر آب اتری که از اعمال اسفراینست فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو نگذارید سه هزار جوان بیکبار دستها از سر بر داشتند و گفتند سرهای ما فدای راه تست روز دیگر شاهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولی الابصار باشد که بر طاعت و تملق عوام کالانعام اعتمادی نیست

این خداوندی که دادندت عوام | زود بستانند از تو همچو وام
ده خداوندی رعایت کن بحق | تا خداوندیت باشد متفق

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسنشاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشابوری رحمه الله مردی مستعد و ذوفنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیة والثناء ساکن بودی و بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمی بوده است و این مطلع سیمی راست

بعشق ابرویت شد بسته بر طاق | صبا برگ شکوفه پیش گل برد
دل مشکین چا جمند مشتاق | که ای گل میرهی باخورده داری

و مولانا سیمی از سخنوری باندک و نوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او مبین الفضلا متداولست و این معما او راست

بر لب بام آمد آن مه گفت باید مرد | کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمدست

و درین معما چند اسم مختلف می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست والعهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در یکشبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند نه بقضای حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات آن داستانها بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی و عجبتر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی نقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع خوش

کس بدنیسان طعام تاند خورد

نخبی عند اقران احتشامی

توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانمائه

ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه

مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران فارس بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این قطعه او راست

تأمل کن تأمل کن تأمل
بفضل و علم راه حق توان یافت
تفأل کن تفأل کن تفأل
مکن ابن غیاث از کس شکایت

بکار بد چو نیکان تا توانی
تفضل کن تفضل کن تفضل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش
تحمل کن تحمل کن تحمل

تهتک در سخن گفتن زیانست
تعلل کن تعلل کن تعلل
نکو فالی به و اقبال مردان
توکل کن توکل کن توکل

گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی درآمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر در که درآئی درین خانه سلطان را توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضلتر گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آینه که کسی را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را جهت فضولی نیافریده اند تخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کفر طریقت شریعت الا همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن و عطار فرماید

مشو از ابلهی پر زرق و پر مکر
گهی آن یک بود از کار معزول
همه عمرت درین محنت نشستی
یکی کردند هفتاد و دو فرقه
دل ما را بخود مشغول گردان

الا ای در تعصب جانت رفته
گرفتار علی ماندی و بوبکر
گرین بهتر در آن بهتر تراچه
ندانم تا خدا را کی پرستی
چه گویم گر همه زشت ار نکویند
تعصب جوی را معزول گردان

گناه خلق در دیوانت رفته
گهی این یک بود نزد تو مقبول
که تو چون حلقه بر در تراچه
یقین دانم که فردا پیش حلقه
چو نیکو بنگری جویای او [illegible]

ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک در سخن وری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرا روزگار بود سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواهی

کشید اما حقتعالی بچشم عنایت درو نگریست و مردم چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت و چند گاهی بتکلف خود را نا
بینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرده بعد از ان واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریدهٔ نداشت
روی بدشت قبچاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازهٔ او چون عنقا بود و بعد از وفات
بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم
سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی
چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هراة حکومت شکسته بسته می نمود جهانشاه
پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرفی خود همچو | باد سحر از میانه برخاست

که من آخر الامر عاجز وار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن
دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
منازعت و مصالحه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود کرلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابو سعید
گورکان مصاف دادند و شکست یافتند و دران فرار علاء الدوله میرزا بجد و در رستمدار افتاد و شب و روز
آن سلطان زادهٔ محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در
شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در حدود رستمدار ازین جهان غدار بروضهٔ دار القرار تحویل فرمود

وارسته شد از جفای اخوان جهان	شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
چون گل دو سه روز بود مهمان جهان	مانند صبا ز گلشن دهر گذشت

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری علیه الرحمه مردی فاضل و
در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت
یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف
نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین دران نسختین می آورد و این بیت از آن جمله است بیت

مکن اسرار خالص را بقند و زعفران معجون	برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه
دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی
نیافت و الا او از سخنوران معتبرست اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار
مشهورست و این مطلع اوراست

همچو بلبل های و هوئی کن که برخواهد پرید	آن ترک که صد خانه کمانش ز پی جنت	سوی بیت فکنم گفت خدنگم نیند جنت
ملک یا حور یا رضوان کدامی	مرغ روح از شاخسار عمر تا هی مسکنی	ولہ تو ای سرخیل مه رویان کدامی
مرا رخسار و زلف تست مطلوب	چو در بستان خرامی سرو نازت	مهی هر گاه بر بالای بامی
فبلغ عند معشوقی سلامی	انیس و قوت هر صبح و شامی	لنیما بمذری کر برد یارش
گل اندر غنچه تر دامن بود لیکن	مران از کوی او ما را قتیبا	فلا ترتد سایل عن کرامی
	دریده جامهٔ در نیکت نامی	گدایی لست فتاحی مسکین

وگویند بابا قصیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار
ترک بدعتها کرده متنبه شده اند و ابیات بعضی از آن قصیده

بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
برخوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ
وز جمع اولیا اسد الله بوتراب

یعنی دو بود اسم و مسما همان یکی
بشنو رموز دمک دمی و رخ متاب

برلوح سیم صبح بکلک زر آفتاب
احول دو دیدشان و یکی بود در حساب
از خیل انبیا نبی الله هاشمی

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علماء روزگار ما کلمهٔ حق
بجا آورند و زبان بنصایح فرو بندند اثر خیر پدید آید اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل از اوست

غیرت خال و رخت فرد و خط ریحانست
زنخت سیب و برت سیم و دلت سندانست
فرقت روی تو زاندازهٔ طاقت بگذشت
گفتمش دل ندهی گفت که دل سلطانست

دهنت غنچه و دندان در و لب ندانست
پیش دندان تو در بحر بدرویشی در
بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست

گوهرت نطق و زبان طوطی و قندت سخنست
گوش بگرفت که درویشی در ویرانست
سید بجان بکی بوسه دل سودائی

قصاید غرا که بابا در جواب شعراء بزرگ گفته مشهور است و لطایف
و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور هر که را زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز
یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی الشهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه و دفن فی مکان من
اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کدخدا زادگان جاجرم بوده و شاگرد
شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرده در دار الملک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت
و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش این بیت

دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلست
ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست
تا تو رفتی از بر من عمر من بیحاصلست
ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی
نیر اقبال تو بر هر که تابد مقبلست
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت

هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست
تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست
در غمت بگریستیم چندانکه آب از سر گذشت
لیکن آن آرام جانم در کدامین منزلست
ما ز آب دیدهٔ خود غرقهٔ بحر غمیم
وه که تا روز قیامت این بارم بر دلست

طالب در جواب آن تتبع کرده
حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
از پیت زانرو دویدم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایهٔ خود بر مگیر
از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
و طالب در مناظرهٔ گوی و چوگان

در شیراز بنام عبد الله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده او را صله داد و نوازش فرمود و او مردی
معاشر و ندیم شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال برانداخت مدت
سی سال در شیراز بدلخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانیده در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان
بن شاهرخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

میفرمود و این دو بیت از جملهٔ قصیده است
ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب / از شب که دید سایه که افگند بر آفتاب
زاغیست طرهٔ تو همایون که شایان / بالای سرو دارد و زیر بر آفتاب

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمة الله

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در بدخشان و ماوراءالنهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل او راست

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد
از رهٔ رسم قدم داری و همت میرسد / از خروش کوس شاهان این ندا آید بگوش / کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مکن خوش تا پی مقصود خویش / حالیا خوش بگذران کاخر بفرصت میرسد / آخر ای سرگشته وادی هجران پیش ازین
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد / از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید / هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بذله گفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست **ذکر ملک الشعرا بابا سودائی** رحمه الله طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرد و در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگردید و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائی در ابیورد دهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند بابا قصیده در باب این مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس برده و پراکنده ساخته و این ابیات از آن قصیده

ملک ویران شود از جنبش جانی قربان / از قزلباشی بدمیر محمد توقان
خشم ظالم بی پا و سر گمره دون / کره دزد دغا پیشهٔ بی نام و نشان / در دماغ همه شان فکر کلاب و خرسال
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان / نایب دست چپ ار نیست یکی ملک داد / بر دم اسب گره از چه زنند تابستان
هست دانا و دلیل همه ملا قاسم / خوش دلیلیست اذا کان غرابا برخوان / پادشاها بکن این قوم مخالف را دور
یا بکن کوه کلاب چو فلک را ویران

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است
نیکخواهان ترا دولت برلاسی باد / بدسگالان ترا محنت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خر بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر تومان و صدرالدین سلاک داروغه و محمد کله گاو محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه فرمود

باورد بسان آسیابیست / چرخش همه غصه است و غم باد / داروغه سگست و قاضیش خر
عامل شتر و محصلش گاو / زینها چه بود نصیب رعیت / لت خوردن و زر شمردن و داد

از اقران و اکفا ربود و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر جمعی نشاندند

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال
چون من یگانه‌ئی ننماید بصد هنر
گر زیر دست هر خس و ناکس نشاندم
اینجا لطیفه ایست بدانم من اینقدر
بحر است مجلس تو و در بحر بی خلاف
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

وچون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را جز طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری نبود واز غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد

خوشم بخواری هجر و نگاه دوراز دور
بسعی پیش تو قدری نیافتم چه کنم
نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم
ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
که شرمسارم ازین جست و جوی نامقدور
چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست
به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور

واین غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهة تصویر کوشک گلفشان از سبزوار باستراباد برده بود

تو شهریار جهانی غریب شهر توئیم
وطن گذاشته بی خانمان ز بهر توئیم
دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که نازپرور پیمانهای زهر توئیم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی بنه
که پایمال حوادث ز تاب قهر توئیم
چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توئیم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
بس است شهرت ما کز سگان شهر توئیم

وله

باز این سر بی سامان سودای کسی دارد
باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد
از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
کان مرغ که من دیدم خوش قفسی دارد
هرکس بمراد دل دارد بجهان چیزی
مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن
لیکن بادیه همچون تو آوارهٔ بسی دارد

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استراباد بعهد دولت بابر بهادر وفات یافت نعش او را به بلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند و بخانقاهی که آبا و اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار است بخاک سپردند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی شیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله گویند بایسنغر سلطان بلجیند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نموده قسام ازل هرچه حکم کرد عدول ازان محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هرکه را هرچه داده اند مزیدی بران متصور نیست بیت

ندانم تا رقم چون رفت در دیوان اول
همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر
کلک او بر کلید مخزن جود
تیغ او کارساز ملک وجود

رایت جهانداری دو عهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پردل نوخاسته بتجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ آن بگوش نشنیده بیت

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج
جمع آورد در حد چل و پنج
از سلاح و ستور و اسب و غلام

بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیگ آورده او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبد اللطیف سلطنت سمرقند تعلق به امیرزاده عبد الله گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانه الغ بیکی که عبد اللطیف از غایت خسّت و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبد الله همچون باد بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود گویند تا صابون بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین توان کرد

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج | چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج

روزگار دوان که خسیس نوازست و کریم گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت سلطان ابو سعید بر وی خروج کرد و بمددکاری ابو الخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر سمرقند مصاف داد و سلطان عبد الله بر دست سلطان ابو سعید شهید شد

از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد

طبقهٔ هفتم

ذکر منظور عنایات نامتناهی امیر شاهی نور مرقده

فضلا بر آنند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمعست و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ما قلّ و دلّ

یک دستهٔ گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه خوشتر

مولد و منشا امیر شاهی سبزوارست و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب ندیمی و تقرب آن حضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربدالان را کارد زده کشته بود بروز جانور انداختن شاهزاده بایسنغر روزی در الکاء کهستان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاخته اند در آن حال شاهزاده روی با امیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کارد و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَی پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیاء پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت تعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شدی و دایما بفضلا و اهل استعداد مصاحب بودی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و امیر شاهی مردی بود هنرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال اوست

گر چنین نسخهٔ تصویر به پیش تو برند | تا چه آب روی دهد در فن خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک دانستی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق

و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکمه
بر آن بلاد مستولی شده تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه که آن استیلا از جهة بی تدبیری شاهزاده بابر بود
که بعد از قتل برادرش سلطان محمد بتعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بداق فرصت یافتند
و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بتراکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
و بعد از آن سلطان بابر جهة دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق کلی کرد و لشکری بی قیاس جمع نموده تا متوجه عراق
و آذربایجان گردد در آن حال سلطان ابوسعید در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه از ماوراء النهر لشکر کشید و پیر
درویش هزار اسپی و برادر میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکمه را
فسخ کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید و از
پنج آب جیحون گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد و مدت
دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد جهة صعوبت سرما و تلف چارپایان
و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان درمیانه اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن
رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن نهضتی نکرد و بفراغت و خوشدلی و عشرت
روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالاکلام بود و
طبعی موزون و سخنی چون دُر مکنون داشت و این غزل بابر راست

وانکو دم از قبول نفس میزند بی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم

دائی بکمان ابروی جانان سیه چراست
گز کوشهاش دود دل خلق در پی است

سودای کفر و کافری و هرچه دروست
بابر رسید نالهٔ زارت بر آسمان

در دور ما ز کهنه سواران یکی فی است
دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است

دارد بزلف او دل زنار بند ما
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوهٔ سخاوت و جود بابری حکایات فراوان منقولست از انجمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعهٔ عماد
را که تختگاه اصلی بود مسخر ساخت بدرها جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ از آن یکی از مخصوصان خود بخشید وجیه
الدین اسمعیل که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین
بدره باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هر گاه که سر بدره
بگشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمان شوم همان بهتر

از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم
چون فایده ئی نیست نه بینیم و نسوزیم

بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و این شیوه را پوشیدن معایبست

کرم خواندم سیرت سروران
غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ شیطنت متبدل شود ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست حکایت آورده اند

چرخ ان جمله بر طبق بنهاد	پیش بابر خدیو پردل زاد	وانچه بروی توان بنهادن تام

حق سبحانه وتعالی اورا سروری و با وجود کهتری بر برادران مهتر کرامتش فرمود مع هذا خسرو درویش دل بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان باخبر و دست عطای او منبع ابرازاری بود و دل صاف و مختار اخیار و ابرار اما جهة انکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت مستقل شدند و رعیت ازان معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پردل به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند که شاهرخ سلطان در وقتی که در جوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی بود و میل استرآباد نمود و امیر هندوکه یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبهٔ نداشت و مفلوک بود در ان حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت برفحوا آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامرا شد و چون او مردی مسن و روزکار دیده و مبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کارکردی نوبتی با شاهزاده کفت ای سلطان عالم برادران و ابنا اعمام تو در ممالک مستقل اند کنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرک زادکان این دولت لازم الجماعت اند اکر سخن مرا کوش کنی تخیل که ملک بتو استقلال کند والا با وجود این مردم همانا که تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده کفت کدامست کفت انکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرک زادکان بتو سر در نیاورند دوم بخشند کی بافراط پیش کیر تا باوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم انکه لیاقت سخت ملکن که بر مردم ایذا رسد و از تو امن باشند چهارم انکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهة طمع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم کردد زنهار و هزار زنهار که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف این قاعدهای بدنامی که اینها همه جهة ضرورتست شاهزاده چون دانست که جهة بنای دولت او این سخنها میکوید از و در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعدهٔ مستمر شده بود دفع ان بتیر تقدیر شد مسلمانان از تدبیر خطای هندوکه چند کاه در پریشانی تمام کذرانیدند حقا که تدبیر ان ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک وتعالی دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر رافت به بندکان خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خزاین

افسانه نیک شو نه افسانه بد	باری چو فسانه می شوی ای بخرد

القصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اکر زنده بودی بجل سخاوت با وجود او طی کردی و از مهنی او معن بن زایده زیاد ننمودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و ان ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای و بهر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی و

وقت رفتن گنبد روضه مقامت باشد حقتعالی روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله

الامجاد تاریخ وفات بابری عزیزی گفته

بود راسخ چو در سخا و کرم

بناگه ز قضا و قدرت سبحانی

در سادس عشرین ربیع الثانی

شاه بابر شهی که از عدلش — عدل نوشیروان شدی ناسخ

گشت تاریخ فوت او راسخ — و این تاریخ دیگر روشن تر است

برخاک فکند تاج بابرخانی — در هشتصد و شصت و یک بد تاریخ رسول

واز اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمة الله علیه واز علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی واز شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی ترشیزی وخواجه محمود برسه و مولانا تازه تاب قنبری نیشابوری رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکونهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین قصاید غرا دارد و ولایت نامها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از تون است و در سبزوار متوطن بوده ابتداء حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان روی بدو کرد و گفت ایمرد این برات نا موجه بحکم که بر من نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین وزیر مملکت پیرزن گفت ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو گوئی که من بحکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده ام آیا خدای تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند یا نی دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد فریاد میزد که لی والله و بالله و همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر گرد حرام خواری و عملداری نگردد و بقول و عهد خود وفا کرد و حقتعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کردار بد بر دارند و راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد

تا کی این فعل بدی انسان شوای همتای دزد — متلف مال مسلمانی و نام الکفی انا فاد

دزد اموال شهانی و لقب امین الدیار

وبعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه ثبت شد

الهی باعزاز آن پنج تن — نبی و ولی و دو فرزند و زن

برآری بفضل خود ای کردگار — که در دین و دنیا مرا پنج کار

یکی حاجتم را نمائی بکس — برآرنده آن تو باشی و بس

دوم روز بیم از جای رسان — که منت نباید کشید از خسان

بالاتخا فواشارت بود — سوم چون بر کم اشارت شود

چهارم چنانم سپاری بخاک — گر آلوده گشته باشیم پاک

به پنجم چو تن بگسلاند کفن — تنم را رسانی بدان پنج تن

یارب العالمین وارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگنان را بدین دولت سرافراز گردان

و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شهور سنه اربع

که معاویه ابن ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهاشمی جوادٌ و المخزومی متکبرٌ و التمیمی شجاعٌ و الاموی حلیم
این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند
آن حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار قبیله قریش براین
چهار فرقه است انکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره
شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش منیت
و اطاعت فقرا مردم کمتر می کنند و بدین جهة از حکومت و خلافت معزول شوند و انکه مخزومیان را به تکبر
وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طباع خلایق گردند و انکه تمیمی را
شجاع گفته غرض آن است که آن فرقه جهة اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و انکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و خطر ندارد
و محبوب خلایق است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور و
با مر خلافت نزدیک والسلام اما چون آفتاب دولت بابری باوج صعود در رسید و سد ممالک مشید
و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق بر دوام
دولت او قرار یافته بود و زبانها بشکر ایادی نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم و کامرانی
شاهزاده از مرکب زندگانی بمحمله قافله آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسید کان آن سوک ناگاه خاک
درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده می خروشیدند زاری کنان در خواندن این بیت میکوشیدند

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
نیست کاری مختصر چون حقیقت باز بینی کرده
آفتابی را فرو آورده از اوج خویش
قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان غدار نداشت مانند
اولیاء الله آگاه رفت بیت

عاشقانی که با خبر میرند
پیش معشوق چون شکر میرند

بهنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان
دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه بحلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمه توحید
تمسک جست و این بیت میخواند

دوستی وقت رفتن اندر روی من خندید و گفت
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم
جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم
من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم
گرچه دشوار است ره من لیکن آسان میروم
صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من

نعش آن جمشید اختر و سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضه
منور سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا برده نماز بر نعش شاهزاده با قامت رسانیدند
و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسه شاهرخی برقبه طرف قبله مدفون ساختند
و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد
گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا

گفت می گردد ز شرم ابروی تو ناپدید
گفتمش در وعده وصل تو اشکم سایلست
گفت اگر صبری کنی این سر بسر خواهد رسید

گفتمش غوغا بشام عید از آن ابرو چراست
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

گفت هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید
گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری

ذکر مولانا یوسف امیری رحمة الله علیه از جمله شعرای متعین آن

بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امرای او دارد و این قصیده در مدح بایسنغر میرزا او راست

شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد
که مایه دارد از آن زلف عنبرافشانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش
ز دست او بجهان داستان شوم ورنی
مگر کند شه عالم بلطف درمانش
سپهر مهر عطا بایسنغر آن کز طبع
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
حمل بر آتش خورشید میشود بریان
هزار بنده چو افراسیاب خاقانش
بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعریست
گذشته بنده بصد مرتبت ز اقرانش
همیشه تا که بطور آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

بتی که رونق مهر برد روی رخشانش
رواج تیزی بازار در مرجانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضر است
چو سر بر آورد از مشرق گریبانش
دلم مشوش و حالم چنین شولیده
چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش
خدایگان سلاطین معز دولت و دین
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش
ز آسیای فلک در تنور کرم آید
بدان امید که روزی نهند بر خوانش
ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
چو هست ذات شریفت تو عین احسانش
جهان اگر ز عناصر شود همی سازند
که صدره از زر تحسین شود درخشانش
کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش بست
کهی ز نام سجل که ز مهر عنوانش

ز لبسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
صبا بطبلهٔ عطار از آن سبب ماند
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
ز حلیت از شکن طره پریشانش
دلم بدرد گرفتار گشت در غم او
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش
میان صف جنیبت کشان کوکب هست
نثار بار رحمت فراوانش
ز شوق کف تو گوهر همی نیارد بار
ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
هم از لطافت معنی هم از حلاوت لفظ
بحر ثنای تو باشد طراز دیوانش
مباد ملکت ترا تا بدامن محشر

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزوار

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مشارالیه مستعدی بجامعیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از مستوفیان خواند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی ظرفا و مستعدان بافاده و استفاده علوم مشغول میبودند

و خمسین و ثمانمائه و جسد او را نقل کرده اند بسبزوار و آنجا مدفون است رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن
حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گویست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعتی و
انقطاعی از خلق داشته و خواسفست من اعمال قهستان قاین از دهقنت نان حاصل ساختی و کاو بستی
و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت گوی العهد
خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت حضرت رسول صلعم اوراست که بعضی از آن ثبت کرده میشود

ای رفته آستان تو رضوان بر آستین
خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب
حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
چابک سوار شب رو اسری بعبده
مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
ای بر سر برکنت نبیا نهاده پای
شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای مالک ممالک ایاک نعبد
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
فیروزی ممالک لاینبغی بنافت

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا
لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ماه منیر مملکت آرای طا و با
کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
بابای مهربان بنی آدم شفیع
آدم هنوز بود مخمر بما و طین
ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب
وی سالک مسالک ایاک نستعین
یک جاریه ز حضرت با احترام تست
تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

با د صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی
و ز زلف تابدار تو حبل المتین متین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی
شاه سریر مسند اعلای یا و سین
عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای ره روان راه حریم اله را
وی نقل بوده رؤیت و یت ناظرین
رویت بر آسمان لعمرک مه تمام
ترک چهار بالش قصر چهار مین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امراء نامدار
بسیار گفته و در شیوهٔ مثنوی ماهر بوده آنچه مشهورست مالابد حنفی مذاهب را نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر
به استحقاق خواجه پیر احمد بن ابو اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده و این غزل اوراست

از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت
درویش نوازیست گل نخل امارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
از صدق دعاگوی بود در روز شمارت

نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
دیرینه سرائیست جهان دور ز شادی
در مذهب عشاق چو ابنیت طهارت

الخسرو خوبان بگدایان نظری کن
این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گر عارفی دلشده را بنده شماری

ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند
خودست اما در دار السلطنه هراة ساکن بوده امرای نامدار و ابناء روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم
غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بد و گوشهٔ خاطری مرعی میداشت و طبع او بر خباثت و هزل مایل
بودی و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را رکیک گفته که نوشتن آن طریقه ادب نیست و این غزل اوراست

گفتمش عیدست آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشنست این حال پیش اهل دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما

شاهنشهی که بلبل کلام خلیل خلق
کو بود در سرای جهان مالک الرقاب
در راه شرع قافله سالار جن و انس
واقوال صادقش همه بی شائبه ارتیاب
گردون بطوع چاکریش کرده افتخار
اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
یابد ز نسیم ولایت تو باغ جان
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
از تاب قهرش آسمان توی چرخ را
مفتی کلک او انا افصح دهد جواب
هر سفله نیست درخور آداب حضرتش
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
آنجا نمیرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که مادهٔ هست اندر انتصاب
نمرود وار پشه کین تو خصم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
با شیر مردیت چو تاب آورد کسی
گوئی گناه باز نبیند انداز صواب
گاه شدن جناب رسالت شعار را
بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید
واختر بجای شربت عذبش دهد عذاب

ملکی ثنا لبی سپهر هاشمی خطاب
علام علم دین علی موسی رضا
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
وآتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با حلم او زمین نزده لاف از درنگ
آری دهد به آینه بوی گل از گلاب
شاهان نهند روی ارادت چو بر درش
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
ای قهرمان کشور عصمت با اصل و نسل
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کشور قدر تو این است
هم وافر النصیبی هم کامل النصاب
گاه از نسیم خلد دهد گوهر صدف
سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
گشته عقاب عنف تو چون تیر جان [illegible]
بر سر ز دست غصه نان ساخت چون رباب
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
گر نیم شیر پرده شود ز تو تراو تاب
افلاک را مدار از آن شد زمین که
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
این ناگر از جام رضا بخش جرعه

سلطان جعفری نسب موسوی گهر
خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
افعال کاملش همه بی شائبه اختلال
وآتش فکنده تمام شعله در دل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
سلک سخن ز گوهر او یافت انتظام
خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
زین خوبتر چگونه توان کرد انتخاب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
ای والی جهان ولایت چو جد و باب
ایزد بدست لطف رساند سایه
از دست [illegible] و پای انقلاب
لعل از حیاء گوهر کان مبارکت
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
گو خصمت از معاجه رنج حادثه
بد کیش را عقوبت و بدخواه را عتاب
رنج حسد هلاک کند دشمن ترا
پهلوی شاخ سدره چو جولان کند سمند
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
یکمشت خاک در کف ولا دبوس [illegible]
دریا دلا سپهر جنابا توئی که [illegible]
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
مپسند کآسمان کندش خسته ستم
آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه را مدة العمر بعد از آن که بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت [illegible]

ویکهزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی وغیر ذلک وآن کتب را بخط مبارک خود اصلاح وتصحیح ومقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت وبجز ذکر خیر وکتابی چند یادگار ومیراثی نگذاشت امرا اطراف ووزرا اکناف غدمات پسندیده جهة خواجه روان کردند واوآن مال را خرج طلبیان ومستعدان نمودی والیوم منزل ومکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلاست جناب فضایلمآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضلا والحکما مولانا غیاث الدین محمد دام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق بجای آورده وصلهٔ رحم مرعی میدارد وجانشین خواجه است ودر منزل شریف آن بزرگوار قاعدهٔ زندگانی شریف وبلکه اضعاف آن درس وافاده منتظم ومهیاست

زنده است کسی که در دیارش	ماند خلفی به یادگارش

وچون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ شاعران مکمل است ودیوان شریف او مشتملست بر قصاید ومقطعات وغزلیات مختار واجب نمود قصیده ویک قطعه درین تذکره ثبت نمودن واین قصیده خواجه راست در منقبت امام الانس والجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیة والثنا ترجیعات زیبا فرموده است وان قصیده مشتمل کردن و بیست بیت بیضا رقم ب

پرده ز رخ فکند بروان مه از حجاب
مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام
پرده سرای چرخ که عنبرین طناب
جدی مجره بین چو لقفر ؟ وس جوی شیر
میل غروب کرد با آهنگ اغتراب
رفته بمغرب سیر براق ترک چرخ
یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
تا چیده ... ز گلشن نیلوفری گلی
بر اوج آسمان چو دعا مستجاب
عیوق از عنان عزیمت بر اوج تافت
... سیم ناب باشد و آن که ...
ببریده عقد رشته پیوند از هران
وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
گر با ذنب قرین بشود راس در نشیب
هر گوشه گشته برق فشان برق شهاب
گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان

وز پرده ها دیده شب گشت کحل خواب
لطا ... کی منظر این کاخ زرنگار
چون نور شیب شعله زنان در شباب
هر کوکبی نمونه صفر نیست فی المثل
طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب
برجیس را زده ... ره شکیب
چون تیغ تهمتن نهان خانه غراب
از بزم زهره تا ثریا همی رسید
تا که سپر فکند چو نیلوفرش در آب
عقد برین ز لؤلؤ چنان مینمود راست
کاندر طلوع هست ثریاش در رکاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشم کین
زانرو درست گشته به پیکانش انتساب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش
واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب
در پرده سخن نکر اجرام راستی
بر روضهٔ مقدس سلطان دین تاب
ریزد ز خاندان کرم کرد انتخاب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمگون ثیاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
حیران شده محاسب عقل اندران حساب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران
آری چگونه صبر کند رعد بی رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار دیو چاه
افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب
کف الخضیب رایت نصرت فراشته
کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب
هم سلک ما هم از پی آنند شعریان
با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب
رامی کمین گشا شده بر کرکسان چرخ
کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشهور بشیرنغنی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری متکمّل بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمذ قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر ترمذی گفته

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر
لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
در تعلق هر که جان را بد وانسی بود
در دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است

واین مطلع نیز بدو منسوب است

چون فرشته آلیست در وسمی دو کو
زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر
پاکبازان را بدلبر میل جانی خوشتر است
عاقبت باقی است کاهلی جمله اینها در دم
تو چو کان نمک ما شور بختان

وله

وصل یار ما نه عمر جاودانی خوشتر است
با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم با یاران نکوست
ای شیرنغنی گر تو اینها بدانی خوشتر است
خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشان را با سکندر فیلقوس میرسانند که ذی القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و تردّدی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان ابو سعید گورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و لقصد شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابو سعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید میمون نبود و بالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید

مکن بد بمردم که کیفر بد است
بزندان افراسیاب اندر است
نه چشم زمانه بخواب اندر است
برا بو الخطا نقش بیژن هنوز

ذکر منصور قرابوغه نوزمرفتند مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده اورا بعملداری بولایات بزرگ فرستادندی و شعرا و فضلا را نگاهداشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از و حساب برمیگرفتند و غزل او راست

مردم تو به چشم در نیاری
چشم آب زده سرای مردم
منصور زغم بمرد و وا رست
ای چشم خوشت بلای مردم
چیزی دگری ورای مردم
چندم بکشی و زنده سازی
از جور تو از جفای مردم
در دیده توئی بجای مردم
از بهر نشست سر و قدت
آخر نه توئی خدای مردم

گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سرخیل فضلاء روزگار بود برخواند مولانا را بد و طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز بیتی برین غزل الحاق میکنم و این بیت گفت

یا رب تو مرا خسکو ستی ده

در چند و بمعمورهٔ جاوید خرامید در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه مجد الدین گفته امید واز برکت اولاد و احفاد
محروم بود بلکه از غصهٔ سعادت و شقاوت آن جماعت محصول بیت

بازت آرزو نیست سیر در ملکوت
کدرها کن ترا خدای بس است

غم فرزند و نان و جامه و قوت
کند خدائی که مایه هوس است

قال سنائی فی الحدیقه

و خواجه را جمعی بنا بر دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا کرد

همدمی می‌کنند با او حد در تماشای سخن
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مرد را هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ
چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان
وصل آن هرچند باشد پیش مردکا مجوی
من سخن زاسمان میگویم او از ریسمان

کی تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
مریم طبع گهرزایت چرا گردد سقط
تا بنور زن نه پیوندد چراغ خاندان
گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین
روح را راحت کفیل عیش و عشرت را ضمان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
چون سپی رشتهٔ پیوند از وصل زنان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
گر نکوخواهان نیندیشد بجز نیکی گمان
لیک با او شمع صحبت درنگیرد زانکه

ذکر امیر امین الدین نزلابادی ره

انواع فضایل و حسب با نسب سیادت ضم داشت و نزلاباد از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده
با کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی می‌نمودند
در بدیهه این قطعه بگفت قطعه

شتر حجره را گر نکو گفت لیک
اگر کاتبی که کسی در سخن
شتر حجرها نیز دارد بسی
بلغزد برو دق نگیرد کسی

و امیر امین الدین در مثنوی طبعی
طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده
و داستان عقل و عشق که آنرا بتسلیة الطالبین موسوم ساخته و قصهٔ فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل از وست

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد
مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم
چشم چه بود که و را روح بدیدن گیرد

از تحیر ژاله آب دو دیدن گیرد
بازنگر بخت خیال تو چو چشم تو بخواب
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

دل من در سر آن زلف پریشان مضطرب است
سیر و داشتک که او را بدو بدن گیرد
گر رسد شادی وصلت با مین بکفتی

ذکر درویش قاسم تونی ره

مردی اهل طریق بوده و شاعری متین
گوی و خوش سخن است و بیمن انقطاع و فقر تردد بجانب اهالی مناصب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق
دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة معیشت گرمی کرد که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان دوستان فراغتی
داشتی که نزد محققان نامش گلخن و پیش تن پروران گلشن است و دنیا کوید

شهرمری گذارد و قانع بنون شود
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سؤال
راهش پری و شی و دو جای کمند شد

و این غزل قاسمی راست

گلنار چهره چون که برافروختی بناز
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی

از همت بلند بنا شد که قاسمی
بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد
حالت بگرد آتش سوزان سپند شد
دل را که بود معدن عقل و محل هوش
از تند باد مایهٔ قدرش بلند شد

گر نگویم قصیده باکی نیست | من خوشامد نمی‌توانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده بابر باذربایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بداق او را تربیت فرمودند و درین مدت دوران دیا سپهر برده در خطهٔ شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده والیوم می‌نماید که در گذشته است بیت

او نیز گذشت ازین گذرگاه | وان کیست که نگذرد ازین راه

اما امیر جهانشاه بن قرایوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نااعتماد و بدخوی بود سرداران را ببهانه محبوس کردی و حبس و زندان ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعهٔ شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنغر به عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عراقین از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و ترکمه بعد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از وی بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشد اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه بعد از واقعهٔ بابر بهادر میل خراسان و استرآباد نمود و با میرزاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرا نامدار الوس جغتای در آن حرب بر دست جهانشاه بقتل رسیدند و آن حال الوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دار خراسان حکومت کرد و در اثناء الحال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن و سلطان السلاطین ابوالغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت آراسته است و از خطهٔ مرو شاهیجان خروج کرد و براه نسا و باورد لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسن ساغلوک که از جملهٔ قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود مصاف داد در همان دشت که با الوس جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترکمه انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهربار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیگ و اقربا او را عوض قصاص امرا جغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت سزاوارست که درباب مساعی جمیلهٔ خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر

بگردن در آورده گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید | گر ابد به بازوی خود این امید

و سلطان عادل الغازی در آن حال سندی شد میان جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف در وا اثر کرد از دار السلطنهٔ هرات با نکبت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت در استراباد مستقر کامرانی قرار یافته جهانشاه از دامغان می‌گذشت و چون اقربا و متعلقان ملتفت نمی‌گشت و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد

زهی نهایت دولت زهی مرتب جاه | که داد حضرت عزت بفر دولت شاه

حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و هنی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب

تا من بدهم سزای مردم | و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه
منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون اورا بدیدندی این بیت بر و خواندندی سوء المزاجی بدین جهة با مولانا
پیدا کرد و این بیت در حق مولانا بگفت | قاضی بیا بر سر سیمانی | خونشان می خوری مگر شپشی
لقبه آفتاب شرع منم | آفتابی ولی یتیم کشی | وفات خواجه منصور در شهور سنه
اربع و خمسین و ثمانمایه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایداد شد و شروع در مهمات شاهیه
نمود و اختیاری زایدالوصف اورا دست داد و چون محمد مذکور مردی پاک و مجنون طور بود در ثانی الحال
بخواجه منصور متغیر شد و اورا بند فرمود و مبلغی از و بعصا در ستاند و زجر و تعدی آن خواجه به بیماری صعب مبتلا
شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت | رمقی بیش نماندست ز بیماری غمت
قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد | امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح
از برای در مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد و او در آن شب
فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت | منصور ز غم بمرد و دوار است
از جور تو و جفای مردم | حقا که خواندن این بیت درین محل از لطف مقبولتر افتاده باشد
و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور
مخبر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست | میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو

آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو | تا بکی در سینه و در دست تیغ ابتلا | سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست | نیست جز جان محرمی آن نیز در بر باش گو | عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل تو آن هم تا میسر باش گو | عالمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام | سلطنت بر شاه بابر جان مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شاعران خراسان چون اوسی در مثل گویی شروع نموده امثال
عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان مثل شاباش شد
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن | و مولانا طوسی بعد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور
اورا نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت او راست | ای که باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو

در چمن چون بگذری برپا جهد آزاد سرو | و هم این غزل او راست | آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد | وانکه چون سرو قدش از چمن ناز بخاست | با من دلشده نیکو که چه با می آرد
عالمی را سخن سوخت ندانم کان شمع | این همه چرب زبانی ز کجا می آرد | همره باد صبا سرمهٔ خاک ره تست
میرسد باد خوش و نور و صفا می آرد | بخیال خم ابروی تو دایم طوسی | روی اخلاص به محراب دعا می آرد
مو نیست با خیال میان تو بچشم ما | ای سرو راست کوی میان تو و خدا | و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات
و مثنوی کوشیدی و در هر باب مقطعه گوید | من چو طبع لطیف خواجه کمال | غزل بد نمیتوانم گفت

سودی را لقب کردی برادر — برادر خیز از بهر خیر مطلب — چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را لطف کن بنود بر خیر — تو نویش خویش باش از خویش بگریز — چون پر داغ رنگی بود از ارکان

سلطنت جهانشاه را قصد فرزند نمودن تجبیس بجهان فرزند رشید در دنیا و دین نقص دولت جهانشاهی شد و برون فعل مبارک نیامد و دولتش برگردید و از غایت حرص و ادبار با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آباء اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک است نمود و لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت و از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان و امرا و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسف دود نکبت برآمد و زمان دولت ترکمان بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهانشاهی بگیتی بسر رساند بروز جهانبانیش نمی ماند شاهی

جهان خرسندی و قناعت — خوشا دلی که این حرفه اش بضاعت
گیرم که روزگار ترا امیر ری کند — آخر بمرگ نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال — با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضائی سبزواری که مرد صاحب حسب و نسب بود و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر داشت و بعهد سربدال خواجه علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین کفیل مهمات سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسانست بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزراء شمس الکفاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضه سید را جهة تقصیری مقید گردانید و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نبود لاجرم بصدر رقیعه وزیر این رباعی انشا کرده فرستاد

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
زنجیر من و کلاه نوروزی صدر
بسیار خنک شدست در شهر هراة

و امیر ویس صدر مردی خنک بود و هفتاد روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در شصت سالگی بر سر او چون برف نمودی که بر قلل کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که قصیده امیر خسرو است که مطلعش این است ذکر می کنیم

ما بستهٔ دردیم دوا را نشناسیم — ما تشنهٔ دردیم صفا را نشناسیم
[illegible]

و این جواب که سید فرموده

از آب و هوای تن ما روح ملولست — معذور همیدار بهارا نشناسیم
میریم و سلام امرا را نکز بینیم — تا پیشه زند ... سر و پا را نشناسیم
حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم — نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت
سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم — ما یوسف جانرا بدو سه قلب خریدیم
ارباب صفت روی و ریا را نشناسیم — در ملکت فنا ما و تو موجود نباشد

و لازم است که اگر مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد تراکمه نمودی و در خاتمه این تذکره سطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون جهانشاه مقتدر بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند گو[فت]

تو خلفی از تو خلافت خطاست
غصب مکن منصب پیشین ما
ای دل و دولت بلقای تو شاد
رخنه مکن گوهر دلبند خویش
شاخ کهن علت بستان بود
کی دهم از دست بسودای خام

ای خلف از راه خلافت متاب
غصب روا نیست در آئین ما
باد ترا شوکت و بخت و مراد
بخته ملکی دم خامی مزن
نخل جوان زیب گلستان بود
چون تو طلب میکنی از من سریر

شاه منم ملک و خلافت مراست
سایه فلکم که منم آفتاب
پسر بداغ در جواب فرستاد
تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
من ز تو زادم تو نزادی ز من
خطه بغداد بمن شد تمام
من ندهم گر تو توانی بگیر

پیر بداغ جوان و کریم بود و جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد

گوران جوان گرچه باشد دلیر
نیارد زدن پنجه با شیر پیر

جهانشاه از روی ستیز و فرط گرمای بغداد مدتی مدید زمستان در هاپا و لشکر را معذب میداشت کار بجدی رسید که فرزندان طفل لشکریان که در گهواره بودند از گرما ضایع میشدند و مردم سردابها در زمین کنده در آنجا مسکن میکردند در درون شهر بغداد نیز از ابتدای محاصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی پیر بداغ و تسلط او دیگرباره اندیشه مند شده پدر را بر آن آورد که در قتل پیر بداغ بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی امراء جهانشاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

قصد خون پسر کند والد
ملک الموت دانش نه همزاد

خاک بر سر جهان فانی را
در فنای پسر پدر دلشاد
از قرابت غریب نیست بدی

که ز مهر دو رقیبی بنیاد
وان برادر که قاصد جان است
بود خویش حسین پور زیاد

آباء علوی و امهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در مهد عزت به نبات حسن می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میکردانند فریاد از این پدران فرزندکش و داد از این برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا ارزنی رأفت و نه در دل بیرحم این برادران شرمی اخوان صفا رحمت بدروازه فنا بیرون برده اند و این شهربند کبود را به برادران حسود سپرده

عجب درمانده نیکو بیندیش
میان این همه بیگانه سان خویش
نهادی ناقصی را نام خواهر

شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند
بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر
تیغ شه را در میان تند سکندر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
فتحها را آشکار و کسر مضمر کرده اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
خسروا آن ما دحم من بنده کز شاه من
شهریاران بود اند و مدح دیگر کرده اند
خاکراهم ملتفت بر حال زار من فکن
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند ولعه
لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست
خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند
قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند
با بر آن سلطان عالی گز ره تعظیم و قدر
اولین منزل کهی صحرای محشر کرده اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را
نیز با انا فتحنا جمله از بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدر بندگان
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
تا ثنای مدحت خواند خطیب چرخ پیر
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی مرا
سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده اند
تا جهان باشد جهان داریت با دا جاودان

دار ازل کین طاق مینای مدور کرده اند
آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده اند
شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم کز وست
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان
در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
ملک جبلی را سلیمانی و پنجه خاتم است
پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
ملک عالم شاه را و ملک مدحش مرا است
حلقه وار م از درت چون حلقه بر در کرده اند
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشه است
کین جلالت جاودان شه مقرر کرده اند

ذکر طاهر بخاری نور مرقده و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان بابر قصد دار السلطنه هراة کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا در غزل گوئی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هراة نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است هذه الغزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
دل میبرند و یاد اسیران نمی کنند
دیوانه را علاج با فیون کند کسی
بیار غنچه وار جگر خون کند کسی
خلقی بلا متهم کند و من برین که آه
یارب بدلبران جهان چون کند کسی
منعم کنی که هیچ بجائی نمی رسد
از دل بگونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که طاهرا بلب خوبان دگر مرو

و طاهر ابیوردی نیز بوده و بر روزگار سلطان بایسنغر شاعری زیبا سخن است
و این مطلع غزل او راست
از چمن بگذر دان سرو سهی قد را دان
زینت غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

ذکر مولانا ولی قلندر غزل را نیکو میگوید و از جمله شعراء سلطان محمد بایسنغر بود و بعد از واقعهٔ الخسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جمله اشعار او یک غزل درین تذکره ثبت شد.

ای خواجه عارف تو و ما نشناسیم | ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو | مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست موکلان او که مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمایه. **ذکر حافظ حلوائی نور مرقده** بروزگار دولت شاهرخی از شعراء متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست:

ای ز قدت جمله سر افرازیم | وقت نشد باز که بنوازیم | چند برانی چو سگ از در مرا
من سگک کوی تو ولی تازیم | باخته بودم بتو نقد مراد | داد رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلوائیم وازکمال | معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه

شاعری خوش گوی بوده و اصلا ترشیزیست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین می گوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از انجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته وراست:

شب برافق باز از شفق یاقوت احمر ریخته | گردون انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف و در علم طب شروعی داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از ظرایف بدیهیات اوست:

هر پره بینی بدیهی غاریست | طوطی منم و ترا عجب منقاریست

در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هراة از قید قفس جسد بپرواز اوج عزت طیران نمود بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت نمودند:

وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن | از بیابان غم و محفل تن باز رهد | طوطی روح رسد در شکرستان وصال
باز شاهیست که از غوغای مگس باز رهد

در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و بآخر با کامی دو سه تکامی شاید اجل خوردن چه مسرت حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست بمجلس دنیا قفسی است و رفیقکار زندگانی نزد عاقل و دانا نفسی است

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک | دو سه روزی قفسی ساخته اند ز بدنم

ذکر قنبری نیشابوری مرد عامی بود اما در شاعری بدایتی و بخشی یافته بود قصاید را محکم و پرمعانی میگوید و بعضی افاضل روزگار او مسلم بودند او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة بودی و در مدح سلطان بابر قصیده گفته است:

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند | زین مشاعل کش خورشید که چون بر کرده اند
کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند | بیضه کافور در دست معنبر کرده اند | آتش اجرام را چون سر بدست و پای
اندرین بحر زمرد گون شناور کرده اند | برنجره بدر بر گرد از میزانی بود | کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند
مینا بجوهری قایم برانگیخته عرض | اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند | این مدحت مجمر سیماب گون بین کاندرو
صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده اند | وین معنبر کشتی ظلمت پر از سیماب نغز | با دبان لنگر بادش ز خاک لنگر کرده اند

قصرت نگارخانهٔ چین یا خورنقست
بالای هفت خرگه افلاک سایبان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر
اقضی القضاة محکمهٔ چرخ طیلسان
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور
وامروز هست مشتری ما هر اقران
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن

گر لطف و زیب و زینت باغست و بوستان
از ساحتت که روضهٔ رضوان بهشت
هر گوهری که خازن کان داشت در دل کان
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود
سوری بدین صفت ندهد هیچکس نشان
این قصر جنت است دو صد هزار حور
در سایهای سرو و صنوبر شده جهان

فراش بارگاه ترا زیبد ار شد
رضوان و حور مرده قبا دند در کمان
بخشند مطربان نوا ساز تار نشاط
در دف بروز جشن جلاجل ز اختران
امروز هست زهره و خورشید را شرف
هر یک بجشن مایهٔ ده عمر جاودان

واین قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نوبت او باحتشام رسید و در شهور سنه اثنی وسبعین وثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا استیلا نمود و مالی که اندوخته بود در چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خورده‌ها را بر خاک نهاد وعزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا
دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا
ورکام شود حاصل از آن چه حاصل
دلقی کهن و نانی و باقی همه فاضل

اما سلطان اعظم ابوسعید گورکان از احفاد کرام میرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور عدلی و رافتی تمام و هیبت و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع وخمسین وثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال برفاهیت سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان وخمسین وثمانمایه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از احفاد بایقرا بود وعم زادهٔ پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف وعدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امراء ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیراندیش نظم

کوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف
فر همای و سایهٔ لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم در آورد و سلطان سعید ابوسعید از غایت پر دلی و پر دانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او دغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو ناکام را عمیدان شاهزادهٔ مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده و از جیحون عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امراء امیرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید نمودند و در سنه احدی وستین

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند | جامی بدست گیر که دوران جم نماند | در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند | از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت | جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دمم دهی که زسوز درون من | بسند و دست در ره قفس و جای دم نماند | رایش دلی ولی زغمت یافت استیام
چون زخم دید راحت مرهم الم نماند

ذکر سلالة الامرا امیر یادکار بیک از جملهٔ امیرزادکان صاحب قرانی بود و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور کورکان بوده و بروزکار شاهرخ سلطان منصب و مرتبه داشت و امیر یادکار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزکار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعد از سلطان از غوغای امارت بر جهت قناعت و مسکنت راضی شد و روزکار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزکار او فضل می نهند و انصاف آن است که بسیار خوش گوست این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی | پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی | و این غزل نیز او راست
آن پریروی که دیوانه خویشم خواند | کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند | وقت آن شد که زلیخای جهان از نو
دولت یوسف نوروز جوان گرداند | از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل | عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نعرهٔ بلبل خوش خوان سحر دانی چیست | سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخواند | غافل آن طینت درین دور که سیفی ماند
خوب و برانه غم کیرد و خود را داند

ذکر خواجه محمود برسه رحمة الله مردی لطیف طبع و خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزکار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهة با او احیانا از جادهٔ حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میگشادند از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید مایهٔ دست او شد و او بدین جهة مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروزکار سلطان ابوسعید بمالداری شهره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز تکرار نموده الحق نیکوست و یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود بیت این بیت آن بیت در نعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

عرش پروردگار رسید انش | همچو کوثر هزار رسید انش

و در چند و دسنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هراة در باغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند خواجه محمود نیز این قصیده در آنحال میگوید

ای سده رفیع ترا سدره آسمان | از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا نزهت ارم | کریاس کبریای ترا رونق جنان | گیتی شبیه و منظر گردون مثال تو
با صد هزار دیده ندیدست در جهان | از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش | از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان

واز خراسان در حدود سنه ثلث وسبعين وثمانمايه لشكري بي پايان جمع نمود وآهنگ عراق وآذربايجان كرد واولاد

جهان شاه ولشكر تراكمه نيز رجوع بدو كردند ودر اقطار آفاق دست بالاي دست خود نديد پاي از درجهٔ انصاف

بيرون كشيد واز ثقاه عدول استماع افتاد كه بارها بر زبان راندي كه معمورهٔ عالم جاي يك كدخداي

بيش نيست وندانست كه همه اولاد آدم ميراث خواران عالم اند | گدا را كند يك درم سيم سير

فريدون بملك عجم نيم سير | آخر چون بحدود آذربايجان رسيد امير كبير ابو النصر حسن بيگ نوين

مرقد ولسيار با او در صلح كوفت ميسر نشد آخر چون از صلح نا اميد شد بمردانگي وكوشش پاي همت فشرد وبراي

وتدبير روز بروز كار سلطان ابوسعيد ميساخت ولشكر ابوسعيد از مشقت راه دور ودراز كه رفته بودند واز

گرسنگي وسرما ستوده شدند وبمرگ واسيري راضي گشتند از ثقاه يكي نقل كرد كه من شبي در پهلوي يكي از مقربان

پادشاه سعيد بگذشتم آواز مناجاتي بگوش من آمد احساس كردم آنمرد دعائي گفت كه الهي حسن بيگ را توفيق

ده تا ظفر يابد وزن وفرزند ما را اسير كند وما را بردگي ببازار فروشد من متحير شده بر در آمدم وآنمرد را ملامت

كردم كه چه كفران وناسپاسي است كه نسبت با ولي النعمت خود ميكني همه اين گويند وتو نيز اين گوئي كه بر

كشيده وتربيت يافته دركاهي چنين مگوي وشرمي بدار آنمرد جواب داد گفت راست ميگوئي اما من اين

مناجات از خطر امسلمانان وخام طمعي اين پادشاه ميكنم آيا تو معلوم نداري كه حقتعالي بهمت نظر لطف از

فارس وبغداد تا روم وري بدو ارزاني داشته كه نصف عالم توان گفت اينهمه كه تمامي دنيا را بكام

مسخر كند مشقت [illegible] خارا خوار ميدارد ومن آنمرد را چون محق يافتم [illegible] از ملامت پشيمان شدم وبخواندن اين بيت [illegible]

القصه [illegible] روز كار بر اين سلطنت | [illegible] بگير دفلك بر دمان بخت [illegible] | گار آسمان كمر را اطباع [illegible]

ان خسرو نامدار راه يافت ولشكري بدان انبوهي [illegible] از گرسنگي از حملهٔ تراكمه متوهم شدند وسلطان سعيد از جهات

لشكر وسپاه بلكه از قدرت آلهيهم برآمد وتير تدبير بر هدف صواب نيفتاد وشمشير جلادت در غلاف بطالت

محجوب ماند | قضا چون زگردون فرو هشت پر | همه زيركان كور گشتند وكر | خسروي كه در عرصهٔ كارزار

پرويز را اسبي طرح دادي در عرصهٔ ندامت ذليل شد جمشيدي كه بارابعه فلك رابع در رتبت همسري

ميجست مقيد دام ضحاك بلا گرديد | آن مصر مملكت كه تو ديدي خراب شد | وان نيل مكرمت كه تو ديدي سراب شد

القصه امراء خراسان كه از آن پادشاه هراسان بودند ونفاقي كه از نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خلاف

باغي كردند وآن پادشاه نامدار را ضايع گذاشتند وفلك بر [illegible] ايشان گفت | اي دوست به [illegible] ميازار دل دوست

ترسم كه پشيمان شوي وسود ندارد | راسد آن ساعت منحوس چنين نمود كه روز دوشنبه بيست ويكم

رجب المرجب سنه ثلث وسبعين وثمانمايه رايت دولت سلطان ابوسعيد معكوس وباب دولت آنخسرو

سعادتمند مدروس گشت وعلي الصباح روز مذكور چون پادشاه مغفور بر عذر امرا مطلع شد ديد كه تدبير

از دست وتير قضا از شست رفته چاره جز انهزام نديد وبا معدودي چند خواست تا از آن گرداب بلا

و ثمانمائه باهنگ تسخیر دار السلطنه هراة از بلخ متوجه خراسان شد و هراة را گرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد
و عنقریب از جهة تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هراة را گذاشته بجانب
بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهان شاه ترکمان هراة را مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری بقصد
او با کمانداران و عرابها از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات آن لشکر جمع کرده متوجه هراة شد
و جهانشاه از جهة تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در استرآباد و قتل کردن او حسین بیک را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایا خراسان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمائه علاء الدوله میرزا ولد ابراهیم سلطان و امیرزاده
سنجر که ابناء ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید و او لشکر کشیده
و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیک بدان رسید
که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل
رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی
در سجستان و قندهار بود و یکی بر سبزوار و یکی در مشهد رضا که از اعمال بازرست در عرض دو ماه این سه سلطان
عالیقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بتصرف سلطان ابوسعید درآمد

چنین است رسم سرای غرور | یکی جای ماتم یکی جای سور

و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ممالک
خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت
هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهة حرمت داری با او مقاومت نکرد
و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بودی آب
با سیاستش منجمد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان
بدفع امیرزاده جوکی بن عبد اللطیف بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان
الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب
بابری و ظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رافت درآورد و با رعیت
نوازشها نمود و بدعتها برانداخت و بعد از واقعه جهان شاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات
رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه و اسب یام میفرستاد و رعایا بالطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر امرا او درآمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شد

مستوجب شمول عاطفت میگرداند و خاطر دراک و آئینه ادراک این زمره را بصیقل هدایت بسته بعنایت
صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری
الطاف و تربیت و اعطاف بجل و مراتب اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار فریدون
جم اقتدار ثبت الله ارکان مملکته اسالیب فضل و بلاغت حاصلست و جوهر ذات ملکت صفاتش تربیت اهالی
فضایل بلاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بتبعیت ذات شریفش همواره تربیت اهالی فضایل
اقبال مینماید و شیخ نظامی درین باب میفرماید

همه اهل دانش کنند روزگار | بدانش چو شه باشد آموزگار

فایده حکم حکماست و به بدیهه عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار
تتبع او نمایند امام غزالی میفرماید که بروزگار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر
و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هیرا
امثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلیحضرت
خلافت پناهی جم جاهی عز انصاره دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری دال است بی شک اکابر دولت
و اعوان حضرت باقتضای دراکتساب فضایل قصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند و هریکی در فنون
فضایل ید بیضا نموده اند

سعی سلطان هنرپرور خورشید محل | دایم از همت عالی بفضایل کوشید
وین امیر الامرا داور دین حامی ملت | بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید

حمایت عنایت ازلی و رعایت
هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند به
طراوت هدایت این امیر کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت

آنکه در مرتبه داد این صولت او شیری کرد | فضل را زنده بعنایات علی تیری کرد

هرچند بیمن الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و فضلا بتیغ زبان
مسخر ساخته اند و جر الحمن و برزانجر فضیلت و هنر درمیان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این
روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر و تسطیر بر نمیتواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است
سعی بنده بران جمله است که این سرکش بدلجام را رام گرداند و از هرزه روی و ترکتازی منع نماید

فریاد ز دست خامه تیر اندود | کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود | ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود

القصه مصلحت آنست که این شغل حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش
بپوید و سرگذشت فضلای این روزگار گوید

افسانه چند ما بعالم گفتیم | گو بر میگوید فسانه پیکار دگر

نقش بهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فاضل را که خلاصه هفت اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم
هریکی گنجینه معانی و فضایلست و این اشراف اعلام امروز برگزیده پادشاه ایام و ستون عرش اسلام
اند باوجودی که متکفل حمایت مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سدره سند انواع فضایل و علوم را حیازه
کرده اند و در هنرپروری و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست

بساحل امان رسید ترکمانان در پی او افتادند و بدست زنبیل ولد حسن بیگ آن خسرو نامدار گرفتار شد

از جفای گردش دوران بی انصاف | ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابوالنصر حسن بیگ از غایت احسان میخواست که آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت نرساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تیموری موکد بود رعایت نماید اما ازین که متغیر گردد و بعضی ترا که جهت خون گوهرشاد آغا آن پادشاه کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیگ را از راه آن بکردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان از آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند بیت

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب شد

اکابر لوس جغتای که مدت عمر بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیگ پادشاهی خردمند عیش بین و اصیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی جهان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا الانعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حقتعالی او را فتحی بزرگ چنین ارزانی داشت شکران بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله خلد زمانه و ایداحسانه اندیشه مند بود که اگر با لوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار خسرو عالی تبار بانتقام بدان رساند که باتباع جهان شاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران شد بیت

از بد حادثه کردند همه خلق تباه | در سایه اقبال تو آرند پناه

حقتعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود دارا دو چنانچه شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ما وراء النهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یکسال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان که از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه شهدا و سعدا ملتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی موکد و محکم و از اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقه ناصر الحق خواجه عبید الله و از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم اجمعین خاتمه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد و فضل بزیور ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدلشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقتیست که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانه اخضر بفرمان رب داور بهر دور و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را

ومن وارداته ادام الله برکاته

از بس فغان و شیونم جنگیست خم گشته‌ام
صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها
زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
دیوانه‌ام باشد مرا با خود بسی بازارها

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
اشکت آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
آنجا که باشد نقل و می بیکاریست انکارها
چون گل تو خندان با خسی من زاغ غیرت بیسی

هر دم شکفته بر خم زان خارها گلزارها
رو جانب بستان فکن گر شوق تو گل در چمن
عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها
یکبار سیر دهر کسی بیچاره جامی بارها

و در آخر حال که جهان از دبدبهٔ چاوش سلطان عشق پرشور گردانید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق بار رسیت و درین باب گوید رباعیه

دل شیفتهٔ خیال مپسند دگر
در شعر مده عمر گرانمایه بباد
جامی دم گفت و گو فرو بند دگر
آنگاه سیه شد ورق چند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره متکلل است بحر اعظم چون نگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست در چند گاهی القصه فی چون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لاتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا در قصیدهٔ بحر الابرار خواجه خسرو فرموده بتمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست

رخنه‌ها دارد کش از پهلوی حرص مار دین در است
صیت زر ناب رنگین گشته خاکی را اقتاب
در پرورش دال بحر دارد او شه بحر و بر است
زن نه مردی کو چو دست کرم بکشاد که زر
حسن معشوقان عنا در سایهٔ آن عشرت است
مرد کاسب کز مشقت میکند اجرت
قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشور است
هر کرا اخر ساخت شهوت هم خر دل ابو الفضل
بی عصا مگذر که در راه تو بس خوق و عداوت
با حسود آن لطف خوش باشد که دوا تن
چون زن هند و که آتش سفید شر عادت
نیست از مردی بجوز دهر انگشت بوتنا
نقطهای باء حیدر تاج فرق قنبر است
در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل

چون سلامت باید از تاراج آن قصر نیاز
هر که گرد افسر زرین با خاکش بر سر است
کیسه خالی باش هر رفعت یوم الحساب
مرد را جبر کرم زر را برای زیور است
نیست سرخ آن اهل کو هر تنگهٔ زر گویا
بهر نا هموار نفس و غل سوهان کر است
ماکیان از بهر طعمه میزد سر زیر کاه
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خر است
چون گشند اهل حسد طوفان طریق علم کیمیا
کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است
طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود
زن که فایق گشت بر شوهر حقیقی شوهر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر بس است
میوهٔ بی نقصان بود گر از درخت نوبر است

پاسبان در خواب و چه هر رخنه دزدی دگر
گر ندارد سیم و زر دانا سفینه باشد کدا
صفر چون خالیست زان رقم عدد بالا تر است
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن بدل
بهر داغ بخل کیسان نشسته سرخ از زر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
قهقهه بر کوه و بر در شیوهٔ کبک تر است
دست باز بستان در قطع بستیهای طبع
گاه موج آرام کشتی را ز نقل لنگر است
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
زخم نی بر دیده سخت است ار چه نیشکر است
نکته‌هاییست کامل هست طالب را بلند
رخنه بر یاجوج بستن خاصهٔ اسکندر است
عالم عالیمقام از بهر چه خواند علوم

که اشتغال دنیا و تحصیل فضایل ضدان لا یجتمعان اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده
شک نیست که همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم ست

از سر عمیا درین دریا مرو	پیر باید راه را تنها مرو

لاشک پیر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محقق واصل و مفتی فاضل و موحد کامل بیت

حافظ مرید جام میست ای صبا برو	و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را

چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت
نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مد الله فضایله و برکاته عالیست
و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش خواهد بود و استاد کردن آن چنانست که شیخ بزرگوار میفرماید

گل آورد سعدی سوی بوستان	بشوخی و فلفل بهندوستان

آنانکه در کاه همای همت عالیش از فراز اوج عرفان بنشیب دامگاه شاعران میلانی مینماید ازین جهت از روی تبرک و تیمن ذکر و حالات و مقامات
و تحریر اشعار آنحضرت خواهد پیوست

ذکر مولانا عبد الرحمن جامی

ای دل از آن جامی حریفانرا ز می سیراب ساخت	ساقی جان جام جنی پر شراب ناب ساخت

در مصطبه جامی تا گشاده شد مجلس رندان تا درهم شکست عروس
بکر فکر تا مرد افگن معنی نشد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکرشکن هند را سواد دیوان
و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس را تا شهد اشعارش نوشیدند
دیگر انگشت بر نمکدان ملیح گویان نزدند

کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور	جام جان افزای جامی جرعه توفیق یافت	شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
پیش دانایان ماضیست و اصح فضل ال	کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال	حالیا در حسن و قلت تیغ ماضی یمان

اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت جام است و مسقط راس مبارکش
قریه خرجرد و منشا مبارکش دار السلطنه هراة و ابتدا در حال تحصیل علم و ادب مشغول بود تا سرآمد روزگار شد و با وجود
علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب دامن کبر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب
عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین سعد الملة و الدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آن مرد معنی از مریدان
و خلفاء خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق و الدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا
سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخته و برکت
خدمت بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر میسر شد تا مرا بنظر کیمیا خاصیت مردان کبریت احمر ست

تا نیفتد بر تو مردی را نظر	از وجود خویش کی یابی خبر

و بعد از روزگار مولانا سعد الدین
مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقت آمد خداست و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب
مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی
مولانا استفاده میکنند و فضلاء اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلاء دوست
و منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد

مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیعش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده

کی از سر شهوت ریائی باشد	خیرات چنین لطف خدائی باشد
صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست	بالله که هدایتش عطائی باشد

ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکوئی طبع و فاضلی نیست و انیس خاطرش جز اهل دل نه گرانان بحشمتش سبک می نمایند بلکه نااهلان بمجلس شریفش در نمی آیند

ما در بروی مردم نااهل بسته ایم	ورنه هیچ باب دری نابکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و هر چند روز بموج دریای دانش و عقد درر منظوم و منثور بر میفشاند و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند

چشم گردون با هزاران دیده آخر کو ببین	تا ترا بیند عنان ندبد بدست دیگری

آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ نظامی که قبل ازین امیر خسرو بجلس گفته الحق داد معانی درین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی مجنون باستشهاد بیاوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت و باقی ابیات دیگر دران کتاب مندرجست

مزراو رزه کیارسه برکه جوشن	ششش برکه ترور باشیغه سوسن
بغزی قراو ایت اوچار رهواغه	لاله و قین پر میت صباغه

در خانه اگرکس است یکحرف بس است طبع لطیف صنایع و بدایع باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کند و بر سبیل عادت که درین تالیف جاریست از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمود کاری و از آنحضرت بعد الیوم یادگاری باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مؤلف چنانست که اینجواب بر اجوبه دیگران فضل دارد

شه که بازار مکر نارد زرو ویرانی ملک است
شیر زنجیری نه شیر بیشه کم صولت تر است
با دهان خشک و چشم تر قناعت کن از آنک
آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
گنبد خضرا که خون ریزیست فعلش دمبدم
جان لطف را هر پری از بال شاهین خنجر است
مرد را منزل از ملک فنا دان تا بقا
ناتوان کردن گریز پیر بنج را از ششدر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک

آتشین لعلی که تاج خسروان از نور است
خسروی عاقبت خسر بلاد و کشور است
لازم شاهی نباشد خالی از درد سری
هر که قانع شد بخشک و ترشه بحر و بر است
رهروان را کش راه سهل دان شام فقر
برگ حنا اخضر آمد لیک برگش احمر است
مرد را خط نجات امواج خوناب دل است
مهر را گر روزه ره از باختر تا خاور است
خاکیان در پایه بالاتر ز جباران که مور
خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگر است

اخگری هر خیال خام پختن در سر است
قصد زینت مسقط فر و شکوه جوهر است
کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است
تخم رسوائی دهد بر دانه تسبیح زرق
در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
فیش تر دامن بود هر موی او را اگر رو
رند را حرز قدح ارقام دور ساغر است
بیگنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
بر خرامد بر صنار از شیر اگرچه جوهر است
ای بسا لقمان که در گلشن بگلمیوع سود

جو علی کش معنی استعلا و کار او جز رست | جامی احسنت این شعر از باغ رضوان دوست | کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است

لجة الاسرار اگر سازم لقب در است | زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است | سال تاریخش اگر فرخ نویسیم در نیست

زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است | آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب
اکابر و افاضلست نفحات در بیان حالات اولیاء عظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار
و غیرهم و نسخهٔ معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و بهدایت لم یزلی بعد الیوم همواره و از امواج این بحر
حکمت و معرفت دردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله وحده العزیز | ای نیر حقایق دین فرنها بتاب

وی عنصر کمال یقین سالها بمان | ذکر ملک الامرا و مربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علیشیر
القاب شریفش زیب و زینت فاتحهٔ این کتاب بلکه دیوان سعادتست فضل الخطاب است بیت

تا ذات خیر سش کند از لا امکان ظهور | این بس که روزگار دهد این روزگار گرد | واهب العطایا بروزگار در اینچنین

مظهری سرافراز گرداند و گردون بقرنها چنین سروری بر سریر عزت نشاند | سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن تعریف نمودن آفتاب تیرگی عقل و در فضیلت مشک ناب طناب علامت
جهلست ذکر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر ستاره و طنیارست و دبدبهٔ فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق
منتشر و هرچه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری
از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار آن امیر نامدار از مشاهیر
روزگار بود و از جملهٔ صنادید الوس جغتای و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر مدبر ملک و کافی
دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود
که فرزند سعادتمندش بنور فضل تحلی و بانوار هدایت متجلی گردد خدا ضایع نمیکرداند آخر نیکی انرا

درین مزرع بود اتخم نکوکاری نکوکاری | سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن صدف خلفی چنین نادر روزگار بر مسند عز
و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی
و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن ابیات آثار و اخبار مولع
بودی و در اول شباب ذو اللسانین شد و در شیوهٔ ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل

و مؤلف این طریق ملمع در حق امیر کبیر | ترکی سین کورد قیلیور لار ایردی ترک اویوم | کو ترکی بولسه لار ایردی نظمی ترکت

با وجود فارسی در جنب شعر کاملش | چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری | یا بر سلطان پادشاهی بود سخن شناس

و هنرپرور دایما بر لطف طبع و وقاد این امیر کبیر تحسین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشآت این
امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شریفش مستفید و بدعاء خیر سش مدد فرمودی

پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند | توتیای بصر از خاک دری یافته اند | الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت
و پشت و پناه شرع و ملتست خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب

ملکت علام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق از خالص اموالش که در راه خدا برغم ریا و هوا درین ممالک بمدارس
و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بران بقاع مقرر نموده
تخمیناً پانصد تومان رایج کبکی باشد | ذکر خیرات میر و در خاتمین | ای علی شیر خدا ذکرت بخیر
اگرچه تجدید ذکر خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد که در دار السلطنه هرات
و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملاً ذکر خواهد شد اولا عمارت دار السلطنه هراتست از مدرسه و مسجد
جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث باغ عشقیست
و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ بستست و ذکر آن نیز بمحل خود مرقوم شد
و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سید عارف
قاسم انوار قدس سره و رباط ویزباد بنواحی نیشابور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از ان رعناتر و سنگین‌تر
بعنایت الهی چند وقتست که همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمهٔ گلست که از مشاهیر عیون خراسانست
و از متنزهات جهان و دراعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد
مقدس را از جور بی‌آبی خلاص کرد درین کار همت امثال این امیر کبیرست چه این چنانیست
که جباران و سلاطین درین کار عاجزند و قریب ده فرسخ شرعی است منبع این آب که مجموع در ناهمواریها
و سنگستانها آب می باید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی
رشک بهشت برین و غیرت نگارستان چنین خواهد شد انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله و آله افضل الاعمال
سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار عدد افزونست حرسه الله تعالی
معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح این امیر خیر قصیده ملمع هست در ترکی و فارسی چون سخنوران
درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب در مداحی آن

امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند

از افق باشد ید بیضای موسی آشکار
شاه خاور دین هزیمت قلدی حبش لشکری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی تنیجا کورکنچه
صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری
از طلوع شمسهٔ خاور جهان پرنور شد
عارضینک برک سمن دربرک گلبرک طری
ای قراچی کورلا رنک سرفته دور قمر

صبحدم اولدی دین پردهٔ نیلوفری
بو العجب کاران شب ارقست سحر ساحری
آتش خور عود شب را سوخت از دیبای صبح
هر نظر لطفا ملادی یوسف تمانینک سیاری
یوسف مه مهر چاه مصردا اولدی عزیز
وز نوای زهره در گوش آمدی آذری
تا ملایک دید رویت سجده های شکر کرد
کاکل مشکین لارینک بعلدی بلابی پری

جلوه بردی حسنی نه بینا عروس خاوری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمتیدین
آسمان گوی هیأت کرده شکل مجمری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
هر نظاره گاه دانکا هزاران مشتری
کای جمالونک قبلهٔ صاحب نظرلار منظری
عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان شد پری
چون کلامت منطق طوطی ندارد جای

چون الف لولی دریا ز بحر میمون جوهر است
اندرین ره آنکه دارد کام بر کام رسول
داشته بر کف لبالب از شراب کوثر است
عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
جان خاکی را هوای وصل آن خاک در است
ز التفات خاطرت این نکته شیرین مرا
تحفه چون نزد تو بحر فکرتم این گوهر است
طالبان را مسکن از ظل عالیست

ره سوی حق بجد اما هست اقرب راه فقر
عرش پروازیست کو هم راه رو هم رهبر است
روضه رای منیرش گلشنی دان کش لطف (?)
انجم گردون شمردن کی طریق عور را (?)
ژاله سان کاندر درون غنچه افتد مضمر است (?)
همچنان کز پرتو خورشید فی رشکر است (?)
گشت یوم جمعه شهر رجب تاریخ این (?)
فیض بادا تا مقام مهر چارم منظر است (?)

بهر آنکه الفقر فخری گفت پیغمبر است
جامی دین نبی جامی که جام فقر را
قطره رخساره هر برگ مهر انور است
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
کار زوی درد فقرم در دل غم پرور است
تحفة الافکار را گر سازم لقب او را رواست
طرفه ترکیبی و زو ماه اتمام از مظهر است
اگر ز خواجه خسرو مقدم و صاحب افضلیت

و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و مقرر است اما این امیر کبیر داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده

بل کین ده سخن خوبتر از یکدگر افتاد | این هست جوابی نه کم از گفته خسرو

و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای اغنون عشاق بی نوا را براه راست می آورد و عندلیبان از صدای صریر کلکش مغلوب بند و آیین خسروانیش محبوب سلطان حسینی بهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از ختا بو تا اصفهان رسید گوشهای اهالی دیار عجم ازین صدا پرست و گوشهای عالم ازین بحر پر در. پیک صبا این خبر رسانید و اوراق طوبی را افلاک شعبات این نهال گردانید

بی پروانش اهل فضل در مقام | باد باقی ظل جاهش والسلام

و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر موافق حال مبتلا بود چندانکه سخنهای مصنوع یا فهم با جراحت دل این مستمند دردمند را این غزل نمکی باشد بلکه جگر مجروح را خراشد

بیا یه موجوم امانسک اول غنچه معده قوم
هرچه نور دین کیم کوز دین ایلا محروم ایلادیت
چون تظلم دور ایشیم دائم منی مظلوم قیل
تا بزنگ عشق حرفی دور ایچیم دا ای رفیق
اندا مین سعین برتا ال ایلابن معلوم قیل

بوسه عشقیم دا قصور کونگلی نی مندین سیاست
هرچه کوز نی اول پوش و زی دین محروم قیل
تا کوزوم تو تلوق عوزی دیدار کا سیاری تو
اولسه انی اوق فرارم تاشی وا مرقوم قیل

یارب اول حسن اهل دی فهمغه نامفهوم قیل
عشقیم ارپاک اولسه ایش کونگلی اینگ دا موم قیل
قیل سا ظلم اول ظالم اهل غه تعلیم یارب زبون
بهر نی کوز کوری مینک بختیم غذا فی شوم قیل
داییکیم بار کین محرم نوای کونگلی دا

یکچندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت و اکنون از صدقات جاریه و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و دین را عمل از کار دنیا غافل و از ان ها نباشد این تامل در این کیرهمت این امیر خیر شده و همگی همت نعمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشته و قاعدهای صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی | آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر است

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تناول میراث خواران از ان کوتاه کرداند پس بفحوای کلام

نباشد خانهٔ زرکاری شاهی هوس ما را | که باشد کنج محنت خانهٔ اندوه بس ما را | گمان مؤلف آنست که اشعار این نامدار

درین دور زمان لطیف و مصنوع افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که درد داوین استادان

متقدم کم دیده ام همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار و اسرار او شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود

بدخشان تا ملک یمن تابان و سیارست حق تعالی فیض انوار هدایت بتضلیب روزگار این نامدار کشاده بعمر و جوانی

و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل افضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی | نیوفتادی خاتم بدست اهرمن | فلک تا صدر وزارت بارباب

استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت

مثل این وزیر بصد ظهور نیاورده | اگر جمع کند سپهر اعلی | فضل فضلا و فضل افضل

از هر ملکی بجای تسبیح | آواز آید که افضل افضل | والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب

مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمیان کرمان بوده و آبا عنجد منصب مقدمی و پیشوائی

ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب

شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانیده | چون حسب با نسب اصل سزاوار شود | آدمی زین دو صفت افضل احرار شود

منصب وزارت تا بیمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالاکلام

یافت قلم عطارد القاب او را الکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و

الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را لاشئ کرد و وجود بی دریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود صاحب

رای اگر از کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از مجاس بان دفاترش کردیدی بیت

چنان داد انتظامی مملکت کار خراسان را | که درگاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را | فایده | خواجه جهان

نظام الملک الحسن طوطی تغمده الله بغفرانه بجهة فرزند خود فخر الملک نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاهان

بمثابهٔ خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند

که بقوت اوتاد که رعایااند خیمه را بر پای دارند و عمله و کارداران بر هیئات طنابهای کوچک اند که آنرا

شرح می نامند از خیمه که ملک است حاصل بسیار زند و بجایت قوت ایشان درآمده و وزرا بر مثال ستون

خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزیر را گویند و وزیر بار کش لاشک بار دل

همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح ستون

بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات

قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس

ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از

خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه

بالبت شکر طری چیو دتو چون شیرین سخن
لمعهٔ کردر خطا افتدز نور عارضش
کیم فضیلت تاپتی دور غنیک اچهان دا سروری
مظهر دولت علی شیر اول که شیر حق ایرور
گشته دار الفضل عالم از وجود او هری
ای همین همت آباد ملک از عدل و داد
کیم کو یاراناق مقام دار وح نظم غنیک نوری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
نوح دعوت سین ملے طوفان دا قیلغیل یاوری

طینتینک یار ب ملایکت دین مودور کیم دنیا
بشکنند نقاش چینی جامهٔ صورتگری
آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
هر مبارزان فتح دا سعادت دین بری
بحر حکمت دور انینک نے بیا ضمیر روشنی
وی بدور دولت کشته قوی دین یوکی
قیلسنکر هر نظامی انوری دیوانی دا
وقت شادی یاد یانی کاه اندو لشکری
تا برین ایوان مینا حلقهٔ میم هلال

بولدی ظاهر نسل آدم دین غنینک دیک سروری
بو جهان دا حسن اقلیمی مسلم دور سنکا
انکه خورده گوشمالش گوش چرخ چنبری
الچنان کز مقدم سید شده سیرت عزیز
لؤلوی منظوم اول بحر شرف غنینک گوهری
بر حضایل بر له حاصل قیلغونک اول عالیم
شامل حال غه دور کامل بو سوز غنینک طاهر
بیر نظر بر له مینی بحر مذلت دین چقار
میکنند گوش فلک را هر سر ه زیوری

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان مستدام دارد بالنبی و آله

ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی ره و این نامدار عالیمقدار در الوس جغتای خانه زاده بزرگست و اجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل مهمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قتبا از اهل عبا گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبهٔ حرمت زندگانی کرده تا بمدد همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دنیا و دین امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همگنان عزیز و مکرم | تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی | عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست
حالا این امیر فاضل صاحب دیوانست یکی خامهٔش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محرر دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق و گنجینه رموز حقایق است | خامهٔش کار جهانی بدمی راست کند | قلمش گنج معانی بدمی افشاند | و من بنده ازین امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از همت آنحضرت دریوزه کردم و طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا بتخلصی مشرف سازد بندگی شیخ بجهة من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم می کند اگر چنانچه فضلا جلد دیوان سهیلی ادیم سازند و لعل بدخشانی بر گفتهای رنگین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند بتخصیص مطلعی این فاضل را دست داده و آن مطلع اینست

بروز غم بغیر از سایهٔ من نیست یار من
فاصلی و بلیت تیار نموده ثبت قیماد

ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من
ای سینی جور و جفا بی دا سقدایلا کاه

اما از دیوان ترکی و فارسی این امیر
اورکالار پیرادافاقصری بی بنیاد ایلا

می‌کشی خنجر و خون می‌خورم از حسرت آن	که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من	قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست
نیست مقبول تو باری دل ناقابل من	یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید	آه از بخت بد و دولت مستعجل من
سر منه بر سر آن کوی علائی زنهار	تا دم حشر در انجاست چو سر منزل من	ذکر وزیرزادهٔ مکرم خواجه آصفی

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله ملابس الغفران در روزگار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بود و از جملهٔ وزراء روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطان بوده مشرف خزانهٔ عامره و با مروت و از زوار آثار اولیاء الله دیده اند گویند که عمله و باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی بایزاء و عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف ما لا یطاق بود برای از خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدای بهانه میطلبد

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست	باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

و این بزرگ زاده در شاعری مرتبهٔ عالی و در فضیلت درجهٔ وافی دارد و الیوم امرای این روزگار اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایه میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد لبی خود را در آب دیده چون ماهی طپیدم که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم حقیقتاً ابواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و برکر دار اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز کرداند بمن لا نبی بعده و عتره معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین بهادر رنه سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب است اما اصحاب اشتغال را بعد از تردد روزی در شبها استراحتی مفید است و با افسانه الفتی واجب همانا این فسانها مد خواب است

انها که محیط فضل و آداب شدند	در حل دقیقه شمع اصحاب شدند	ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانهٔ و در خواب شدند	عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت	

زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد

ای از رمی فریب چو نرگس بخواب ناز	بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن	مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ

ابو سعید ابو الخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سؤال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانهٔ	گفت یا خوابست یا بادست یا افسانهٔ	گفتمش هر کس که دل بر وی بست دل
گفت یا غولست یا دیو است یا دیوانهٔ	حقتعالی عیون اولوا الابصار بسرمهٔ توفیق مکحل ساز دور راه تحقیق بهمگنان	

نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه هر چند ذکر این مقامات و

این صفات در ذات این مخدوم موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود
آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بحل مسائل علمی دایما می کوشد و عروس الفاظ را کسوت
معانی می پوشد و اوقات شریفش دایما بصحبت علما منقضی است و در شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش
نخل بندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی خلعه ایست در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غزلها دارد
که اگر بر کوه خوانی لَرَأَیْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً و جنس روزگار در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و ما از
واردات آن دستور عالیمقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مخیل است و المعنی حسب ما خصص

نکوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش | خیال رویش آنجا بود و شستیم غبارش

حق تعالی عین الزوال را از روزگار
این وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و دولت او را امتداد تا یوم التناد بمحمد و آله
الامجاد ذکر مفخر الصدور والعظام و نتیجة الاکابر خواجه عبد الله مروارید رحمة الله علیه
حق سبحانه و تعالی آنچه از اشراف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده
و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطاوس و انشایش در
دلربائی کنشاة النفوس است منحش در متانت ناسخ یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و
قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بتربیت این فاضل مایل
شده با بزرگان که هنرشناسان روزگارند بلکه خلاصه لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت
این معدن فضیلت اند بیت

باش تا این اصل همت نماید برگ و شاخ | باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال

والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید دام الله اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین
بوده و از صنادید اعاظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد بوده و درویش نفس است
والیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات
و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اکمل حق و علم و فقر محظوظ و با نصیب جزاه الله خیرا و این وزیرزاده را
تقرب بدرگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه بدو مفوض و مخصوص است امید که پایه قدرش
بذروهٔ عالی رسد و شام شبابش بصبح المشیب نوری پیوند دانه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ
نامدار بگفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعرا نوریست و عنصر طبعش دوم عنصری و جب
نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش بایراد رسانیدن و بندگی مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی راست

نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من | غنچهایش بود آغشته بخون دل من

و خواجه شهاب الدین عبد الله در تتبع مولانا این مطلع فرماید

آه گر زهر که وفا بود دهید دل من | غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من

و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زادهٔ فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المأمور معذور
و این است آن غزل مذکور

دیگر یرا مکش از غمزه برغم دل من | هر زمان قصد بلا کم مکن ای قاتل من

حضرت اعلی را میسر شد سوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام
فارغ البال در تخت هراة نشسته بود و در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت قپچاق و خوارزم عنان عزیمت
بجانب خراسان معطوف فرموده و قطع مراحل نموده به نیشابور آمده مخیم نزول اجلالش گشت سلطان ابوسعید هم
برآمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد و دستبرد حضرت اعلی
خاقانی دیده بود اکثر امراء نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشابور بایلغار
فرستاد و در شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود [illegible]
نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود پناه بلطف حضرت اله آورده اندیشه ننمود و دویست
وار بران لشکر بزرگ زده دمار از نهاد آن قوم برآورد و بیک لحظه آن حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه یاغیان لشکر درگذشت و جمله را عفو فرموده و از ترشیز [illegible] عزیمت
حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب دیدند که بازگردد بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم
معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس الخسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هراة و این قضیه در نوروز اود ئیل
بود بماه مبارک رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمایه

خدا میخواست که ولی ملک و دین شرع و داد را	که ارزانی بسلطان ذا… نشست اقطاع خراسان

چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که سطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در آذربایجان در آن حین الخسرو و
نامدار از طرف دشت قپچاق بدعاء تسخیر ملک بسر حد خراسان آمده بود و کار بدان رسیده که خراسان را فتح
خبر شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این خسرو عالیمقدار شده در شهر رجب سنه مذکور بدولت و سعادت
از حدود ابیورد عزم مرو شاهجان نموده امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهة تسخیر مشهد مقدسه و فتح
و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرده و بیمن الطاف خدائی و دولت پادشاهی ازدحامی بر سر جمع
شده فتح این طرف میسر شد و در آن حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید
و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بیک مصاف داد
و شکست یافت و چون منهزم بهراة رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده
راه حصار ختلان پیش گرفت و در آن حین چهل دختران و بادغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایت
الهی و الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و
شرف دستبوس دریافتند کما قال الله تعالی یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ اَفْوَاجًا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه
شامل حال همگنان نموده از ما مضی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی فطری است بارها بر زبان مبارک جهة سلطان ابو
سعید تاسف جانکاه ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالیقدر
نرسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره

وشرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی درنیاید واگر محمد جریر طبری و حمزهٔ اصفهانی و اصطخری که
مورخان دانا و حکماء توانا اند زنده بودندی از عهده عشر عشیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب
هیبت بیرون نتوانستی آمد ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی
نمودن و کتاب را بر ذکر و مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولیست

رسم ترنج است که بر شاخسار | پیش دهد میوه پس آرد بهار

روزگار شریف لطیف حضرت اعلی بهار زندگانی است لابد افعال
و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار شد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر حسب
زمان و ترتیب است و الا افضلیت خاتم الانبیا بر عزیز و مبنی فضیلت سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر و لا بحث پس
برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که این
حضرت را دست داده که عقل عقلا در آن عاجز است بر سبیل پیشکش یک نقوذ گذرانیدیم بباید دانست که این
خسرو نامدار کریم الطرفین است و از احفاد و ذریت صاحب قرانی هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست
و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز دارد از
طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
زادهٔ ماوراءالنهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور و چون این خسرو
نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری و انوار فضایل بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود و
بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت و در شهور سنه احدی و ستین
و ثمانمائه بر تخت شاهجهان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد

ای در اول کرده از یاری حق چو خسرو | دعوت شاهی آشکارا چون ابومسلم ز مرو

و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استراباد دست و کشتن حسین
بیک سعدلو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
آفریده چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت
در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه سلطان ابوسعید ایالت استراباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود
بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبداللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امراء
شاهرخی و مرد کار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت
پناهی فرصت غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قپچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف
فرمود سلطان محمد و امراء عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله استادند و در مقامی که آنرا
جوزل گویند بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور رایت
رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود منهزم گردیده بهراة گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت
خلافت پناهی بر باقی حشم و لشکر رحم نمود و جمعه را در حرم امن و امان حمایه داد و مملکت خراسان بعد از آن

پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز عصر آن روز در جناران بدولت نزول فرمود و فتح نامها باطراف ممالک
روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امراء تراکمه و جغتای دو سه تن را طعمهٔ سباع و طیور گردانید و بر بوالی
اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت

روبدای اسیران سوی خان و مان | بمن تان دعا باد تا جاودان

تمامی اسیران و صناع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنه هراة و بلاد خراسان شدند و خسرو عالیمقدار منصور و مظفر
عازم دار السلطنه هراة گشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بود موافق پارس ئیل ششم قتل امیرزاده
یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هراة کرت دوم و درین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز است و این
دستبرد از رستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است
که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد برد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرائی بوده
و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین در بند و چندین پاسبان و حفظ و
مصر جامع اَلْقُدْرَة وَ اَلْعَظَمَة لِلّٰه تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
و منکوب شد باز استعانت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد و او دیگر بار لشکر گرانمایه جهة او ترتیب نمود
و در مصاحبت امیرزادهٔ مذکور از جملهٔ قرابتان خود یوسف بیک را با چندی از امراء تراکمه مقدمهم یعقوب بیک
بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و اسفراین
و جوین را مسخر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنه
هراة عازم حرب تراکمه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و
بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست و نعمت خوارزمی که از متعینان یادگار و و بها در آن لشکر یادگار محمد
بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثر آن جمع گناه کار سیاست
فرموده بیاسا رسانید و یادگار محمد و لشکر تراکمه از آن معنی متوهم شده شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد تفویض فرموده بنفس مبارک خود در النک
یادگان قرار گرفت و احشام تراکمهٔ خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انهزام بانه استقرار
کرده از جناشک که از اعمال بسطام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه کرکین صفت
میرزا را بخود خواند و در ظاهر گرگان بدو پیوست و آرزم اعلیحضرت را از میان بر داشت و باز شیخ علی بیک
که از اعاظم امراء اتراک و قرابت حسن بیک بود بدو پیوست و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد و
عزیمت خراسان درست کرده در شهر ذو القعده من شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه با الغ بیک از فیروز
قند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را متحمل و مستعد شده از یادگار خواست تا پذیره شود
لشکریان و جوانان و بعضی امیرزادگان کارنا فرماینده شوخ چشم . با این خسرو فیروزبخت جنگ در دو گردد

عیون جاری شد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حقتعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث
این خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته
خلاق درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار با دو فرزندان کامکار و اتباع نامدارش در سلطنت و خلافت تا قیام
قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق
یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای
همایون گشتند امیر ابوالنصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان تراکمه
یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیک و سپاه تراکمه و دلگرمی رایات ملک و مصاحبت امراء نامدار از حدود عراق
بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل
حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هراة بسمع اشرف همایون رسید
فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزمیت پادشاه یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود

درآمد ز در غوغهٔ کرّه نای | از این چون زمانه درآمد ز جای

بعضی امراء نامدار که بایلغار پیشتر از
موکب همایون آمده بودند از استیلاء دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شدند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی مدبر
که بنواحی دربند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه
اسلام از طرف مستقر دولت با امراء نامدار رسید و امراء از بهجت این ابیات خواندند

بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده | ستاره خیل ترا دیده و ثنا کرده
زهی به آمدنت بخت مرحبا کرده | فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جوانبخت بآئین لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلهٔ
کوه چون لشکر انبوه خصم درآمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از
دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امراء نامدار زد و این ابیات خواند

همان به که با خاک یکسان شوم | اگر من ز دشمن هراسان شوم
نصب کرد از جرم خون منجوق زرد | دو روز دیگر کین سپهر لاجورد

و در دم میمنه و میسره را ترتیب داد
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند راکب گشت و در نواحی
دربند شقان حربی درپیوست که هفتخوان در پیش آن تا غلتی بیش نبود و نبرد اسفندیار و زابل در مرتبهٔ آن جولانی زیاده نبود

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح | بصد زاری همی ارواح می پویند در شبح

نسیم فتح عاقبت از مهب آیات داد این جنود
صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد دبی برنیامد که رایت خصم معکوس و دولت
دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و
بعضی از امراء تراکمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزادهٔ مذکور بودند مقید طناب مالک الرقاب

قبیله ملحق گردانید و کان ذالک فی لیلة الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمایه علی الصباح مذکور تراکمه که
فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار نموده بودند پوست پر اعضای ایشان از حیث رکاب خداوندی خشک بادشاهی
شده بود و امرای عظام بهر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناهی آوردند و حضرت اعلی امیر
علی جلایر را از روی سیاست بیاساق رسانید ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید و بمقتضی ارحم ترحم
بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه و اصل شده بود بر روزگار این خسرو نامدار زیور عفو بر صفحات عمال
مرتسم گردانید لمؤلف الکتاب

تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر
الیست از شابان که داده جند دخل قازیاب
ده نور دخوش را از چشمه مرغاب آب

دین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب
همچو خورشید فروشسته چشم خصم خواب
اینچنین دولت کرا کرد میسر در جهان

یارب از لطف و کرم این دولت پاینده را
گوش داری یا رب از انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخود ست و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته
از جانب هراة بطرف حصار و آن ملک رفته در آنجا فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکری آراسته
جمع نموده بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی در آن حین بتلافی جزای که لشکر تراکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون
خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمود و از حد جرجان
و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بی حصر و گردان مقدار جمع شدند آغاز کار بنصایح مکاتیب به
شاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمره شجره خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر
و آزرم گوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و مرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین
بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعای ملک از راه
انصاف تجاوز نموده استدعاء حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح ناامید شد شمشیر کین
از قراب غیرت مکشوف ساخت

و راید که چاره نباشد ز جنگ
بران باش تا جنگ باز افکنی
جگر باید آنجا و سختی درنگ
اگر خود بدانی که می بشکنی

پادشاه اسلام لشکر و احشام را از
روی احتشام جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چلمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کردند

کهی اشند و که جوشید و که تابید و که ریختند
سر مرد و رگ خون و سر ریح و تیغ و خنجر

و خسرو صف شکن بتهمتن صفت بر
سمند گیتی پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریض میکرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن
مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که در آن روز از آن تکبیر نه مردم لشکر می گفتند
یقینم شد که رجال الله الغیب اند گمان مؤلف آنست که بعضی که امروز در آن مصاف حاضر بوده اند انجا اشاره کرده

بیت
انرا که عون عصمت ایزد مدد بود
اجرام جمله مدت واوتاد لشکر است

القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن
گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
می شمارند بلکه صعبترین جنگها می دانند و جلدوی این مصاف حضرت خاقانی هیچکس از امرای نامدار و مبارزان

کردند و بدفعا بازی مشغول شدند حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر
پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزنند
و این شوربختان خطا از ثواب نمیدانند اما باراده عوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال والاکرام هیچکس برنمیاید
رای زرین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را بگذارد تا بخت بسر مددکاری آید برین عزم از
دارالسلطنه هراة اوبه و اجمال و خاصان و یکجهتان را همراه داشته متوجه حصار و میمنه و صوب
بلخ شد و یادگار محمد با جمعی تراکمه بشهر هراة درآمدند و دست بظلم و ناشایست بدرآوردند و بندگان خدا بظلم
و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف به بیداد دست برآوردند و فسوق و فجور
آشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم کج فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر
آوردند که اَغِثْنَا یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْن و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر
پادشاه ایام شد و با امراء دولت فرجام گفت روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی
رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد این را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب
و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دارالسلطنه هراة با هزار مرد کاردیده دو اسبه برنشست شد روان از میمنه سلطان
فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار القصه سه شب و سه روز راه و بی راه می پیمودند
نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش
احوال و تفحص قضایا نمودند آخر دم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغول است و امرا همچنین
هریکی با شاهدی خفته و هر کس بطریقی بنغمه حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت
ای دل و دلدار چو بخت یافتم | فی الحال مردان کار را دلداری می نمود و جبا خانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود
و هر یکی را از امراء عظام بگرفتن یکی از سرداران شهر تعین کرد و بتعجیل از کوه گنبتون فرود آمده نیمشب بنواحی تربت عنبر
سرشت مقرب باری عبدالله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پرفتوح خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب
بخیابان درآمد و به تعجیل بدر باغ زاغان دوانید و بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نموده بجائی نرسید بضرب
تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد مست در
محبوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار میخواست تا
خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزگار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت
ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه تراکمه مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بجا نشستی تراکمه
برتخت شاهرخ سلطان جلوس نمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد مسلط نمائی
ای سیه روز زرد کردی روی سرخ آل را | و فی الحال اشارت کرد تا سیافان بسیاست آن شاهزاده را بگذشتگان

او از خنجر و کامکار درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوهٔ موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان
عزیزیست از جرات و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و سبعین و ثمانمایه ثم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر ست پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
با جمعی از امراء تراکمه و این قضیه چنان بود که والدهٔ شاهزاده ابابکر از نژاد پادشاهان بدخشان است و سلطان
ابوسعید بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعهٔ پدر
حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر بملک بدخشان
قناعت ننمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی و این شعر از شاهزاده است

چه سنجد در نگین من بدخشان | ز چینم تا بدخشان در نگین باد
بگوهستان سمندم را چه جولان | مرا میدان همه روی زمین باد

شاهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظر شش آفتاب رخشان و
منشا ششش کان بدخشان بجای این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزادهٔ مذکور را کرات با اخوان
عظام محاربت و مصالحت افتاد و اخر شاهزاده محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و
بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپایه سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و
اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت
صفت ملازم رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نمود
از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار فرار بر قرار اختیار کرد و با قاویل امیر سید مردار غون را بیگناه
بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینهٔ آن سید مظلوم نبخشید و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان و
عزیمت مرو نمود پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر
مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و بثانی آنجا هم نیافت
بطرف کابل و بندر کاب کرامایه را سبک ساخته از حدود آب سند بگنج و مکران میل کرمان کرد در آن حال والی
پیرعلی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را تحریص مملکت عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی
عراقین و آذربایجان و دیاربکر و فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک قصد شاهزاده
مذکور نمودند در کرمسیر کرمان از لشکر تراکمه منهزم شد و باز قصد خراسان نمود منهیان این خبر بپادشاه اسلام
رسانیدند که شاهزادهٔ مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلغار در پی
شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراه سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
او میراند از منزلی که لهٔ سوار مشهد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراه تا چهار فرسخی استرآباد یاد شاه
اسلام در عقب شاهزاده ابابکر بایلغا میراند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری
بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح مانده شده

روزگار نداد که این کار بنفس نفیس خود کرده ام و امراء و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم داشتند و این بیت برخواندند بیت

ای منزل ماه حشمت اوج ثریا | روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

و حضرت پادشاه کامکار بعد ازان فتح نامدار بلخ و مضافات را بحوزهٔ ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد و خود بدار السلطنه هراة معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست و سبعین و ثمانمائه

هشتم محاصرهٔ بلخ و فتح آنجاست و این قصه از غرایب و عجایب حالاتست بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند دماوند اقدم است و بعضی بابل را اقدم گفته اند و بعضی برانند که کیومرث بانی بلخست که گشندهٔ هوشنگ را در آن مقام بجست و شادی حاصل کرد بنای شهر آنجا نهاد بالجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة الارض و خیر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری میفرماید بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه اش | زانکه تا مادر گرد معمور این جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمورست آن حصار را هندوان نام است و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار هشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزهٔ اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود و خمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است چراکه خندق این حصار آب خیز دارد و نقب بر و ممیز و در و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت ان دیار و کوتوالی حصار را باحمد بن مشتاق مقرر داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرد و با ولی النعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود و دم عصیان زد و این صورت بر خاطر خطیر آرای منیر پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب همایون را بمحاصره بلخ سبک گردانید لشکر گران بدر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمیشد و قتال و جنگهای پیوسته روی مینمود و مبارزان عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امراء اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد همانا که صلاح دولت ابد پیوندش این است بیت

بشادی در خیابان جام میگیر | تو بلخ کهنه را مانند ری گیر

بدارا دارنده سوگند خورد | بروز سفید و شب لاجورد

و این دون نسب را بدست آورم | که این باره با خاک پست آورم

حضرت پادشاه اسلام و جمشید ایام مثال واجب الامتثال باطراف مملکت فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز عراده و منجنیق و کشکنجیر دمار از نهاد سکان بلخ برارند و دیگهای عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون ان صدمت و اهوال باحمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کامکار بگشاید شفاعت با مراء دولت و اخوان حضرت آورد تا جریمهٔ

جهانم در سلسلهٔ رحم او استوار امر ایکبار فریاد برآوردند که ای سلطان عالم ؏ | ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد

بکام دوستانش سر جدا کن | وگر خواهی ثواب نیک مردان | طمع از جان ببر او را رها کن

خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب ویرانی دولت است به اکراه و اجبار بقتل شاهزاده ابابکر رضا داد بیت

ملک آزرم پرسی تابد ؏ | خواه بیگانه گیر و خواهی خویش

قضای خدای تعالی عمران تو جوان را از بیخ برکند و روضهٔ امید دوستان را چون بخت تیرهٔ دشمنان ساخت صاحبقران مظفر و منصور از نواحی فیروزقند براه مشهد مقدس منور متوجه دار السلطنه هراة گشت و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که روز دولت جم اقتدار هر سال فتحی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود

هر فتح کآسمان فگندش فتحهای کار | چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگرست

لاجرم از این قبیل کارها هیبت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته درین درگاه گردون اشتباه توسل می جویند و با پادشاه درمقام اخلاص و طاعت زندگانی می کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده و ذات ملک صفات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است و کار علمای اسلام بدور دولت او بر رونق و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت آیه مخذول و بد دینان و بداندیشان بکلی متاصل اند خراسان و خراسانیان را حق سبحانه بنظر لطف بر داشته که بحمایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه بفراغت اند در مراحل و منازل که همواره دزدان و قطاعان بودند جا مستحفظان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگزخان چون باب کرم بخیلان مدروس بود اکنون سفرهٔ کریمان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاآنی ویران بود چون زلف محبوبان پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهاقین و زراعت بمرتبهٔ رسیده که اکنون به بستن فلک [بفتحتین] بر جمع دهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبلهٔ از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای ممدود مخلد دار و شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل این خسرو دولت پناه و قرنهای پاینده و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو و صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین خسرو خجسته لقا باد بیت

از آن بیشتر کآوری در ضمیر | ولایت ستان باش و آفاق گیر

تمت الکتاب محمود دوله المکارم والعلی والجود والثناء قدم بتالیف و تحریر هذه التذکره اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله شانه اللهم اغفر له و لوالدیه



و لجمیع المؤمنین و المؤمنات فی شهر ربیع الاول سنه
خمس وثلثین والف مایه بخط اقل بندگان ؞
میرزا مهدی شیرازی تمت
در مطبع علوی



از قضای حق جل و علا مخالفان نوی بر کنار آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صورت
رایت همایون هویدا و سیاهی سپاه ظفرپناه پیدا گشت مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسپان دویدند
و کر و فری می کردند و حرکتی مذبوح می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تصدی بر بیمان محنت گشت

گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد | مثل گنجشک و هماپشه و صرصر باشد

آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام برگرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در آن آب
تلف گردیده اکثری از آن سپاه مخذول بکمند دشمن خسرو دولتمند مقید گشتند مقدم مهم میر جلی شکر و بهرام برادر او
و آن ترکمانان را حسنر و صاحب قران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت
چه میجوستید ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از
شما روی گردان است و ظلم چندین ساله را مکافات در میان مصرع

یک روز بجز آنچه فروشی بکیال

و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهربند حیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند

رخنه گر ملک سر افکنده به | لشکر بد عهد پراکنده به

و شاهزاده بهزیمت از جنگ گاه
بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسب و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت رو
گردان و اقبال وداع کنان از تنهائی و ضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کردن
آن ضعفا را بدو نمودند تا بجدفیروزقند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی بالفراست از صفای ظاهر
و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر است برا اثر شاهزاده روانه شد و بدو رسید و پرسید که ای شاهزاده
معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار
بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا نمائی از جملهٔ سروران ایام گردانمت آن شخص چند قدمی
با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قصیه برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
چنان کسی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن در مرتبهٔ عالیه چنانکه نگنجد مثلها ز سلاطین بهانه نخانه عصفور
و چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجد فیروزقند رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان
رسانیدند فی الحال حضرت سلطان خلاص شاهزاده ابابکر میرزا مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند
سلطان کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای تو با وجود چمن سروری بوی شیر از شکرت میآید در خون بی
گناهان خصوصا کسی که او را بخاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا جهت میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلف
میدانی که سبب زوال دولت است حسنر و فیروز طبع این بیت بشاهزاده خواند

هر که از نیکان ببرید و با بدان همسایه شد | عاقبت سررشتهٔ کارش بویرانی رسید

و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و انهمه که من با تو نیکی کردم جز از تو
بدی ندیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون دیدهٔ مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت
رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بقرار

بلاغت در اصداف ابیاتش خانه پرورد و لطافت و بها با هزاران وجد و جهد و سعی و کد بدست آورده جز بوسیله زینت
طبع کشیده دیده مشتاقان این معاشیق دلربا را نوری تازه بخشید امید که این دُرّ پاک آرایش گوش اهل ادراک خصوصاً
حاشیه نشینان بساط حضور فیض گنجور اعلیحضرت قدر قدرت خلاصه ملوک عالم نقاوه امجاد اولاد آدم مظهر آثار امن و
امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جهانبانی و سپهر مهر نبالت و گیتی ستانی خورشید رو
رای جمشید ممالک آرای امیر شاه نشان داور زمین و زمان که صیت عدل وی است از سماک تا بسمک
محیط مرکز رفعت که تیغ معدلتش کند ز صفحهٔ هستی رقوم حادثه حک اعنی سرکار فلک اقتدار جلالت آثار
هیز هینس انربیل سری مهاراجه دهراج میرزا انند گجپتی راج منه سلطان بهادر کی سی آی ای
لازالت رایات دولته مرفوعة الی قبة السماک و آیات شوکته مکتوبة علی صفحات الواح الافلاک گردید

از این بخت بلند و طالع ارجمند آنحضرت گردون مرتبت قوی
شوکت دامان اقبال این دولتخواه قدیمی نیز
پر از لآلی شاهوار گردد فی شهر ۱۳۰ السنه

میرزا محمد شیرازی ملک الکتاب

Dedicated to
His Highness Honorable Shri Maharaj
Dehraj Mirza Anand Gajpati Raj
Munhe Sultan Bahadur K. C. I. E.
the Ruler of Vizianagaram
By
Mirza Mohomed Shirazi
18th December 1887

بسم الله الرحمن الرحیم

زلالی حمد و نعت اولیست بر خاک ادب خفتن سجودی میتوان کردن درودی میتوان گفتن
شمع انجمن ارباب دانش و بینش تذکره محمد و ثنای واحدیست که صبح گلشن سینه عارفان صافی دل آتشکده نار محبت
اوست و نغمه سرائی بلبلان بستان معارف مدح جهان آفرینی است که مداحان درگاهش بی اسباب و اداة
سجع و ردیف از آهنگ انا افصح العرب والعجم زمزمه پرداز نغمه وحدت او گاهی نغمه سرایان بزم حضورش
مطلع دیوان اولیت جوامع الکلم را از بر دارند و دمی قصیده سرایان محفل پر نورش مقطع سلونی قبل ان تفقدونی
بر صفحه خاطرهای صافی می نگارند بعضی کج آهنگان گلستان سخن را غراب العین خوانده بخار خار الشعراء یتبعهم الغاوون
یقولون مالا یفعلون از دیدن گلهای معارف توحید رانده و تاج افتخار بعضی دیگر را بلالی کر اتجهای الشعراء
تلامیذ الرحمن مزین کرده دامن مقصود ایشان را از گلهای ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة
الشعراء مالامال ساخته تعالی شانه عما یصف الواصفون و بعد چنین می نگارد راقم حق سرای داعی الی طریقة
النوافل میرزا محمد شیرازی ملقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله و عم نواله انتظام
سلسله بنی عالم و ارتباط فرق بنی آدم بل مابه الافتراق انواع و اجناس بعیده و واسطه بین عبد و معبود
سخن را قرار داده کذلک عقل دوراندیش از روی تدبر و تفکر میتواند که برهان قاطع این مطلب را ثابت
کند که شرافت سخن بر جمیع ممکنات موجوده اظهر من الشمس و فضیلت و اتقان این فن بر دارایان جمله فنون
ابین من الامس است لاسیما کلام موزون که خاطر محزون را خاصیت اکسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
تریاق و سم دارد سخن آئینه احوال سخن سنجان است سخن افسانه خواب دل بیتابان است پرتو حسن گلوسوز
خدائیست سخن این سخن روزن آتشکده عرفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمثل نافه بی مشک و
تن بیجان است حشمت و جاه سلیمان سخن را بنگر که بفرمانش زبان همه مرغان است بجز چند بیت جدا
گشته زعمان سخن آنکه شعر شش لقب و جان سخن فهمان است بدان سبب طبیعت راغب شد که
مجموعه فراهم آورده و در آن یادی از عندلیبان گلستان سخن که چارچمن شارستان عالم را زمزمه پردازی
ایشان با نواست نماید لکن چون مشاغل دنیاوی و قلت استعداد مانع آن خیال گشت بمضمون لا یدرک
کله و لا یترک کله کتاب مستطاب تذکره دولتشاهی را که مجموعه است پر از الفاظ و معانی رنگین
و خزانه ایست مملو از جواهر ثمین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید حور العین هر بیتش آفتاب نکات
دلفریب را مطلع ایست و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سروبی با همه نطق بیزبانی و سراسر
سخنی رفیقی مبرا از آلایش دورنگی و نفاق و شفیقی سرمایه هرگونه جمعیت و وفاق بحریست لبالب از لآلی
پر از هنر و ز عیب خالی مرغان خوش الحان فصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم ترنم و نوا و لآلی غلطان

